

دکتر حمیدیّه رییس مرکز پیوند سلولهای بنیادی:

خداحافظی با «صعب العلاج»!

شماره ۳۸۶۷
چهارشنبه ۴ دی ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

مسیر زندگی‌مان را عوض کردیم

اگر می‌خواهید رقیب نداشته باشید...

دیگر اهمیتی نمی‌دهم دیگران چه می‌گویند

میلاد حضرت عیسی مسیح (ع) پیامبر مهربانی بر همه هموطنان عزیز مبارک باد

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر کردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

وظیفه دولت تنها این نیست

در خبرها می‌خوانیم که به عنوان مثال دولت فلان هزار میلیارد برای بازنشسته‌ها اختصاص داد. دولت در سفر به... بهمان هزار میلیارد طرح عمرانی افتتاح کرد. در جریان سفر رئیس مجلس چند هزار میلیارد اختصاص یافت... در جلسه دیشب هیئت دولت... میلیارد برای افزایش حقوق مصوب گردید... به دستور رئیس جمهور وام ارزان قیمت در اختیار... قرار خواهد گرفت... دولت هر ده روز چند هزار میلیارد تومان برای یارانه اختصاص خواهد داد و...

با شنیدن خبرهای متعددی از این دست که همه و همه از اختصاص بودجه و پول صحبت می کنند چه احساسی به شما دست می‌دهد؟ انگار دولت همه وظیفه‌اش خلاصه شده است در تهیه پول از جایی و اختصاص دادن آن برای کاری در جای دیگر. به این می گویند مدیریت پول پاشی و چون دولت گمان می کند که مهمترین وظیفه‌اش تأمین پول و تقسیم آن است قاعدتاً همیشه بدهکار و گرفتار می‌ماند. چنین روشی برای اداره کشور سم مهلک است دلایلش هم چندان نیاز به توضیح ندارد:

معمولاً اعتباراتی که رئیس جمهور یا مقامات دولتی در سفرها یا جلسات اختصاص می‌دهند از خزانه پر پول نیست در اکثر موارد قرض است. یعنی محل تأمین اعتبار آن مشخص نیست؛ یعنی دولت پول اضافه‌ای ندارد که از آنجا بردارد و به امری اختصاص دهد چون اصولاً ثروتی تولید نمی کند. به زبان دیگر در بسیاری موارد مقامات ما حتی از کیسه خلیفه هم نمی‌بخشند بلکه دست در جیب این و آن می کنند و با قرض و قوله پول دیگران را به این و آن می‌بخشند. مثلا دولت بدهکار که هزاران میلیارد تومان به پیمانکاران بدهکار است قرض خودش را نمی‌دهد منتهی در فلان سفر چند هزار میلیارد تومان بودجه مصوب می کند که از فلان جا بگیرند و صرف فلان کار کنند. این مصیبت نه تنها در این دولت بلکه در همه دولتها وجود داشته است در حالی که به خوبی می دانیم وظیفه دولت پخش پول نیست آن هم با قرض، آن هم با تحمل هزار گرفتاری و بدبختی. همین حال دولت در سه مقطع زمانی ده روزه پول تقسیم می کند یکی برای یارانه ها یکی برای طرح معیشتی و یکی پرداخت حقوق و دستمزد. انگار قاعدتاً کار دیگری برایش نمی‌ماند و باید همه همت خویش را به کار ببندد تا ارقام این پرداختها را فراهم آورد و این روش بسیار غلط و بدی است. دولت بدهکار توسری خور می‌شود و یا خلافکار. خلافکار به این معنی که یا پول نزول می گیرد یا پول طلبکارانش را نمی‌دهد و یا به زور متوسل می‌شود و برای پرداخت بدهی هایش گردن کلفتی می کند. در هر حالتی که فکرش را بکنید هم اعصاب خودش در رنج و عذاب است و هم اعصاب جماعتی که با او کار می کنند هرگز آرامش ندارد. همیشه گرفتار است چون صبح تا شام در حال جور کردن پول و تقسیم آن است. تنزل جایگاه دولت و تقلیل شأن او به یک نظام دریافت و پرداخت، بزرگترین مصیبتی است که با آن سالهاست خو کرده‌ایم در حالیکه وظیفه دولت سبک کردن دستگاه عریض و طویل خود سپردن کارها به دست مردم، تنظیم مقررات، نظارت بر کار دستگاهها از موضع اقتدار، دریافت مالیات و اعمال حاکمیت است و برای انجام درست مأموریت خود نیازمند بودجه‌ای که از محل دریافت مالیات به دست می آید. معمولاً در کشورهای پیشرفته دستگاه دولتی، دستگاه کوچک کم خرجی است که اعمال حاکمیت و نظارت می کند و در سایه برنامه‌ریزی و تسهیل فضای کسب و کار و ایجاد رونق اقتصادی بستر رفع مشکلاتی نظیر تورم و بیکاری و کاهش تولید و مسائلی از این قبیل را فراهم می آورد. نه اینکه در همه چیز دخالت کند. از آب و برق و گاز و بنزین و شیر و ماست و کره مردم گرفته تا همه امور در ید قدرت او بماند و در همه اینها هم فشل باشد. باید این رفتار کاملاً عوض شود. وظیفه دولت تنها دست و پا زدن برای پول جور کردن و پول پاشیدن نیست.

سلامت تن در دوری از حسادت است ● امام رضا (ع)

نامه‌های بی‌واسطه



خاطره خوانندگان

همه گلهای شهرداری

خانه پدری‌ام در خیابان انقلاب شهر آمل روبروی شهرداری قرار داشت در آن زمان دو خیابان غربی و شرقی شهرداری احداث شده و عمارت شهرداری در میان بیشه زاری از درختان سر به فلک کشیده و گلهای رنگارنگ زیبایی چشمگیری داشت. خانه ما روبروی شهرداری در زمینی به وسعت دو هزار مترمربع پر از درختان سبز و خرم پرتقال بود. هر وقت از دور و نزدیک تماشاگر عمارت شهرداری و گلهای زیبای آن می‌شدم شب هنگام در خواب و رویا در میان گلها و درختان شهرداری پرواز می کردم. کودکی پنج ساله بودم دوست داشتم حیاط ما هم مثل شهرداری پر گل و زیبا باشد. زمانی که خیابان خلوت و آرام بود دسته دسته گلهای شهرداری را سرقت می کردم و با دستهای کوچکم گلها را در باغچه‌ای که آماده کرده بودم نشا می کردم اما زحمت من کمتر به ثمر می رسید چون خاک حیاط ما مستعد پرورش گل نبود.

عصر یک روز تابستان که هوا گرم و خیابان خلوت و ساکت بود به سراغ خزانه گلها رفتم و خیلی سریع گلها را در دامن پیراهنم ریختم اما در فرار از مهلکه درست نزدیک درب خروجی شهرداری به وسیله باغبان که مردی ورزیده و توانا بود دستگیر شدم. باغبان که به شدت خشمگین شده بود با فریاد گفت: پس تو دزد گلهای شهرداری بودی! همین الان به آقای شهردار می گویم تا از شهربانی پاسبان بخواهد و تو را زندانی کند... شنیده بودم که زندان جای وحشتناکی است به گریه افتادم و همه گلها از دامنم ریخته شد. باغبان از دیدن وضع روحی من که به شدت گریه می کردم و می‌لرزیدم گفت این دفعه تو را می‌بخشم به شرط آنکه هیچ وقت از کنار نرده‌های شهرداری عبور نکنی... شنیدنی است که این ترس و دلهره در روح و جان من ماندگار شد که حتی درنوجوانی و جوانی از کنار نرده‌های شهرداری عبور نمی کردم. سالها گذشت اما حسرت داشتن گلهای شهرداری در دلم باقی ماند...

همزمان با پایان کارم در دانشگاه فردوسی مشهد اتحادیه شهرداریهای ایران برای اولین بار در کشور برای آموزش مدیریت شهرداری فراخوان داد و من در این گزینش در ردیف نفرات برتر پذیرفته شدم و پس از پایان آموزش تخصصی به سمت کارشناس خدمات شهری در شهرداری بابلسر کارم را شروع کردم. در این راستا انجمن شهر آمل پس از رایزنی بسیار و تشکیل جلسات مشاوره مرا به عنوان شهردار آمل انتخاب کرد ولی در باور من نبود فکر می کردم در خواب و رویا هستم.

چند روز پس از انتخاب درحالی که همکاران خوبم در شهرداری منتظر دیدار من بودند بامدادان زودهنگام از خانه‌ام که فاصله کمی با شهرداری داشت روانه قصر آرزوهایم شدم اما... عجیب است که بدانید درست درمحلی که دستگیر شده بودم باغبان شهرداری که دیگر پیر و ناتوان شده بود در برابرم قرار گرفت و با قدمهای آرام درحالیکه صدایش به سختی شنیده می‌شد با شرمساری گفت: آقای شهردار حالا دیگر همه گلهای شهرداری مال شماست.

یحیی امیرصالحی ـ آمل

مشکلات ازدواج جوانان

گرانی، مشکلات اقتصادی، چشم و همچشمی و تعهد بجا یا نابجای خانواده در مقابل فرزند، باعث شده مردم در گرفتاریهای عجیبی وارد شوند که سرانجامش بدهکاریهای کلان است که باید یک عمر تاوان پس بدهند. آنان نمی‌خواهند دخترشان شانس ازدواج را که این روزها کاهش یافته از دست بدهد برای همین خواستگار که پیدا می‌شود به سبب مشکلات اقتصادی نه نمی گویند و زیربار قول و قرارها می‌روند و برای خرید جهیزیه قرض می کنند. وام ازدواج هم جوابگوی پیش پرداخت خانه نیست و باز خانواده‌های دو طرف مجبور به قرض از فامیل می‌شوند چون بابت رهن و اجاره باید مبالغ قابل توجهی پرداخت کنند.

سختی زندگی مشترک جوانان تازه شروع می‌شود چون در آمد آنها جوابگوی اجاره ماهانه بالا نیست. با توجه به این که زندگی در خانه‌های کم متراژ و قوطی کبریتی بسیار سخت است و جای دونفر نیست چه رسد به این که کودکی هم به جمع اضافه شود. پیوند زناشویی بسیار خوب است و همه نسبت به آن تاکید دارند اما امکانات فراهم نیست. وقتی خانواده‌ها به علت مشکلات مالی قدرت تهیه کمترین جهیزیه دختران دم بختشان را ندارند، تکلیفشان چیست؟ برخی می گویند سختی در آغاز زندگی است و مشکلات کم کم رفع می‌شود ولی اینها همه حرف است و روز به روز زندگی سخت‌تر می‌شود. برخی خانواده‌ها به جوانان نصیحت می کنند که حرکت کنید کارهای ازدواج خود به خود جور می‌شود ولی جوانان پس از مدتی در زندگی به بن بست می‌رسند و مقصر را خانواده خود می‌دانند. امروز کارشناسان ریشه بسیاری از طلاقهای زوجهای جوان را در بن بست مالی می‌دانند که باید برایش فکری کرد.

علی اکبر قرقانی

نامه به سردبیر



باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرا رسیدن میلاد مسعود حضرت عیسی مسیح(ع) و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ غلامعلی چریکی ـ گچساران

دو نامه جدید به همراه یک داستان به دستم رسید. از همراهیهای خوب شما با مجله خودتان متشکرم. یکی از مطالب ارسالی را هفته گذشته به چاپ رسانده‌ایم. بقیه مطالب شما هم در نوبت چاپ قرار گرفته‌اند. موفق باشید.

❁ ابوالفضل طهانی ـ قزوین

دو سه مطلب از شما که مربوط به خاطرات دوران نوجوانی و جوانی است. مدتها است دست ما رسیده و در انتظار آن هستیم که خاطرات مناسب دیگری از خوانندگان خوبمان به دستمان برسد تا صفحه "خاطره خوانندگان" که قبلاً وعده‌اش را داده بودیم راه اندازی شود. اما شما هم حق دارید گلایه‌مند باشید که چرا همینها که هست چاپ نمی‌شود. لذا در این شماره یک خاطره از خوانندگان را در همین صفحه چاپ کرده‌ایم و در یکی از شماره‌های آینده نیز خاطره شما را چاپ می کنیم. در همین جا از فرصت استفاده می کنم و مجدداً درخواست می کنم که خوانندگان گرامی خاطراتشان را برایمان ارسال کنند. ضمناً اگر شما بتوانید عکسی هم از خودتان برایمان بفرستید ممنون می‌شویم.

❁ حسین علیزاده ـ بردسیر

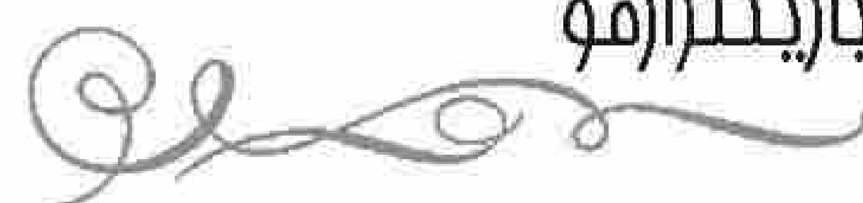
مدتی است مطلبی از شما به دستمان نرسیده است. درباره مبالغی که به عنوان مالیات بر ارزش افزوده اینجا و آنجا می‌پردازیم حرف و حدیث کم نیست. من هم مثل شما نمی‌دانم ارزش افزوده‌ای که روی قبضهای همراه اول از مشتری گرفته می‌شود چه فلسفه‌ای دارد. به هر حال امیدواریم تکلیف مردم را با این قضایا روشن کنند. موفق باشید.

❁ امید گمار ـ تویسرکان

خوشحالم خوانندگانی چون شما داریم که انسی سی ساله با مجله دارند و این باعث افتخار ماست. البته خوشحالی بیشتری هم داریم از جمله ملاحظه خوانندگانی که قریب ۵۰ سال با اطلاعات هفتگی همراهی دارند. شاد و تندرست باشید. از اینکه برای تهیه مجله در شهر مشکل دارید متأسفم و مساله را با دوستان توزیع در میان خواهم گذاشت.

❁ صفر مدانلوکردی

از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم و امیدوارم که لایق این همه اعتماد و محبت خوانندگان خوبی چون شما باشیم. خرسند باشید.



سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

زیر بار منت

مردی کاسب خلافی کرد و حاکم او را به زندان انداخت. زنش پیش یکی از یارانش رفت و گفت چه نشسته‌ای که دوستت پنج سال به حبس افتاده است! برخیز و مرامی به خرج بده!

مرد هم خراب مرام شد و یک شب از دیوار قلعه بالا رفت و از لای نگهبانان گذشت و خودش را به سلول رفیق رساند. مرد زندانی خوشحال شد و گفت ایول داداش! دمت گرم. زود باش زنجیرها را باز کن که الان نگهبانها می رسند. ولی دوستش گفت: می‌دانی چه خطرها کرده‌ام؟ از دیوار قلعه بالا آمدم، از لای نگهبانها گذشتم، برای نجات تو خودم را به خطر انداختم؟!... بعد زنجیرها را باز کرد. به طرف در که رفتند مرد گفت: می‌دانی چه خطری کرده‌ام؟ از دیوار قلعه بالا آمدم، از لای نگهبانها گذشتم، برای نجات تو خودم را به خطر انداختم... رفتند پای دیوار قلعه که با طناب خودشان را بالا بکشند. مرد گفت: می‌دانی چه خطری کرده‌ام؟ از دیوار قلعه بالا آمدم، از لای نگهبانها گذشتم، برای نجات تو خودم را به خطر انداختم و... با دردسر خودشان را بالا کشیدند. همین که خواستند از دیوار به پایین بپرند. مرد گفت: می‌دانی چه خطری کرده‌ام؟ از دیوار قلعه بالا آمدم، از لای نگهبانها گذشتم، برای نجات تو خودم را به خطر انداختم.

مرد زندانی فریاد زد: نگهبان‌ها! نگهبان‌ها! بیایید این مرد می‌خواهد من را فراری بدهد!

تا نگهبانها آمدند مرد فرار کرده بود. از زندانی پرسیدند چرا سر و صدا کردی و با او فرار نکردی؟

مرد گفت: پنج سال در حبس شما باشم بهتر است که یک عمر زندانی منّت او باشم! در زندگی از گرسنگی بمیرید، فقر را تحمل کنید، تن به دشواری بدهید اما زیر بار منت هیچکس نروید. هیچکس. هیچکس.

بار حمالان به دوش خود کشیدن سخت نیست
زیر بار منت نامرد رفتن، مشکل است.

محمود جعفری کوهبنانی



دوست داشتن را یاد بگیر

در کودکی عاشق بادکنک بودم. امکان نداشت با پدر و مادرم به سوپر مارکت بروم و برای بادکنک پا زمین نکوبم. اولین بادکنکی که داشتم را همان روز اول در دستهایم گرفتم و محکم بغلش کردم، ولی ترکید.

فهمیدم همان اول نباید خیلی دوست داشتنم را نشان بدهم، نباید خیلی محکم بغلش کنم، طاقتش را ندارد می‌ترکد!!

بادکنک بعدی را بیش از حد بزرگش کردم، ظرفیتش را نداشت، آن هم ترکید.

فهمیدم نباید چیزی را که دوست دارم بیش از حد بزرگش کنم.

بادکنک بعدی را که خریدم حواسم بود، نه دوست داشتنم را زیاد نشان دادم نه بیش از حد بزرگش کردم ولی آن هم برای من نماند. بردمش پیش دوستانم و در یک چشم بر هم زدن صاحبش شدند! بادکنک بعدی را خیلی اتفاقی از دست دادم، وسط روزهای خوبمان وقتی همه چیز خوب پیش می‌رفت افتاد روی بخاری و تمام...

رفتم سوپر مارکت محله و یک بادکنک دیگر خریدم، همان جا به آن نگاه کردم و گفتم تو آخرین بادکنکی هستی که دوست دارم. رفتم خانه و آن را در کمد گذاشتم.

نه بغلش کردم، نه زیاد بزرگش کردم، نه به کسی نشانش دادم، اینطور دیگر هیچ خطری تهدیدش نمی کرد... یک دوست داشتن یواشکی، یک دوست داشتن از راه دور، یک دوست داشتن بدون روزهای خوب و شاد...

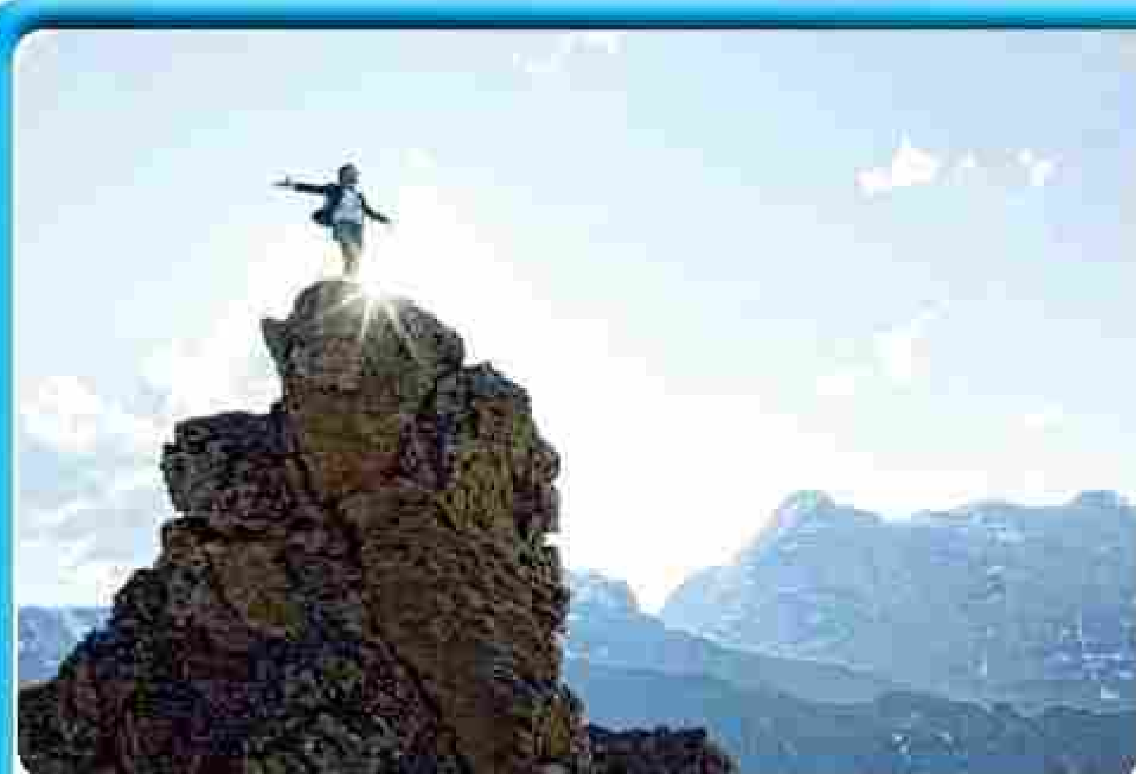
هر چند وقت یک بار می‌رفتم سراغش تا مطمئن شوم هنوز هست...

یک روز وقتی رفتم سراغش دیدم که خیلی کوچک شده، خیلی پیر شده، همان جا بود که فهمیدم دوست داشتن را باید یاد گرفت، فهمیدم به دست آوردن کسی که دوست داری تازه اول ماجراست، دوست داشتن نگهداری می‌خواهد...

من بادکنکهای زیادی داشتم ولی دوست داشتن را هیچوقت یاد نگرفتم.

حسین حائریان

آدمهای موفق



همیشه آدمهای بلندپرواز و هدفمند را دوست‌تر داشته‌ام؛ آدم‌هایی که مدام در تلاش و در جریان‌اند، و هرگز بخاطر هراس از غرق شدن، دست از عبور بر نداشته‌اند.

آدمهایی که قعر ناشناخته‌ترین اقیانوسها را به امنیت و آسایشِ ساحل، ترجیح داده‌اند و پذیرفته‌اند که آدمی زمانی زنده است که در جریان باشد، مانند رودی بخروشد و از سنگهای مسیر، تندیس‌های ماندگار بسازد. آدمهایی که در کمال خودباوری، از بن‌بست‌ها، مسیرهای عبور ساخته‌اند و از تاریکی‌ها، نور ...همان‌ها که ثابت کرده‌اند؛ هیچ فاتحی، از جاده‌های هموار، به قله نرسیده، هیچ صیادی، از سطح آب، مروارید نیافته و هیچ دونده‌ای بدون دویدن، پیروز نشده!

من همیشه عاشقِ بلندترین قله‌ها، عمیق‌ترین اقیانوس‌ها، دست‌نیافتنی‌ترین مرواریدها و جسورترین آدمها بوده‌ام...

امید روشنفکر

کسی که از خدا توفیق بخواهد ولی تلاش نکند، به نتیجه نمی رسد
● امام رضا(ع)

*رهبر انقلاب در دیدار دست اندرکاران کنگره بزرگداشت آیت الله تألهی: تجلیل از بزرگان دین تجلیل از معارف الهی است

*روحانی در اجلاس کوآلالامپور پیشنهاد تاسیس "مجمع توسعه اسلامی" را مطرح کرد

*رئیس دستگاه قضا: سیاسیون حق ندارند از مردم استفاده ابزاری کنند

*معاون سوادآموزی آموزش و پرورش: آموزش صرف سوادپایه نمی‌تواند مشکلات جامعه را حل کند

*حناچی شهردار تهران: کارخانه سیمان ری به فضایی فرهنگی تغییر می‌یابد

* کدخدایی سخنگوی شورای نگهبان: انتقاد از هیچ مسئولی و نهادی باعث رد صلاحیت نمی‌شود

*"حسان دیاب" نامزد مورد حمایت حزب الله، مأمور تشکیل دولت لبنان شد

*هیات دولت ۷ فرمان برای کاهش آلودگی هوای پایتخت صادر کرد

*مدیرعامل سازمان بهشت زهرا از افزایش مرگ و میر تهرانیها در آذرماه خبر داد

*در آلایندگی هوای کشور انگشت اتهام به سوی کیفیت بنزین نشانه رفت

*بارش باران در خوزستان باعث پس زدن فاضلاب و مرگ غیرمنتظره چند هموطن شد

*مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا: برجام منافع فراوانی برای ما دارد

*زنگنه وزیر نفت: بنزین تک نرخی نمی شود و قیمت گازوئیل ثابت می ماند

*ترامپ در اقدامی تلافی جویانه علیه دموکرات‌ها، خواستار استیضاح "پلوسی" شد

* کماندوهای ارتش ترکیه با شبه نظامیان "حفتر" در "طرابلس" لیبی درگیر شدند

*نخست وزیر ایتالیا از مردمش به دلیل سفر نابهنگام تفریحی عذرخواهی کرد

*ملکه انگلیس: خروج از اتحادیه اروپا اولویت دولت خواهد بود

*طرح ترور نخست وزیر هند خنثی شد

*آمریکا پروژه خط لوله انتقال گاز روسیه به اروپا را تحریم کرد

*روسیه و قطر توافقنامه امنیتی امضا کردند

*هند سریعترین موشک کروز جهان را آزمایش کرد

*"پرویز مشرّف" رئیس جمهوری اسبق پاکستان محکوم به اعدام شد

*اوباما: زنان بهتر از مردان دنیا را رهبری می کنند

*واشنگتن: هیچ ضرب‌الاجلی برای مذاکرات هسته‌ای با کره شمالی وجود ندارد

از جهان سیاست

پویا حمدالهی

ترامپ، استیضاح و نظر نهایی

دونالد ترامپ رئیس جمهور آمریکا در نامه‌ای خشم‌آلود به نانسی پلوسی رئیس دمکرات مجلس نمایندگان رای قریب‌الوقوع استیضاح علیه خود را محکوم کرده و خانم پلوسی را به "اعلان جنگ علنی علیه دمکراسی در آمریکا" متهم کرده است.

او در نامه‌ای نوشت: شما اهمیت این واژه زشت یعنی استیضاح را کم کرده‌اید. ترامپ در ارتباط با این ادعا که برای منافع سیاسی شخصی خود به دولت اوکراین فشار آورد با رای کنگره درباره استیضاح روبرو شد تا پس از تصویب در کنگره در انتظار محاکمه‌ای در مجلس سنا بماند که در کنترل جمهوری‌خواهان است و تصویب آن دور از انتظار.

آخرین واکنشهای ترامپ به روند استیضاح خود نوشتن یک نامه بود او در نامه شش صفحه‌ای خود به فرآیند استیضاح تاخت و خانم پلوسی را محکوم کرد.

او در حالی این نامه را نوشت که تاکنون سعی کرده است با جلوگیری از شهادت مقامها و دستیاران کاخ سفید در کمیته‌های مجلس نمایندگان، فرآیند تحقیقات استیضاح را مختل کند. ترامپ در نامه‌اش ادعا کرد که 'از همان ابتدای این استیضاح ساختگی، از اصول فرآیند عادلانه قانونی محروم بوده است. او ادامه داده است که از بنیادی‌ترین حق اعطا شده در قانون اساسی، یعنی عرضه شواهد محروم شده است.

این در حالی است که دمکراتها علناً از رئیس جمهور و وکلایش دعوت کردند شواهد خود را عرضه کنند. وکلای او حتی امکان پرسش از شاهدان را داشتند، اما کاخ سفید از شرکت در این فرآیند خودداری کرد.

در طرح استیضاح ترامپ دو اتهام مطرح شده: اول کارشکنی در کار کنگره، به دلیل خودداری از همکاری با تحقیقات استیضاح، ممانعت از شهادت دادن کارمندان کاخ سفید و امتناع از ارائه شواهد و اسناد؛ و دیگری تلاش برای استفاده از مقام خود برای فشار بر اوکراین برای تحقیقات درباره رقیب دمکراتش جو بایدن. اگر این طرح در مجلس رای بیاورد(که آورد) ترامپ سومین رئیس جمهور در تاریخ آمریکا خواهد بود که استیضاح می‌شود. او سپس باید در سنا محاکمه شود، جایی که سناتورهای دو حزب وظیفه دارند به عنوان اعضای هیات منصفه بی‌طرفانه عمل کنند اما سنا تحت کنترل هم حزبی‌های ترامپ است و میچ مکانل رهبر این حزب در سنا هفته پیش گفت که سناتورهای جمهوری‌خواه در فرآیند محاکمه در "هماهنگی کامل" با تیم رئیس جمهور عمل خواهند کرد و علیه برکناری رئیس جمهور

جوسپ بورل، جانشین موگرینی کیست؟

سکان سیاست خارجی اتحادیه اروپا از این پس به "جوسپ بورل" سپرده شده که پیش از این وزیر خارجه اسپانیا بود. او جانشین فدریکا موگرینی شده که به سبب مذاکرات هسته‌ای و برجام، نامش برای ایرانیان هم آشناست.

در طول مذاکرات هسته‌ای، تصویری مثبت از فدریکا موگرینی در رسانه‌های ایرانی عرضه و نقش او در این مذاکرات، مناسب ارزیابی شد و انتظار می‌رود جانشین او نیز همین جایگاه را برای ایرانیان داشته باشد، چراکه او بارها در دفاع از برجام و عزم خود برای حفظ و احیای این پیمان هسته‌ای سخن گفته است. حتی پس از آنکه ایران در اعتراض به خروج امریکا از برجام، از سرگیری غنی‌سازی درصد بالاتر اورانیوم را از سر گرفت، آقای بورل گفت که این اقدام ایران نقض برجام نیست و غیرمستقیم با این تصمیم همدلی نشان داد. همچنین به مناسبت چهلمین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی، جوسپ بورل در رشته توییتی این انقلاب را ستود و به افزایش شمار زنان شاغل و دانشجو در ایران پس از انقلاب اشاره کرد. او همچنین نقش ایران را در بحران سوریه، ضرری و مفید ارزیابی کرد.

این اظهارنظرها البته نه برای اسرائیل خوشایند بود و نه عربستان سعودی، تا آنجا که از زمانی که نام جوسپ بورل برای کارگزاری سیاست

رای نخواهند داد، سخنانی که باعث خشم دمکراتها شد.

چاک شومر رهبر دمکراتهای سنا گفت: اگر بندهای استیضاح به سنا فرستاده شود، تک تک سناتورها باید سوگند یاد کنند که مجری "عدالتی بی طرفانه" خواهند بود. اطمینان از عادلانه و صادقانه بودن محاکمه در سنا، به طوری که اجازه آشکار شدن کلیه حقایق را بدهد، از بالاترین اهمیت برخوردار است.

✵نظر دموکراتها

"آدام شیف" و "جری ندلر" که هدایت تلاش برای استیضاح آقای ترامپ را بر عهده داشته‌اند معتقدند: دونالد ترامپ "خطری بارز و حاضر" برای دمکراسی آمریکاست.

البته دمکراتها کنترل مجلس نمایندگان کنگره را در دست دارند و می‌توانند در این مجلس ترامپ را استیضاح کنند، اما تقریباً به طور یقین از برکناری او در سنا، که در کنترل جمهوری‌خواهان است، باز خواهند ماند.

طرح استیضاح که در کمیته قضایی مجلس نمایندگان تصویب شده ترامپ را به تلاش برای کمک گرفتن از یک کشور خارجی برای منافع سیاسی خود، از طریق فشار بر اوکراین برای شروع تحقیقات فساد درباره "جو بایدن" معاون سابق رئیس جمهور آمریکا و رقیب دمکرات آقای ترامپ، متهم می کند.

او همچنین به خاطر خودداری از همکاری با تحقیقات کنگره در این باره به کارشکنی در کار کنگره متهم شده است.

ترامپ که هرگونه خطایی را رد می کند، این تحقیقات را بی‌پایه خوانده و حتی پیش‌بینی کرده است که در انتخابات به نفع او خواهد بود.



✵استدلال دمکرات ها

شیف که ریاست کمیته اطلاعاتی مجلس نمایندگان را به عهده دارد گفت که رفتارهای "سوء" ترامپ متوقف نشده چون او هنوز اوکراین و چین را به تحقیق درباره بایدن و پسرش هانتر تشویق می کند.

او گفت که رودی جولیانی، وکیل شخصی ترامپ، همچنان برای انجام یک تحقیقات "ساختگی" به اوکراین سفر می کند.

او در مصاحبه‌ای که داشت گفت: "به نظر من این خطری بارز و حاضر برای دمکراسی است و چیزی نیست که به آن پشت کنیم، فقط به این دلیل که جمهوری‌خواهان در مجلس نمایندگان از عمل به وظایف خود خودداری می کنند." او گفت: "فکر نمی کنم هیچ یک از ما هیچ شکی داشته باشد که اگر باراک اوباما دست به چنین کارهایی زده بود، تک تک جمهوری‌خواهان به استیضاح او رای می‌دادند."

"اگر باراک اوباما این کارها را کرده بود شکی نداشته باشید که من به استیضاح او رای می‌دادم." ندلر رئیس جمهور قضایی این مجلس هم در گفت‌وگویی گفت که تهدیدها علیه "سلامت انتخابات آمریکا ادامه دارد." او گفت: 'این یک حادثه واحد نیست. استیضاح تنبیهی برای رفتار گذشته نیست. رئیس جمهور فعلی با توطئه به دنبال دخالت خارجی در انتخابات ۲۰۱۶ بود و حالا علناً خواستار مداخله خارجی در انتخابات ۲۰۲۰ است."

✵گام بعدی

مطابق انتظار دو اتهام استیضاح - سوء استفاده از قدرت و کارشکنی در کار کنگره - به طور جداگانه در کل مجلس نمایندگان به تصویب رسید. بعد از آن انتظار می‌رود مجلس سنا در ماه آینده محاکمه ترامپ برای پاسخگویی به این اتهامات را برگزار کند.

برای برکناری ترامپ در سنا باید دو سوم اعضا به محکومیت او رای دهند، اما با توجه به اکثریت داشتن جمهوری‌خواهان در این مجلس انتظار می رود او گناهکار شناخته نشود.

همچنین به نظر می رسد جمهوری‌خواهان قصد برگزاری یک محاکمه سریع را داشته باشند تا ابعاد سیاسی استیضاح محدود شود.

این در حالی است که ترامپ گفته مایل است "جو بایدن" و پسرش در سنا شهادت دهند و "میچ مکانل" رهبر اکثریت سنا هم گفت که شانس برکناری آقای ترامپ توسط سناتورها "صفر" است. او افزود که سناتورهای جمهوری‌خواه برای ریختن طرح استراتژی دفاع از رئیس جمهور، همکاری خیلی تنگاتنگی با وکلای ترامپ خواهند داشت.

زندگی استعدادهای افراد، از جمله‌ی استعدادی آنها را آشکار می کند

● آنتوان چخوف

خارجی اتحادیه اروپا مطرح شد، اعتراضهای تندی در رسانه‌ها علیه او به راه افتاد. در این میان اعتراض رسانه‌های اسرائیلی و هواداران اسرائیل در رسانه‌های غربی تندتر بود، چرا که جوسپ بورل بارها در طول حیات سیاسی‌اش موضعگیریهایی همدلانه با فلسطینیان داشته است.

جوسپ بورل سیاستمداری چپگرا است. او نانوا زاده‌ای است برخاسته از دهکده‌ای دور افتاده در دامنه کوهستان پیرنه و نزدیک مرز فرانسه که دانشجویی نخبه شد و در دانشگاه‌های مهمی در اسپانیا و فرانسه و امریکا تحصیل کرد. در دوران دانشجویی مانند بسیاری از دانشجویان چپگرای اروپایی به اسرائیل رفت تا در کشتزارهای تعاونی (کیبوتص) کار کند. همان جا با همسر اولش آشنا شد که از یهودیان فرانسه بود.



با روی کار آمدن سوسیالیستها در اسپانیای دهه هشتاد میلادی، جوسپ بورل به وزارت رسید و در دولتهای مختلف کار کرد. گستره فعالیت سیاسی او از مرزهای اسپانیا هم فراتر رفت و او به ریاست پارلمان اروپا هم رسید. پس از پایان دوره ریاستش از پارلمان اروپا وارد بخش خصوصی شد. او که تحصیلاتش در زمینه مهندسی بود، فعالیت خود را بر انرژیهای جایگزین متمرکز کرد تا اینکه با به راه افتادن حرکت استقلال طلبانه در کاتالونیا، به سیاست بازگشت و وزارت امورخارجه کشورش را به عهده گرفت.

جوسپ بورل با اینکه خود کاتالان است، به‌شدت علیه استقلال کاتالونیا موضع گرفت و حتی از بازداشت فعالان اصلی جنبش استقلال طلبی حمایت کرد. این جنبش با رأی منفی به استقلال کاتالونیا در همه پرسی، شکست خورد.

پس از آنکه پارلمان اروپا به جوسپ بورل برای تصدی مسئولیت سیاست خارجی اتحادیه اروپا رأی داد، او در سخنرانی‌اش در این مجلس گفت که بیشتر توانش را بر شرق اروپا متمرکز کرد، از جمله مساله شبه جزیره کریمه و سیاست روسیه در اوکراین. آقای بورل گفت که تحریم روسیه باید ادامه یابد تا زمانی که سیاستش را در اوکراین عوض کند.

سه‌گانه

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

موجود ناشناخته

شنیدن نام تهران، اصفهان، مشهد، تبریز و چند شهر بزرگ ایران در فهرست شهرهایی که گرفتار آلودگی هوا شده‌اند و مدارسشان تعطیل می‌شود تا راه نفسشان بسته نشود، عادی شده و دیگر تقریباً هیچ حساسیتی ایجاد نمی کند، حتی اگر شهر عجیبی مثل تهران طی دو ماه آبان و آذر، بیش از دو هفته تعطیل شود. عادت زشتی که اند ک اند ک به سمت اعتیاد کشیده می‌شود. امسال اما نامهای جدیدی به این فهرست نحس آلودگی افزوده شد، نامهایی که شنیدنشان همیشه برای ایرانیان خوشایند بود، ولی این بار آرزو می کردند کاش نام این شهرهای عزیز را هیچ نشنوند. حرف از شهرهای کوچکی بود که نه جمعیت فراوانی دارند و نه خودروی فراوانی و نه حتی کارخانه‌ای، ولی مجبور شده‌اند آلوده شوند و خداحافظی کنند با هوای پاک. شنیدن آلودگی هوا برای تهران و اصفهان و کرج و مشهدی که میلیونها شهروند را پذیرایی می کنند و میلیونها خودرو و موتورسیکلت، این میلیونها شهروند را جابجا می کنند و صدها هزار کامیون و اتوبوس، اگزوزهای بزرگشان را به سمت آنها نشانه رفته‌اند و هزاران واحد تولیدی و کارخانه در اطرافشان، روزانه مشغول تولید انواع دودهای رنگی هستند، هیچ عجیب نیست، ولی اگر گفته شود که شهرهایی مثل نجف آباد، باغ بهادران، کاشان، آران و بیدگل، سهند، بابل، اسکو، ساوه، زرین‌شهر، خمینی شهر، پرند، قزوین، آبیک، سردرود، مدارسشان برای مقابله با آلودگی شدید هوا تعطیل شده‌اند، حتماً باید پرسید که ایرانیان به کجا می‌روند چنین شتابان!؟ شهرهایی که کوچک و زیبا بودند و گاه نامشان را جز هم استانیان آنها کسی نشنیده بود و تعداد جمعیتشان هیچ گاه به یک میلیون نفر نزدیک هم نشده بود یا حتی جمعیتی چند ده هزار نفری داشتند حالا باید کنار نامهای رسوایی مانند تهران بنشینند که آوازه آلودگی هوای آن از کیلومترها قابل دیدن و شنیدن است.



چه چیزی نسبت به سالهای گذشته یا حتی سال گذشته، تغییر کرده و چنان تغییر بزرگی روی داده که فهرست شهرهای آلوده ایران از چند کلمه شهر مشهور به کوچک شهرهایی رسیده که برخی از آنها تا چند سال پیش، از روستاهای زیبا و بزرگ ایران بودند؟! اولین متهم این ماجراها هم کیفیت بنزینهای مصرفی در شهرهاست، چرا که تعداد خودروها، کارخانجات و موتورسیکلتها و کامیونها، آن هم تحت شرایط تحریم سنگین آمریکا علیه ایران، اصولاً نمی‌تواند طی یک یا دو سال چنان افزایش یابد که تأثیری چنین بزرگ بر کیفیت هوای این شهرها بگذارد. جمعیت این شهرها هم، حتماً نسبت به گذشته چندان بیشتر نشده و آمد و رفت مردمانش هم نمی‌تواند ظرف تنها یک سال، تغییر بزرگی کرده باشد. تمام گزارشهای مربوط به آلودگی هوا هم در یک نکته مشترک کند، اینکه آلودگی هوای شهرها از درزهایی ایجاد شده که محصول حرکت خودروها، موتورسیکلتها، کامیونها و اتوبوسها و البته کار کردن کارخانجات و صنایع بزرگ هستند. به این ترتیب اگر تعداد حجم و نحوه کارکرد این وسایل نقلیه و آن کارخانجات، ثابت مانده یا تغییری نکرده باشد، تنها یک عامل می تواند در ابتدای فهرست متهمین آلودگی هوا بایستد، کیفیت سوختهای مصرفی!حمایت مسئولین وزارت نفت ایران و روسای پالایشگاهها از سوخت تولید داخل، البته در چند هفته اخیر شدیدتر شده و با شدت بیشتری از کیفیت بنزین و گازوئیل تولید شده در ایران دفاع کرده و با صدای بلند از کیفیت بالای بنزین تولید شده در ایران گفته‌اند در حالی که مدارس فرزندان خود آنها در اثر آلودگی هوا، تعطیل بوده است.

گسترش ارتباطات و وسایل ارتباط جمعی هم کار را برای مدیرانی که

یک اعلام خطر جدید

برای دومین مرتبه طی چند هفته اخیر، وزیر محترم بهداشت، این بار البته با لحنی جدی‌تر و با صدایی بلندتر، اعلام خطر کرد، اعلام خطر درباره شیوع افسردگی و روانهای گرفتار ایرانیان. اینکه مطالعات همکاران ایشان، نشان می‌دهد هر روز تعداد بیشتری از ایرانیان عزیز، گرفتار افسردگی می‌شوند. در سوی دیگر ماجرا تقریباً تمام مطالعات روانشناسان درباره افسردگی، این واقعیت را تأیید می کند که به دنبال افسردگی، خشم و عصبانیت، به سراغ انسانهای افسرده می آید و در این روزها و در کمال تاسف، این عصبانیت در رفتار بسیاری از هموطنان پاک سرشت بیشتر دیده می‌شود. از رفتارهای رانندگی بسیاری رانندگان تا رفتارهای متصدیان در مراجعات ارباب رجوع تا حتی رفتار میان همسران ایران. بسیار هم بعید است که احتمال دهیم این هشدار وزیر بهداشت، کارشناسانه نیست یا اطلاعات غلطی که به ایشان داده



شده، اعلام شده است. فشارهای اقتصادی این دو سال گذشته پس از افزایش بهای بنزین در حدود دو ماه گذشته هم، می تواند این اخطار وزیر بهداشت را تأیید کند. افسردگی که وزیر محترم بهداشت از آن می گوید، به احتمال بسیار زیاد حاصل همین فشارهای ناخوانده اقتصادی است که همزمان، هم

هیچکس دوستِ زندان نیست

دوفوریت طرحی در مجلس به تصویب رسیده که بر اساس آن مجازاتهای زندان به ویژه درباره زندانهای طولانی مدت و حبسهای ابد، تغییر خواهد کرد و کاهش خواهد داشت. قانونی که اگر به مرحله اجرا در آید، نشان از یک تغییر دیدگاه مبارک میان تصمیم گیران و قانون نویسان ایران خواهد داشت.

ظاهراً این افراد عزیز، پس از سالها توصیه کارشناسان، پذیرفته‌اند و باور کرده‌اند که مجازات زندان آن هم زندانهای طولانی مدت، هیچ اثر مطلوبی برای فرد مجرم، خانواده او و حتی جامعه‌ای که مجرم در آن مرتکب جرم



چندان مایل نیستند همه چیز را با مردم خود در میان گذارند، این روزها دشوار کرده و برای نمونه تمام ایرانیان می‌توانند در سایتهای معتبر اینترنتی ببینند که آلوده‌ترین شهرهای جهان و شاخص آلودگی هر کدام در هر روز، چه مقدار بوده است. به این ترتیب، بسیاری از ایرانیان دیده‌اند که جز چند شهر در کشور پاکستان، چین، مغولستان و چند کشور آسیایی که شاخص آلودگی هوا در آنها گاه به اعداد بالای ۳۰۰ یا ۴۰۰ می‌رسد، تعداد شهرهایی که شاخص آلودگی آنها نزدیک به ۲۰۰ است، هیچ در جهان زیاد نیست. همین سایتهای معتبر اینترنتی نشان می‌دهد که شهرهای پر جمعیت و پر رفت و آمد و پر از کارخانه و وسایل نقلیه‌ای مثل لندن در انگلستان یا دیگر پایتختهای کشورهای اروپایی غربی و آمریکا، شاخص آلودگی هوایشان، حتماً کمتر از عدد ۵۰ است و از نظر شاخصهای کنترل کیفیت هوا، جزو شهرهای پاک به شمار می‌روند.

به این ترتیب، تعداد زیاد جمعیت و خودرو یا وسایل نقلیه و کارخانجات، الزاماً ارتباط مستقیمی با آلودگی هوا ندارد و مدیران عزیز ایرانی، نمی‌توانند تقصیرات را بر دوش خودروها و کارخانجات بیندازند و به کار روزانه خویش ادامه دهند و از سوی دیگر بسیاری ایرانیان هنوز کاملاً به یاد ندارند که این هجوم آلودگی هوا به شهرهای ایران، از زمانی آغاز شد که فروش بنزین به ایران از سوی خارجی‌ها، تحت تأثیر تحریمها در دولتهای نهم و دهم کاهش یافت و پالایشگاههای ایرانی، تولید بنزین را افزایش دادند و بعدها گفته شد که کیفیت این بنزینها در ابتدا مطلوب نبود ولی به سرعت بهبود یافت، ولی بیش از شروع دور جدید تحریمها یک بار دیگر شدت آلودگی هوا افزایش یافت البته عامل آلودگی هوای تهران، ظاهراً چندان معلوم نیست، ولی با اندکی جستجو به نظر می‌رسد می‌توان چهره این موجود ناشناخته را تشخیص داد!

به ایران رسیده‌اند. کوچک شدن سفره‌های ایرانیها و رنجی که بسیاری از سرپرستان خانوار تحمل می‌کنند به طور طبیعی، تعادل روانی آنها را بر هم خواهد زد و افسردگی را میهمان ذهن ایشان می‌کند. وزیر بهداشت البته پیغام دیگری هم در کلام خود داشت، هرچند که به آن تصریح نکرد و آن اینکه، تمام مدیران ایرانی که در حال چاره اندیشی برای مقابله با تحریمها و فشارهای اقتصادی ناشی از آن هستند، باید این نکته را هم در تصمیماتشان، ملاحظه کنند که ادامه فشارهای اقتصادی، روان و ذهن ایرانیان را نشانه رفته است و افسردگی و عصبانیت اگر میهمان طولانی مدت هموطنان ما باشد، دیگر به سادگی خانه‌های آنها را ترک نخواهد کرد و بیماریهای ذهن و روان به سادگی بیماریهای اقتصاد، قابل جبران و اصلاح نیست و با تزریق پول و اسکناس، از کشور دور نخواهد شد.

شده به دنبال نخواهد داشت، در همین روزها هم، رئیس قوه قضاییه، بر اساس یک اعلام رسمی از قضات ایران خواست که به سادگی قلمهای خود را به دست تأیید حکم زندان نبرند و به مجازاتهای جایگزین زندان، عادت کنند، این دو اتفاق، بازتاب چندانی در رسانه‌ها نداشت، ولی به زودی تأثیرات دلنشین آن در فضای اجتماعی و حقوقی ایران، احساس خواهد شد.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض بخش

بار خاطر، یا یار شاطر؟

(نظر از زاویه‌ای دیگر بر تکلیف نخبگان اجتماعی)

ساده‌ترین و عافیت‌جویانه‌ترین کار برای نخبگان اجتماعی و فرهنگی هنگام بروز بحرانها این است، که با موج هیجانات همراه و بلکه بر آن سوار شوند و برای مبادای خود از این نمد کلاهی ببافند؛ و سخت‌ترین و البته مناسب مصالح حال و آینده آن است، که برای بحران‌زدایی و زیرساخت‌سازی مفرّی بجویند و معبری بسازند. راه نخست، جستاری برای اظهار همراهی و همدردیِ صِرف است؛ ولو آنکه درد نه تنها درمان نشود، بلکه ساکت هم نگردد. راه دوم، در کنارِ همدلی، فراهم‌ساختن زمینه‌های دلارامی است؛ و میان این دو طریق، در عمل فاصله بسیار است.

البته موج‌سواری نخبگان با هیجانات ناشی از بحرانها، وجاهتی پوپولیستی برای آنان می‌آورد، لیک در عمل ندیده‌ایم که برای مردمان عادی که در گیر هیجان و برون‌ریزی هستند، ارمغانی آورَد. در پیِ فرونشستن بحران، دوباره مردم عادی هستند و هزار و یک مشکلی که بدان سبب به خیزششان کشانده بود؛ بعدش چه؟!

گروه دوم نخبگان، اما صابون برخی اتهام‌ها را به تن و جامه‌ی خویش می‌زنند و لیک مراقب‌اند که کف صابون، چشمانشان را نیازارد و نبندد.

این که در لایه‌های تودرتوی اندرونیِ سیاست در سرسرای رقابت چه می‌گذرد، و خروجی‌هایش چیست و چه‌ها خواهد بود، واگذار اهل سیاست و خطر کردگان میدان قدرت! واما اینکه در گوشه‌ی رینگ زندگیِ مردمان عادی نیز آنچنان صحنه را به غبار و کدورت اضافی بیالاییم، تا دیگر چشمشانْ حریف را هم نتواند ببیند، چیز دیگری است، که گاه نخبگان در آن به خطا می‌روند. به یقین و اطمینان، بر این نظر هستم، که در شرایط پیچیده و بعضاً راز آلود امروز، رینگ سخت زندگی مردم را نباید از آنچه هست سخت‌تر کرد؛ و این سخت‌تر شدن، با دمیدن در کوره‌ی سوزان "امیدسوزی"، "عصبانیت‌سازی" و "هیجان‌پردازی" است.

نخبه‌ی فرهنگی واصلاحگر اجتماعی بداند، که مردم نشسته در تاکسی و ایستاده در صف ارزاق و انتظار کشیده در ایستگاه مترو و هر گوشه‌ی دیگر جامعه، قطعاً بیش از ایشان بلدِ اعتراض و شکایت‌اند و آماده‌ی نفس در نفس شدن با ادبیات آه و ناله و شکوه و دریغ و افسوس. آقای نخبه، اگر هنری دارد ـ و از سر همان هنر، منت نخبگی بر این مردم می‌گذارد و در جایش نانش را می‌ خورَد ـ، هنر یافتن برون‌رفت است از گوشه‌ی رینگِ غبار گرفته و حصار کشیده؛ و آن این است، که مربی‌وار به مشتْ‌خورده‌ی ناتوان، توان و امید دهد و اجازه ندهد، از پایْ‌نشسته به تماشای مرگ خویش بنشیند؛ و گرنه برای فریاد زدنی که در پی‌اش آرام و سکونی ماندگار و کارساز نباشد، مردمانِ دست و پنجه نرم کرده در مشکلات، از آقایانِ نخبگان، کار بلدترند! نقش نخبگی آن نیست که اگر خونی از بدن مجروحی می‌رود، به سوگ مرگِ نیامده‌ی او بنشینیم؛ بلکه اگر بلدِ کاریم، خونش را بند بیاوریم، اگر نیستیم، لااقل بختک جلوی رویش نشویم.

اکنون تکلیف امثال من، که گرچه نخبه نیستند، اما به سبب تجربیات و زیسته‌ها، در گیر هیجانات و عصبانیت نمی‌شوند آن است، که اگر یار مردم نتوانند بود، خاری بر انبان کاهشان نشوند. غرولندافزایی، بدون پذیرش و اقدام مسئولیت انسانی و اجتماعی، یا طفره‌رفتن از عذاب وجدان است و یا کلاه‌بافی از نمَدِ یأس و حِرمان. امروز روز، روز تبدیل دلمردگی و یأس و نومیدی به مسئولیت‌پذیریِ مدنی و اخلاقی و عاطفی است. نه کاسب باید منتظر ادب مشتری بماند تا انصاف ورزد، نه مشتری پیش از ادب ورزی خود منتظر انصاف کاسب باشد. انصاف و آداب، تا همزادانِ تو أمان نشوند، وضعیت همین است که هست؛ یعنی کاسب منتظر ادب مشتری است و مشتری منتظر انصاف کاسب؛ چرخه‌ی معیوب! همه شِکوه و ناله و غرولند دارند و معلوم نیست که بالأخره مخاطب کیست؟ مخاطب، من هستم، شما هستید، آنها هستند. من و شما و آنها، هر سه با هم، و نه منتظر هم، آیا تصمیم داریم کمی عوض شویم؟: اندکی مسئولیت‌پذیرتر، مهربان‌تر، منصف‌تر، مقرراتی‌تر، داننده‌ی فرق عابر پیاده و راننده، مراعات کننده‌ی محیط زیست، مدارا کننده با زیردست؛ و بالاخره، شروع کننده از خود.

در قیامت عذاب از سه تن بر گیرند، راضی به تقدیر، خیر خواه مردم، بانی کار خیر

● رسول اکرم (ص)

زیر نظر: محمود صفادار

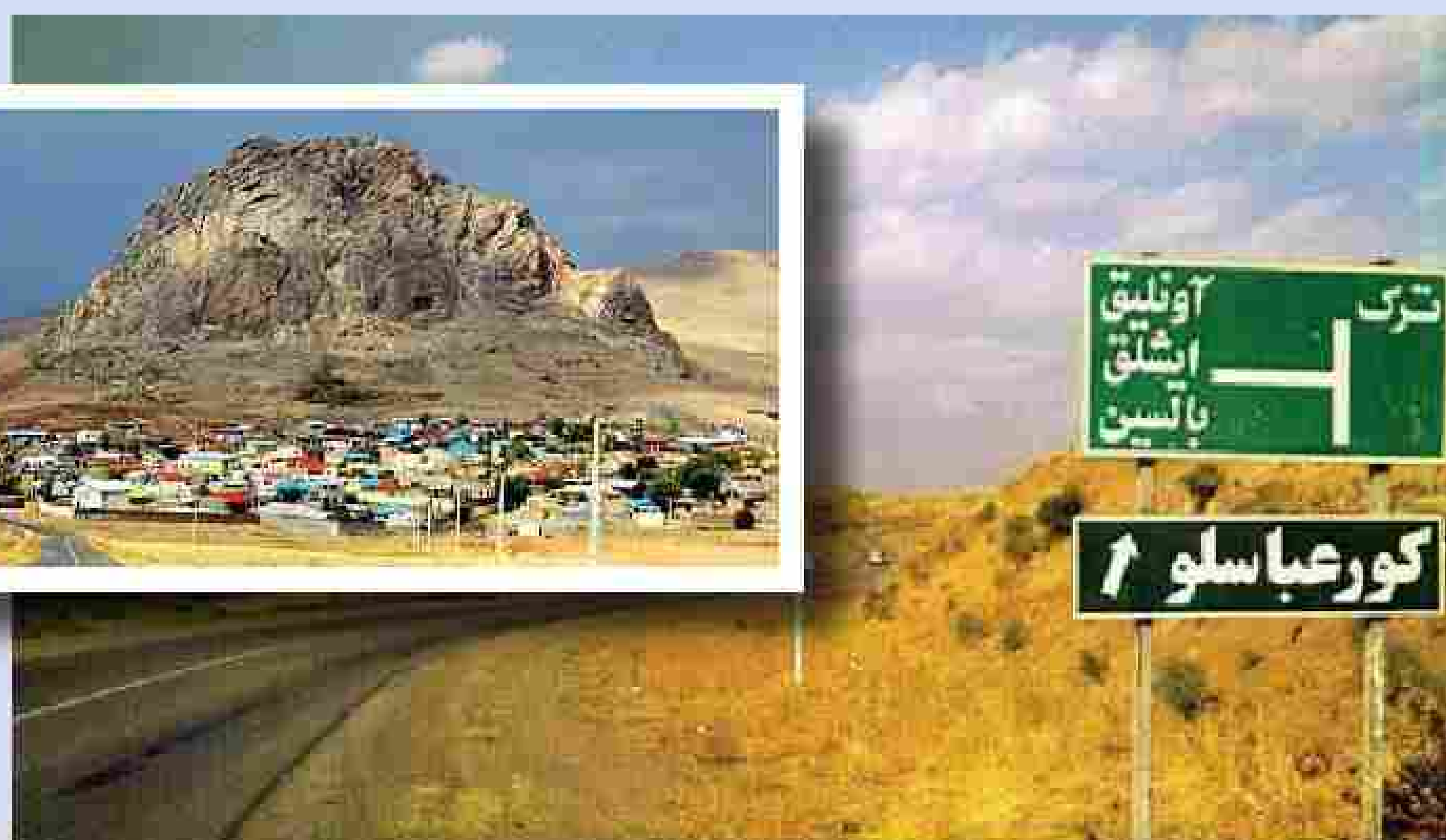


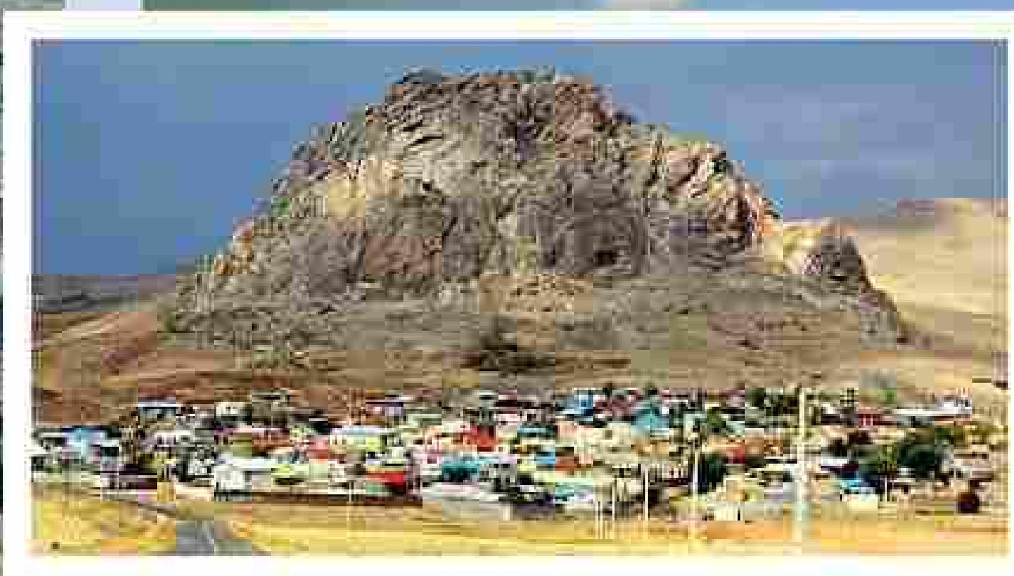
روستای کورعباسلو

روستای کورعباسلو در شهرستان نیر در استان اردبیل قرار دارد. حفاریهای باستان شناسی اخیر و کشف آثار تاریخی در قلعه باستانی بوینی یوغون حاکی از قدمت ۴۵۰۰ ساله این منطقه است. از آنجا که این روستا هم به اردبیل و هم تبریز نزدیک است و جاذبه‌های تاریخی متعددی دارد می‌تواند یکی از مقاصد گردشگری اصلی این منطقه باشد.

از جمله دیدنیهای تاریخی این روستا، قلعه و منطقه باستانی "بوینی یوغون" است. این قلعه که قطعاً یکی از مهم‌ترین دژهای آذربایجان در دوران تاریخی و صدر اسلام و حتی بعد از آن بوده است در حال حاضر یکی از مهمترین سایتهای باستانی ایران محسوب می‌شود و نشانه‌هایی از تمدن از چهار هزار و پانصد سال پیش از دوران مفرغ تا عصر اشکانی و دوران اسلامی در آن یافت شده است. البته اینها محصول اکتشافات در زمینهای پایین قلعه است. این قلعه که معنی اسم آن "گردن ستبر" است روی صخره سنگی بزرگی قرار گرفته و دیوارهای سنگی که حدود ۳۰۰ متر ارتفاع دارند باعث غیر قابل نفوذ بودن این قلعه از دو طرف شده‌اند. عمده مصالح به کار رفته در این دژ سنگ و ساروج است. برای فضاهای داخل قلعه از مصالحی چون آجر و خشت نیز استفاده شده است. در بالای این کوه سنگی شش حوضچه دست ساز وجود دارد که با دقتی مثال زدنی در کف قلعه حفر شده‌اند. از این حوضچه‌ها برای جمع آوری و ذخیره آب برف و باران استفاده می‌شده است.

از دیگر آثار واقع در این منطقه می‌توان به آسیاب سنگی اشاره کرد که در دل تخته سنگ‌های عظیم بوینی یوغون قرار دارد. بقایای این بنای سنگی در







روستای لالان

لالان روستایی تماشایی و دیدنی با آب و هوایی کوهستانی و مطبوع است. این روستا در فاصله ۴۵ کیلومتری شمال تهران در رودبار قصران قرار دارد. این روستا به نامهای لالگون و لالون هم شناخته می‌شود. علت این نامگذاری هم وجود پهنه‌های وسیع پوشیده از گلهای لاله در این منطقه است. لالان در واقع کوهستانی مملو از لاله‌هاست، لاله‌هایی زرد و سرخ و زنبق‌هایی بنفش. بنابراین بهترین گزینه برای کسانی است که برای رهایی از هیاهوی شهر و آلودگی، به دنبال فرصتی هستند تا بتوانند در دل طبیعت پیاده‌روی کنند یا لذت کوهنوردی و دیدن مناظر چشم‌نوازی مثل چشمه‌های زیبا، کوچه باغهای باصفا و آبشار را ببرند. در این مسیر نمای زیبایی از کوه‌ها و قله‌ها به چشم می‌خورد که چهچهه پرندگان آوازخوان و صدای جویبار و بالا و پایین پریدن پرندگانی که به آنها بادخورک گفته می‌شود زیبایی آن را چند برابر کرده است. در لالان در ابتدای بهار چشمه سارهای فراوانی از دل کوه و از میان یخچالهای طبیعی منطقه به چشم خورده و منظره بسیار زیبایی از چشمه و کوه و آبشار به نمایش در می‌آید. اگر مسیر روستا را ادامه داده و از روستا عبور کنید به دره لالون می‌رسید. دره لالون فشم نیز همانند سایر دره‌های کوهستانی دامنه جنوبی البرز، نقطه‌ای فوق‌العاده از حیث تعدد جاذبه‌های طبیعت گردی به حساب می‌آید که از دیدنیهای خاص این دره می‌توان به باغستان، تنگه، سرچشمه، چشمه آب گازدار و معدنی، آبشار، قله، برفچال اشاره کرد. از دیگر جاذبه‌های این منطقه چشمه تلخاب است که چشمه آب گازدار طبیعی است. چشمه تلخاب در ارتفاع ۳۰۷۰ متری قرار گرفته و به عبارتی از سه چشمه تشکیل شده است. چشمه اول دارای آب





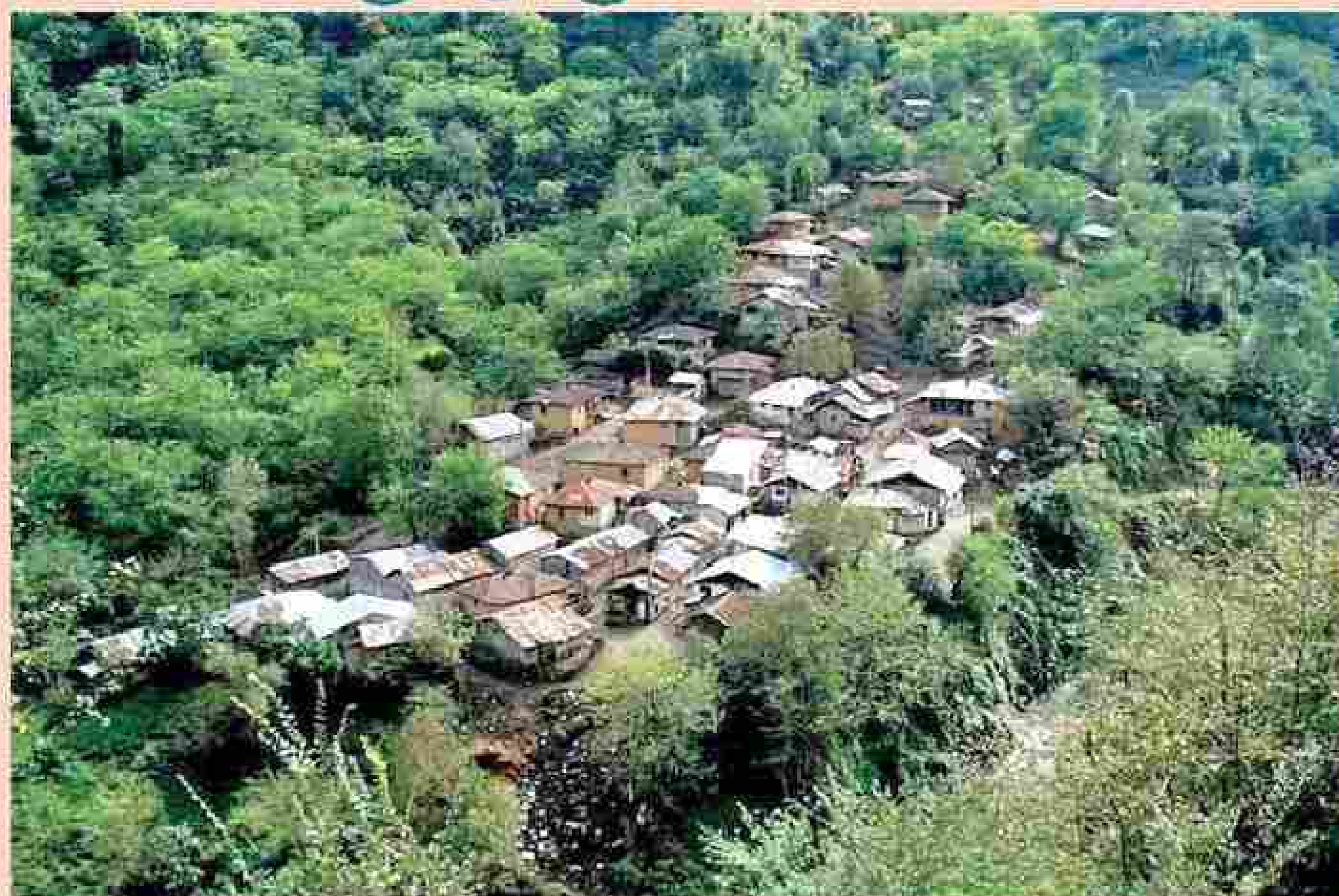
جبهه جنوب غربی قلعه پیداست وضعیت ظاهری آن بیانگر این است که این بنا جزیی از تاسیسات دفاعی و ارتباطی قلعه بوده و احتمالاً کنترل ورود و خروج قلعه از این مکان صورت می گرفته است. در اصل، بوینی یوغون فقط یک قلعه نیست، بلکه بخش مرتفعی از یک محوطه و یک شهر یا دهکده قدیمی است. وسعت بسیار زیاد آن که بالغ بر ۳۰۰ هکتار است و چند لایه‌ای بودن قلعه نشان‌دهنده استمرار سکونت انسان از دوره اشکانی تا دوره صفوی بوده که از مشخصات بارز این قلعه به حساب می آید.
این منطقه از نظر تاریخی ارزش و اهمیت بسیاری داشته و به یکی از مهمترین سایت‌های باستانی ایران تبدیل شده است.



تلخ مزه و گازدار است و آب آن کمی رنگ مس دارد. این طعم ناشی از آهن، سدیم و سایر املاحی است که می تواند از نظر درمانی برای افراد مفید باشد. چشمه دوم در جوار چشمه اول بوده و آب این چشمه ترش مزه است. چشمه سوم سمت چپ و دارای آب شیرین است.
در بالاتر از چشمه‌ها، آبشار لالون و یا تلخاب دیده می‌شود. در فصل بهار یخچالهای بزرگ و تونل مانند، دره‌های اطراف را فرا می گیرد که اهالی از برف و یخ آنها برای امور مختلف استفاده می کنند.
اگر قصد سفر به روستای لالان را دارید و از تهران حرکت می کنید، از دوراهی لشکرک به سمت جاده فشم رفته و بعد از رسیدن به دوراهی فشم، به سمت راست و به طرف راگون و گرمابدر بروید. در زاگون در سمت چپ جاده، راهی باریک وجود دارد که به روستای لالان می‌رسد.



هفت دغنان گیلان



روستای هفت دغنان در نزدیکی بندر انزلی و صومعه‌سرا در استان گیلان قرار دارد. هفت دغنان از سه بخش "هفت"، "دغن" و "ان" تشکیل شده است. "دغن" در زبان گیلکی به معنی رودخانه و نهری غیرطبیعی است و "ان" نیز پسوند مکان است به باور ساکنان منطقه هفت پادشاه یا خاندان بزرگ در گوراب گسکر یا منطقه هفت دغنان حکومت می کردند و به گفته آنان به هفت خان معروف بوده است. این منطقه از نظر کشاورزی و دامداری از زمان قدیم مرکز پرورش دام و کشت گندم و برنج و انواع میوه‌ها بوده و به لحاظ داشتن ابریشم و پرورش کرم ابریشم و بافته‌های ابریشمی معروف بوده است.
این منطقه با وجود اینکه همچون دیگر مناطق شمالی کشور سرسبز و مملو از جنگلهای زیباست، به دلیل دیگری هم شهرت یافته است. در جنگلهای اطراف روستا کلبه‌ای وجود دارد که به کلبه وحشت معروف شده. یکی از دلایل این شهرت این است که در داستانهایی که از گذشته در میان مردم دهان به دهان چرخیده اینطور آمده هر کسی که بتواند تنها یک شب را در این کلبه سپری کند، ثروتمند خواهد شد. شاید همین داستان باعث ایجاد برخی توهمها در ذهن افرادی شده است که به این کلبه رفته‌اند. چون تصور می کنند اگر بتوانند در این کلبه بمانند، موجوداتی از غیب به آنها ثروت می‌دهند. از قدیم این کلبه را جزو جاهایی می‌دانستند که هرگز نباید به آن نزدیک شد.
از جمله دیدنیهای روستا آرامگاه سید شرفشاه عارف بزرگ گیلانی است که در این منطقه واقع است و یکی از زیارتگاه‌های مهم منطقه به شمار می آید. از آثار تاریخی به جا مانده در این ناحیه می توان حمام خرابه و چند خانه ویران و پل آجری و قلعه کول و پل خشتی و استخر قدیمی برای ذخیره آب را نام برد.

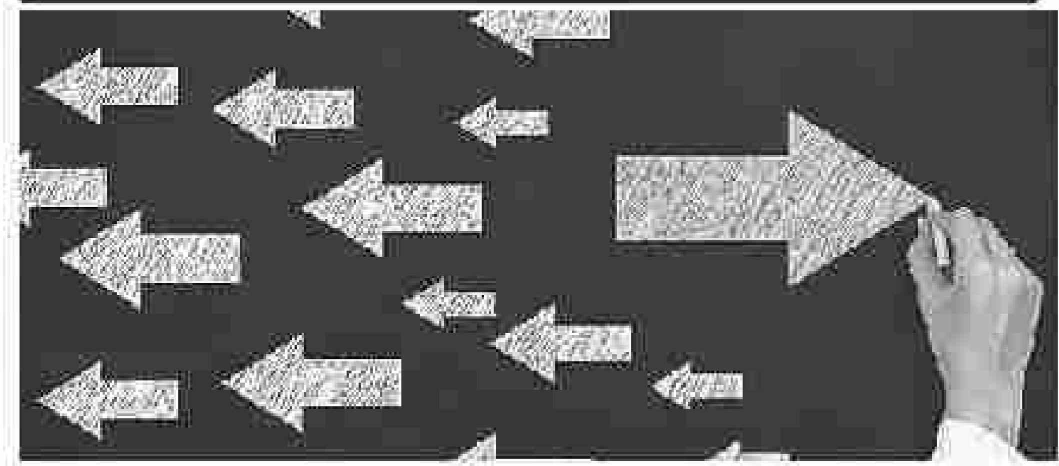




چون عقل کامل شود آتش نفرت فرو نشیند
● امام علی (ع)

از هر دری سخنی

گرفتار اتمیسم اجتماعی شده ایم؟!



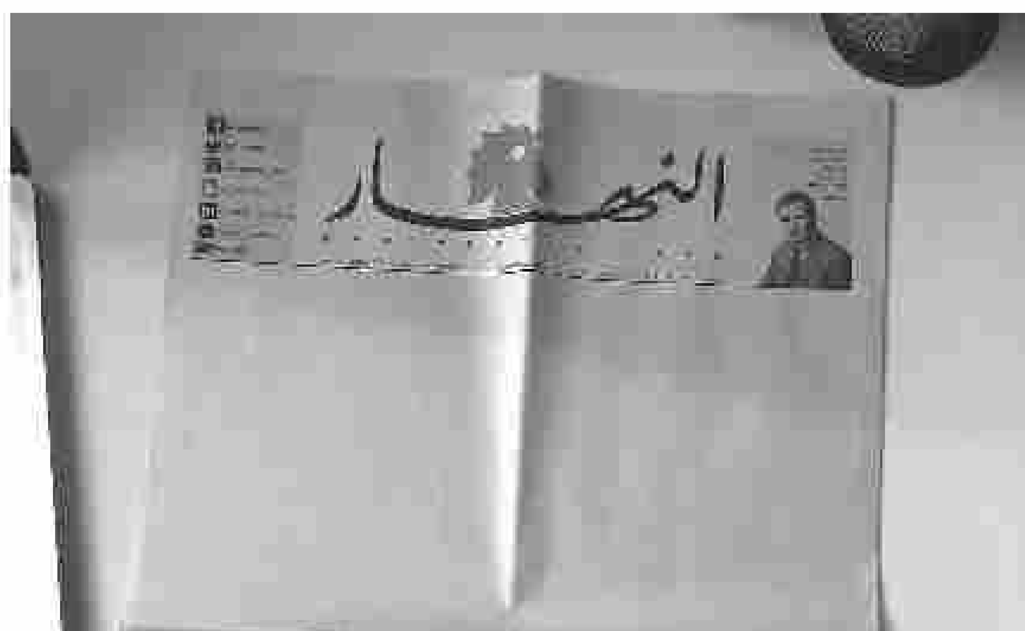
اخیراً بین برخی اساتید جامعه شناسی بحثی مطرح می‌شود تحت این عنوان که جامعه ایران گرفتار نوعی اتمیسم اجتماعی شده است: یعنی دیگر قطب اجتماعی نداریم. پیوند اجتماعی بین افراد وجود ندارد. به این معنا که هر کس به فکر خویش و منافع خویش است و می‌خواهد گلیم خودش را از آب بیرون بکشد. دیگر نه وحدت قبیله‌ای به آن شکل وجود دارد و نه مرجعیت اجتماعی خاصی را شاهدیم. جامعه تبدیل شده است به ذرات منفصل از یکدیگر که در یک محله یا منطقه یا شهر زندگی می کنند اما مسئولیتی نسبت به یکدیگر احساس نمی کنند و در نوعی بی‌تفاوتی به سر می‌برند. برخی دیگر اما در مقام نقد این نظر، آش را به این شوری نمی‌بینند و خوش‌بینانه‌تر به مساله نگاه می کنند و می گویند اینکه اگر در جایی حادثه‌ای در حال وقوع است عده‌ای صرفاً مشغول فیلمبرداری از آن صحنه می‌شوند بدون آنکه دخالت کنند نباید مبنای نتیجه‌گیری درباره جامعه قرار گیرد که البته سخن درستی هم هست. هنوز در جامعه ایران وجود مراکز خیریه یا بسیج عمومی برای کمک به هموطنان زلزله زده و یا سیلزده، بنیادهای خیریه و مواردی از این قبیل نشانگر وجود نوعی روابط و مناسبات فرافردی است. یعنی اینگونه نیست که افراد جامعه به خاطر مشکلات موجود و نوع مدیریت و اداره جامعه به ذره‌های منفصل اجتماعی بدل شده باشند. اما نادیده گرفتن تحولات اجتماعی به شکل و شیوه‌ای که چندان قابل دفاع نیستند نیز خطر بالقوه بزرگی به حساب می‌اید که آثار زیانبارش کم نیست. بخشی از این تغییر و تحولات محصول جامعه مدرن است. مهم این است که بپذیریم این فردگرایی و فردیت بخصوص در جامعه ایرانی چندان تناسبی با فرهنگ ما ندارد و باید برای آن کاری کرد.

سفر مجانی به آمریکا



هفته گذشته فارس ویدیوئی درباره یک شرکت آمریکایی انتشار داده که مضمون این است: آمریکا در عراق موسسه‌ای راه انداخته که جوانان عراقی را رایگان به آمریکا می‌فرستد. اسم این دفتر در بغداد موسسه «ای اف» است. کار این موسسه از سال ۲۰۰۷ با ظاهر تبادل فرهنگی برای آشنایی رهبران جوان عراقی آغاز شد و تاکنون بیش از ۲۵۰۰ نوجوان و جوان عراقی برای آموزش به آمریکا سفر کردند. شکل انتخاب این نوجوانان اغلب بین ۱۵ تا ۱۹ سال به این صورت است که آنها باید موفقیتهای تحصیلی بالا داشته باشند. طی این سفر رایگان یک ماهه که جدای همه هزینه‌ها به آنها مبلغی هم به عنوان پول توجیبی برای تفریح و خرید داده می‌شود، آنها آموزشهایی در ارتباط با فضای مجازی، ارتباطات جهانی، مشارکت مدنی و مهارتهای رهبری می‌بینند. اما این ظاهر قضیه است. چرا که سفارت آمریکا در عراق بیهوده و برای رضای خدا و یا عشق به مردم عراق این کار را نمی کند بلکه آنها را به مأمورانی برای غرب زدگی و تشویق سبک زندگی آمریکایی و مهره‌هایی برای نفوذ خود در این کشور به ویژه از طریق فضای مجازی بدل می کند تا آنها زمینه‌های دین زدایی را در میان جامعه بویژه روشنفکران کشور هدایت کنند.

لبنان و مشکلات روزنامه‌ها



با گسترش فضای مجازی و دسترسی سریع و آسان همگان به شبکه‌های اینترنتی و رسانه‌های دیجیتال، بسیاری از رسانه‌های مکتوب در سراسر جهان دچار مشکل شدند و اگر این بحران را با افزایش بهای کاغذ در آمیزیم به وضعیت سختی که روزنامه‌ها و نشریات کاغذی با آن روبرویند پی می‌بریم. این وضعیت در ایران خودمان هم باعث تعطیلی یا تعدیل نیروی کارکنان جراید کشور شده است به نحوی که در حال حاضر کمتر نشریه‌ای است که بحران نداشته باشد. هفته گذشته در خبرها داشتیم که در لبنان نیز این وضعیت باعث تعطیلی نشریات معتبر و معروفی شده که نامهای پرآوازه‌ای در جهان اسلام و جهان عرب داشته‌اند. پس از تعطیلی روزنامه‌های مشهور چون السفیر، الانوار و المستقبل، روزنامه معروف النهار نیز به دلیل مشکلات مالی مجبور شد صفحه نخست خود را سفید چاپ کرده و از خوانندگانش برای بقا درخواست کمک مالی کند.

پذیرایی چندهزار نفری

وحید امیری و محسن ربیع خواه دو تن از فوتبالیستهای خوب تیم ملی و باشگاه پرسپولیس که هر دو از خطه دلاورخیز لرستان هستند هفته گذشته میهمان برنامه فوتبال برتر بودند و درباره مجلس عروسی امیری از پذیرایی چند هزار نفری صحبت کردند به گفته وحید: من خودم ابتدا آمار نداشتم اما وقتی صاحب رستوران آمد حساب و کتاب کند گفت ۳۸۰۰ پرس غذا داشتید. در حالیکه گمان می کنم تعداد دعوتیها هفتصد هشتصد نفر بود. البته در منطقه



ما معمولاً در مراسم همین اتفاق می‌افتد چون مردم لرستان خیلی بامحبت هستند و تعداد بالاست اما فکر این همه میهمان را نمی کردیم. به گزارش عصر ایران امیری در جواب میثاقی مجری برنامه که گفت چقدر علی در این ماجرا مقصر بوده گفت: علی همیشه برادر من و در کنار من است. آن شب ما با صبای قم بازی داشتیم و حتی مسیر کولاک و برف بود اما علی تنهایم نگذاشت و کنارم آمد و خیلی گردنم حق دارد. یادم می آید پدر خانمم به او گفت که اگر می‌شود شما برو چون اکثر این مردم به خاطر تو آمده‌اند.

راننده تریلی خوش‌شانس

یک راننده تریلی ایرانی که کشمش صادراتی ایران را به مقصد جمهوری چک حمل می کرد، ۱۲ آذر ماه جاری در جاده شماره یک شهر چستوچووا در لهستان گرفتار می‌شود. به این شکل که کامیون او از کار می‌افتد و راننده که فکر می کند مشکل از باتری و استارت ماشین است مدتی را صرف تعمیر کامیون و رفع اشکال می کند، اما می‌فهمد که اشکال از موتور کامیون مدل ۸۸ آمریکایی اوست و به این سادگیها قابل برطرف شدن نیست و باید موتورش عوض شود که هزینه یک موتور کامل آمریکایی آن هم در لهستان و تعمیر کامیون بالای صد میلیون تومان می‌شود و در توان او نیست. حالا ادامه



ماجرا را به نقل از کانال تلگرامی گونشلی خوی که مشرق آن را بازنشر کرده بخوانید:

چستوچووا، شهری است با حدود ۲۴۰ هزار نفر جمعیت (تقریباً به اندازه جمعیت شهرستان خوی اما با بیش از ۵۴۰۰ کیلومتر فاصله از یکدیگر) طولی نمی کشد که اعضای سندیکای رانندگان شهر مزبور از موضوع باخبر می‌شوند و به کمک راننده ایرانی (فردین کاظمی اهل خوی) می‌شتابند. ابتدا غذا و محل خواب او را تأمین کرده و سپس تصمیم می گیرند یک موتور جدید برایش بخرند اما خودرو آمریکایی است و موتور آن در لهستان نایاب و از طرف دیگر آنها به تنهایی قادر به تأمین ۹۹ هزار زلوتی لهستان(حدود ۱۱۰ میلیون تومان) نیستند لذا فکری به ذهنشان می رسد. بلافاصله در فضای مجازی یک کمپین درست کرده و موضوع را با مخاطبان در میان می گذارند. در کمال تعجب به فاصله چند روز بیش از ۵ هزار نفر از مردم شهر و مردم شهرهای دیگر کشور بیش از ۲۲۰ هزار زلوتی کمک می کنند و جالب اینکه این کمک هنوز هم ادامه دارد و خبرش در تلویزیون لهستان هم بازتاب پیدا کرده و حتی رئیس جمهور کشور هم به این کمپین پیوسته و حالا برگزار کنندگان کمپین تصمیم گرفته‌اند به مناسبت کریسمس و به عنوان هدیه سال نو، به جای تعمیر تریلی خودش، یک کامیون نو به او هدیه بدهند. فردین هنوز در این شهر لهستان حضور دارد و نماینده شهر هم به تکاپو افتاده تا بتواند کاری کند که بعد از ورود کامیون به ایران و بازگشت فردین، برای آن معافیت حقوق گمرکی بگیرد تا این زنجیره کمک نوع دوستانه کامل شود. لهستانیها خاطرات خوبی از ایران و مهمان‌نوازی ایرانیها دارند که در جریان جنگ جهانی پذیرایی خوبی از مهاجران لهستانی به عمل آوردند و همین خاطره در ذهن نسلهای بعدی مانده است.

فیلمهای میلیاردی سینمای جهان

در آخرین ماه سال میلادی ۲۰۱۹ فهرستی از پرفروشترین فیلمهای سینمای جهان منتشر شد که در کمال تعجب چهار فیلم از ۵ فیلم نخست پرفروشها، ساخت شرکت دیزنی است که معمولاً انیمیشن تولید می کند و یا کار برای کودکان می‌سازد. در این میان کارتون "شیرشاه" با فروش یک میلیارد و ۶۵۰ میلیون دلار دومین فیلم پرفروش سال لقب گرفت. «انتقام جویان، آخر بازی» ساخته دیگر دیزنی، با فروش نزدیک به دو میلیارد و هشتصد میلیون دلار هم رکوردها را جابجا کرد و پرفروش‌ترین فیلم سال شد. مرد عنکبوتی دور از خانه، ساخته کمپانی وارنر با یک میلیارد و ۱۳۱ دلار در رتبه سوم را دارد و کاپیتان مارول و کارتون داستان اسباب بازی ۴ با فروش ۱/۱۲۸ و ۱/۰۷۰ میلیارد دلار، ساخته‌های دیگر دیزنی، چهارم و پنجم هستند. جوکر کمپانی برادران وارنر با ۱/۰۶۰ میلیارد دلار و علاءالدین و منجمد ۲ هر دو ساخته دیزنی با ۱/۰۵۰ و ۱/۰۴۱ میلیارد دلار رتبه‌های ۷ و ۸ پرفروشها را تشکیل می‌دهند و در فهرست ۸ فیلم بالای میلیارددلار فروش سینمای جهان قرار می گیرند.

دو فیلم بعدی فهرست اما کمتر از ۸۰۰ میلیون دلار فروخته‌اند که هابزوشاه ساخته یونیورسال ۷۵۸ میلیون فروش داشته و کمپانی چینی بیجینگ آنلایت با فیلم نه زا با ۷۲۹ میلیون دلار فروش در رده دهم پرفروشهای سال قرار گرفته است.

کوتاه

* به گفته سازمان سنجش، ۴۸۱ هزار نفر برای آزمون ورودی کارشناسی ارشد ثبت نام کردند

* سرماخوردگی و آنفلوآنزا در هفته‌های گذشته بسیاری از مردم و مناطق کشورمان را درگیر کرد و متأسفانه به مرگ بیش از ۸۰ نفر از هموطنانمان هم انجامید. از جمله مبتلایان که البته خطری تهدیدش نمی کند مجری مشهور تلویزیون احسان علیخانی است که در توئیتی نوشت: آنفلوآنزا از چیزی که شما تصورش را دارید به شما نزدیکتر است

*عبدالناصر همتی رئیس کل بانک مرکزی، شایعات منتشر شده درباره او در فضای مجازی مبنی بر اینکه قرار است از سپرده‌های بانکی مالیات بگیرند یا حسابهای بانکی حق برداشت نداشته باشند را تکذیب کرد و آن را نشانه استیصال دشمنان کشور در بر هم زدن ثبات اقتصادی دانست.

* رکوردشکنی بورس همچنان ادامه دارد و در نخستین روز هفته جاری رکورد ۳۶۷۴ واحد افزایش را ثبت کرد و شاخص را به رقم ۳۵۴ هزار واحد رساند.

* دونالد ترامپ، رئیس جمهور آمریکا، بودجه دفاعی سال آینده (۲۰۲۰) این کشور را امضا کرد. رقم این بودجه ۷۳۸ میلیارد دلار است.



۵۲ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی

حقوق هر شهروند در قبال خود

لازم است به نکته دیگری هم اشاره کنم که قبلاً نوشته بودم که به آن هم خواهیم پرداخت و آن حقوق هر شهروند در قبال خودش است، هر انسانی در قبال خود هم حقوق و وظایفی دارد که لازم است برای حفظ حقوق خود آنها را رعایت کند. مهمترین حقوق هر انسان در قبال خود حفظ حرمت، شأن و ارزش و اعتبار خود اوست، حفظ حرمت هر انسانی بر خود او واجب است، دین مبین اسلام حرمت مسلمان را بسیار والا و ارزشمند می داند قرآن کریم می‌فرماید: "و ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم... و آنها را بر بسیاری از مخلوقات خود برتری دادیم"۱ این گرامیداشت و بزرگداشت انسان از آن جهت است که فرمود: "پس آنگاه که او را به خلقت کامل آراستیم، از روح خود در او دمیدیم"۲ یعنی انسان پس از آنکه به آراستگی و زیبایی آفریده شد، خداوند از روح خود در او دمید و این منشا کرامت و حرمت انسان شد پس شایسته شد تا خداوند او را خلیفه و جانشین خود روی زمین کند ۳ و به فرشتگان امر کند تا انسان را سجده کنند ۴ انسانی که روح الهی در او موجود و به آن جایگاه رسیده است که سجود فرشتگان شد، مسلماً کرامت و شرافتی دارد که واجب است محفوظ بماند و محترم شمرده شود، این حرمت، هم لازم است از سوی دیگران و هم واجب است از سوی خود او رعایت شود، انسان اجازه ندارد کاری انجام دهد که شخصیت و جایگاه دیگران را تضعیف و تحقیر کند همین طور هم اجازه ندارد کاری کند که شأن و حرمت خودش تخفیف شود، امام جعفر صادق(ع) می‌فرمایند: "مومن سراسر وجودش حرمت است"۵ وقتی انسان تمام وجودش محترم شد، اجازه ندارد کرامتش را مخدوش و حرمتش را مغشوش کند، در رابطه با وجوب حفظ حرمت و شخصیت انسان توسط خودش احادیث و روایات فراوانی وجود دارد لیکن برای تبرک به حدیثی از امیرالمومنین علی(ع) وارد شده که فرمود: "کسی که حیثیت و آبروی خود را می‌برد خودش را به پستی و خاک مذلت افکنده است"۶ بنابراین علیرغم آنکه کسی دوست ندارد خودش را بی‌اعتبار کند، حق هم ندارد که این کار را بکند و از چشم مردم بیفتد و اعتبار و آبروی خودش را ببرد، از مصادیق مهم و قابل توجه حفظ حرمت شخص رعایت حقوق دیگران و احترام به قانون و مقررات رسمی و عرفی جامعه است، احترام به حقوق دیگران و رعایت قوانین و مقررات برای شهروندی که در شهر زندگی می کند و لازم است تا ضوابط شهرنشینی و زندگی شهری را رعایت کند، حفظ احترام، و شخصیت خود اوست.

ادامه دارد

۱ـ سوره مبارکه اسرا آیه ۷۰
۲ـ سوره مبارکه حجر آیه ۲۹
۳ـ سوره مبارکه بقره آیه ۳۰
۴ـ سوره مبارکه بقره آیه ۳۴ ـ اعراف ۱۱ ـ حجر ۳۰ و...
۵ـ المومنِ حرامٌ کله ـ مستدرک ـ ج ۹ ـ ص ۲۳۹
۶ـ مَن بَذلِ عِرضهُ ذلّ ـ غررالحکم ـ ص ۲۴۲

فرومایگان، هم‌آورد شکست خورده خویش را به ریشخند می گیرند •نیچه

هشت نفر و یک یلدا...

محسن طیب Mohsen.ak212@gmail.com

بر اساس سرگذشت؛ فضل الله   به روایت: داریوش

اشاره: صبح پنجشنبه بود که آقایی میانسال برای "جیمیل" بنده پیام فرستاد و توضیح کوتاهی در مورد داستان زندگی آقا فضل‌الله برایم نوشت و وقتی قانع شدم که موضوع جذابی است، تلفنی صحبت کردیم و ماجرا را شرح داد و گفت: "اگر برای این هفته چاپ بشه خیلی خوبه که برای این اصرارم دلیل هم دارم" من هم گفتم سعی می‌کنم این هفته چاپ شود و... و شروع کردم به نوشتن...

***

حدود ۴ ماه قبل، در یک صبح جمعه جلسه خانوادگی تشکیل شد، فقط با یک تماس تلفنی از سوی **ژاله‌خانم** "مادر خانواده" که به پسر و دختر بزرگش که ازدواج کرده بودند، گفت: "پدرتون دوباره قهر کرده و نوشته که دیگه نمیاد..." هم **فرشته** و هم **فراز** بدون هماهنگی قبلی به مادر گفتند: "ما داریم راه می‌افتیم، ولی شما به عمو **داریوش** هم زنگ بزن..." و یک ساعت بعد، فراز با زن و تنها فرزندش، و فرشته با شوهر و دو فرزندش در خانه جمع بودند، تا در کنار کوچکترین فرزند خانواده که "**فرزین**" بود، هر ۹ نفر در آن جلسه ده نفره حاضر باشند. نفر دهم "عموداریوش" بود که عمویشان نبود و یکی از صدها شاگرد پدر خانواده "آقا **فضل الله**" بود. تنها تفاوت داریوش با بقیه شاگردان "آقا فضل‌الله" این بود که بقیه آنها بعد از بازنشستگی آقا فضلی هرچند سال یک بار برای تبریک عید نوروز به استاد قدیمی‌شان زنگ می‌زدند، اما "داریوش خان" هر هفته با آقا فضلی تماس تلفنی داشت و لااقل ماهی یک بار نیز با هم ملاقات می‌کردند. حالا اما، داریوش خان برخلاف همیشه که سرحال بود و بذله‌گو، اخمهایش طوری در هم بود که هیچکدام از فرزندان رفیق قدیمی‌اش و حتی "ژاله خانم" جرات حال و احوال کردن هم نداشتند! تا بالاخره خودش به حرف آمد: **"خب، حالا تعریف کنید ببینم داستان چیه که آقا فضلی قهر کرده و رفته؟"**

بچه‌های بزرگ به مادرشان نگاه کردند، اما پاسخ سوال داریوش خان را فرزند کوچک خانواده که نوزده سالش بود داد، فرزین با همان لحن همیشگی و با شوخی گفت: "خودت که روحیه رفیق قدیمی‌ات رو بهتر می‌شناسی عمو... این بابای ما تا بهش بگی زیر چشمت ابروست، به تریج قباش برمی‌خوره، من که نفهمیدم چی شد که دیشب هم بابا از چی ناراحت شده که صبح زود زده بیرون؟" فرزین اینها را با خنده گفت، اما تنها دختر خانواده با عصبانیت پاسخش را داد: "تو نفهمیدی چی شد؟ اگه خود تو دوباره به خاطر اینکه از بابا پول بگیری و بری خارج، بهش گیر نداده بودی این الم شنگه راه نیفتاده بود..."

فرزین فقط پوزخند زد ـ شاید به علامت قبول جرم ـ اما برادر بزرگش "فراز" که بیست و هشت سالش بود، رو به خواهرش که فرزند ارشد و چهار سال از او بزرگتر بود گفت: "ببخشین فرشته خانم، درسته که این فراز نفهم یک حرف مفت زد و شکر زیادی خورد، اما به قول خودت این "الم‌شنگه" وقتی شروع شد که تو به بابا تیکه انداختی و گفتی "پدر هم پدرهای قدیم که واسه بچه‌هاشون خونه هم می‌خریدن، آن وقت شما یک سفارش خشک و خالی هم به آن چند تا رفیقت که توی بانک پست دارند نمی‌کنی تا فقط برای گرفتن وام، نوبت مارو بندازن جلو..."!

فرشته که از بچگی هم خروس جنگی بود، نیم خیز شد و ابتدا از عروس خانواده دلجویی کرد: "**شهره‌جان** منظورم تو نیستی منو ببخش ـ و رو به برادر کوچکترش ادامه داد ـ دهن منو باز نکن فراز، مگه تو نبودی که به خاطر استخدام شهره جون و اینکه چرا بابا برای شغل عروسش دنبال پارتی نمی‌گرده، طعنه زدی؟!"... شهره اخم کرد، فرزین پوزخند زد، ژاله خانم برای دخترش لب گزید که یعنی "حرف بدی زدی" و فراز آماده جواب دادن به خواهر بزرگش بود که داریوش خان تشر زد: "بسه دیگه، این رفتار شما با پدرتون تازگی نداره که فکر می‌کنید شنیدنش واسه من خیلی عجیبه" ـ و رو به مادر خانواده ادامه داد ـ "شما چی ژاله خانم؟ لابد شما هم طبق معمول و بعد از رفتن بچه‌ها، هزار تا سرکوفت به فضلی زدی که: چرا به فکر بچه‌هات نیستی؟ من چه گناهی کردم که باید حسرت زندگی بقیه زنهای فامیل و خواهرانم رو داشته باشم و..." مطمئنم اینها رو گفتی ژاله خانم، خودت هم می‌دونی گفتی، وگرنه فضلی فقط موقعی می‌بره که بخواهد از زخم و زبان بچه هاش با شما درد دل بکنه، در عوض خودت روی زخمش نمک بپاشی، غیر از این که نیست؟"

داریوش خان این سوال آخر را از زن و سه فرزند رفیقش همزمان پرسید. چند ثانیه‌ای سکوت بود تا دوباره فرزین با پوزخند پاسخ بدهد: "عموداریوش سوال کردی، پس جواب را هم بشنو... درسته، دقیقاً حرف شما درسته، اما لطفا بگو کجای حرف و درخواست ما نادرسته؟! مگه ما از بابامون خونه و ماشین خواستیم؟ فقط می‌گیم از موقعیت همکارانش و بقیه شاگردانش که الان هر کدامشون ده تا پست و مقام دارن، برای ما استفاده کنه و یک سفارش خشک و خالی بکنه، یعنی این درخواست ما خیلی درخواست بزرگیه؟"

فراز و فرشته که تا ثانیه‌ای قبل برای هم گارد گرفته بودند، یک دل شدند و حرف برادر کوچکتر را تائید کردند. فراز گفت: "خب عمو داریوش مگه فرزین بد میگه؟ چرا پدر ما کاری برامون نمی‌کنه؟"

انگار فرشته منتظر همین حرف بود تا حرف دلش را بزند: "الان مگه شما خودت به خاطر بچه‌هات به ده نفر رو نزدی تا براشون شغل و کار مناسب جور کردی! خب چرا بابای ما کوتاهی می‌کنه؟"... داریوش خان هنوز پاسخ سوال ۳ فرزند استاد قدیمی‌اش را نداده بود که زن رفیقش کلام آخر را گفت، تلخ هم گفت: اصلاً فضلی اگر در همان اداره‌ای که کار می‌کرد، مثل بقیه همکارانش کمی زرنگ بود، الان واسه تک تک بچه‌هاش ویلا هم خریده بود، چه برسه به شغل و خونه! نه اینکه خودش داخل یک آپارتمان قدیمی زندگی کنه و رفقاش بخوان به دادش برسند!

حرفهای تلخ ژاله خانم آنقدر معنی‌دار بود که هر سه فرزند و عروس و دامادش هم تلخی‌اش را حس کردند و چیزی نگفتند و در سکوت کامل به همکار و رفیق قدیمی پدرشان فقط زیرچشمی نگاه کردند! داریوش خان هم فریادهای این سکوت را شنید که سر تکان داد و گفت: "ژاله خانم اگه داری منو میگی که دیگه نیاز نیست طعنه بزنی؟ آره، من رشوه گرفتم و همان موقع هم همه توی اداره فهمیدند و اگر فضلی پادرمیونی نکرده بود و من هم اون پول کثیف رو پس نداده بودم، اخراج می‌شدم و همین حقوق بازنشستگی رو هم نداشتم، اگر هم داری به اون خونه شیک و گرانقیمتی که داخلش زندگی می‌کنم اشاره می‌کنی، این از خوش شانسی من بوده که پسرم آنطرف دنیا با یک دختر پولدار ازدواج کرده و با درآمدی که داره، این خونه رو برای من و مادرش خریده! حالا اگر طعنه‌ها و متلکهاتون تمام شده، من حرفم را در مورد پدرتون شروع کنم..." از شنیدن حرفهای عمو داریوش، فرشته خجالت کشید و ژاله خانم احساس شرمندگی کرد! فراز هنوز مشغول دلجویی از زنش شهره ـ بابت زخم زبان خواهرش ـ بود، تا بالاخره فرزین در حالی که سرش داخل گوشی و مشغول چت کردن بود گفت: حواس ما شش دانگ به حرفهای شماست عمو... بفرمایید. داریوش خان لبخند زد و به گوشی اشاره کرد و به



فرزین گفت: "تو که شش دانگت کاملاً معلومه...! حالا من میگم، هر کس دلش می‌خواست بشنوه، هر کدامتان هم خواستید هم بشنوید و هم معنیش رو بفهمید!"... داریوش خان از پنجره به نقطه‌ای نامعلوم نگاه کرد و شروع به گفتن کرد: "درسته، در آن مرکزی که ما کار می کردیم، پدر شما معلم و مدرّس حسابداری بود... البته الان آن مرکز تعطیل شده... چند ساله که تعطیل شده، اما در آن زمان روال کار اینطوری بود که خیلی از لیسانسه‌های حسابداری که دنبال کار و شغل می گشتند، به آن مرکز می آمدند و یک دوره تخصصی تقریباً شش ماه تا ده ماهه را می گذراندند، کلاسهایی که مانند دانشگاه، درس حسابداری رو به صورت تئوری برگزار نمی کرد، بلکه این کلاسها عملی بود، یعنی کسانی که ثبت‌نام می کردند، با هدایت آن مرکز، برای حسابرسی به برخی از ادارات دولتی و یا شرکتهای خصوصی می‌رفتند و در حقیقت براشون کار حسابداری و حسابرسی می کردند، پدر شما هم که یکی از بهترین حسابدارهای این مملکت بود، در آن مرکز تدریس می کرد، یعنی افرادی که به آن ادارات و شرکتها اعزام شده بودند، هفته‌ای سه روز، دفتر و دستک و کارهای مالی را که انجام داده بودند به مرکز می آوردند و آقا فضلی هم به کارهایشان نظارت می کرد و غلط و درستش را به آنها یاد می‌داد، تا اینکه پدرتان بازنشسته شد و آن مرکز هم چند سال قبل به دلایل متعدد ـ از جمله کمبود بودجه ـ تعطیل شد. همانطور که بهتون گفتم از آن مرکز چیزی حدود صد نفر و شاید هم کمتر، به ادارات و شرکتهای دولتی و خصوصی و "خصولتی" معرفی و اکثرشان هم بعدها در آن شرکتها استخدام شدند. تعدادی از این افراد، یا رفتند سراغ مشاغل دیگه، یا به خارج از کشور رفتند و در مجموع حدود چهل نفر همچنان حسابدار هستند و یا در کار حسابرسی مشغولند که نزدیک به هشتاد درصدشان افراد باشرفی هستند که مانند خیلی از حسابداران که قسم می‌خورند، با شرافت کارشان رو دنبال می کنند و یک لقمه نان حلال درمیارن و خودشون هم معلوم نیست که پس فردا همچنان مشغول کار باشند، یا مثل خیلی ادارات دیگر شامل قانون "مازاد نیرو" شوند و بیکار شوند، پس از این بنده‌های خدا که کاری برنمیاد تا برای شما بکنند! می‌مونه هفت هشت نفرشان که به قول شما "دم کلفت" هستند و خرشون همه جا میره! این چند نفر هم جزو کسانی بودند که آقا فضلی همان موقعی که بهشون درس می‌داد، به خودشان می گفت: "شما دزدی رو بیشتر از حسابداری یاد گرفتید"! درست هم می گفت، یعنی این چند نفر حاضر بودند با "حسابسازی"، یا مالیات آن شرکتها را کم کنند، یا با رئیس و مدیرعامل آنجا ساخت و پاخت کنند و پولهای مردم و دولت رو بالا بکشند و از آقای رئیس سهمی بگیرند! یکی از همان آدمها من بودم که خیلی دوست داشتم زود پولدار بشم! حتی روزی که دوره‌ام پیش آقا فضلی تمام شد و در یک شرکت استخدام شدم، پدرتان بهم گفت: "داریوش جنس تو با بقیه فرق داره، سعی کن سالم زندگی کنی!" ولی من به حرفش خندیدم و خلافهای خودم را ادامه دادم، تا بالاخره یک روز دستم رو شد و به خاطر رشوه گرفتن از رئیس هیئت مدیره، مدیرعامل آن شرکت مچم رو گرفت و قبل از اینکه پرونده‌ام برای بازرسی و پلیس بره، مدیرعامل آن شرکت که خیلی برای پدرتان احترام قائل بود بهش تلفن زد و گفت: "دستت درد نکنه آقا فضلی، این شاخ شمشادی که به ما معرفی کردی دزد از آب درآمد"! آقا فضلی هم با عجله خودش را به آن شرکت "خصولتی" رساند و اول یک کشیده گذاشت تو صورتم و بعد هم چند تا لیچار نثارم کرد و سپس به مدیرعامل گفت: "حالا بفرستینش زندان تا آب خنک بخوره" همان لحظه بود که من زدم زیر گریه و گفتم: "خطا کردم... غلط کردم... نگذارید سابقه‌دار بشم، قسم می‌خورم دیگه تکرار نشه" مدیرعامل شرکت که آدم خوبی بود، تحت تأثیر اشکهای من قرار گرفت، اما گفت: "اگر آقا فضلی ضمانتت رو بکنه بهت یک فرصت دیگه میدم" آقا فضلی جواب نداد و داشت از در می‌رفت بیرون که بهش التماس کردم: "آقا فضلی، جان بچه‌هات کمکم کن... به قرآن قسم می‌خورم دیگه تکرار نشه!" پدرتان در آن لحظه یا به خاطر شما سه نفر که جانتون رو قسم خوردم؟ یا به حرمت قرآن؟ یا به هر دو دلیل فقط نگاهم کرد و پذیرفت که ضامن من بشه و آن رشوه‌ای هم که گرفتم، آخرین خلاف من بود! ولی بقیه آن هفت ـ هشت نفر، یا آنقدر زرنگ بودند و هستند که هنوز دزدیهاشون رو نشده، یا چند بار هم که لو رفتند، به رئیس و بازرس و بقیه رشوه دادند تا پرونده‌شون لو نره و برای همین همچنان صاحب پست و مشاغل خوب هستند!

فراز و فرشته و عروس و داماد و ژاله با ناباوری گوش می کردند، حتی فرزین هم سرش را از توی گوشی موبایلش بیرون آورده بود و همگی به داریوش خان نگاه می کردند که ادامه داد: "حالا شماها از پدرتان، و مادرتان از شوهرش می‌خواهید که بره و پیش چند تا دزد گردن کج کنه که بچه‌هاش پولدار بشن؟ آقا فضلی اگر این کاره بود که خودش تا حالا از صد تا سلطان سکه و روغن و برنج "سلطان‌تر" شده بود! می‌خواهید کسی برای دریافت وام از بانک و پیدا کردن شغل و رسیدن به آن طرف مرز کمکتون کنه؟ باشه من این کار رو می کنم...! من به هر نامردی که بدونم می‌تونه کمکتون کنه رو می‌زنم...، چون من اعتباری ندارم که به خاطر از دست رفتنش بترسم... اما این چیزها را از آقا فضلی نخواهید...، بگذارید در این روزگار وانفسا، یک نفر هم بین این همه دزد "سلطان شرف" باقی بمونه!

داریوش خان اینها را گفت و بی‌صدا اشک ریخت. برخلاف ژاله و سه فرزند و عروس و دامادش، که با صدای بلند اشک می‌ریختند! سکوت غم زده آن لحظه را، ژاله خانم با یک پرسش شکست: "داریوش خان، الان کجاست؟ فضلی الان کجاست؟"

داریوش خان سیگارش را پک زد و گفت: "فکر می‌کنید کجاست؟ اصلاً تا حالا از خودتون پرسیدین پدرتون بعضی شبها چرا یکدفعه غیبش می‌زنه و چند ساعت بعد پیداش میشه؟ من بهتون میگم، پدرتون به بچه‌های یک مرکز نگهداری از "بچه‌های کار" که صبحها مدرسه میرن و عصرها کار می‌کنند و شبها آنجا می‌خوابند کمک می کنه...، یعنی به بچه‌های ابتدایی که ریاضیاتشون ضعیفه، مجانی درس ریاضی میده...، می‌فهمید یعنی چی؟ یعنی سلطان حسابداری به یک مشت محصل کلاس سوم و چهارم دبستان، درس حساب و ریاضی میده، اما در کنار ریاضی، به آن بچه‌ها درس شرافت هم میده و بهشون می‌گه وقتی بزرگ شدید، مثل همین الان از زور بازوتون نان بخورید، نه اینکه مثل خیلی از مردم این روزگار سلطان اختلاس بشوید و آبروتون رو به پول بفروشید...! الان هم آقافضلی رفته کنار آن بچه‌ها تا در روز جمعه بهشون درس بده!... انگار زمان از حرکت ایستاده بود و در آن خانواده، دنیا دوباره و از نو متولد شده بود...

***

تکمله: جمعه شب "داریوش خان" به شماره‌ام تلفن زد و وقتی کاملاً مطمئن شد ماجرای آقای فضلی در این شماره چاپ خواهد شد، با خوشحالی گفت: "پس بگذار من هم یک خبر خوش به شما بدهم، به اصرار ژاله خانم و بچه‌هاش قرار شد "آقا فضلی" برای فرداشب، که شب یلداست، هشت تا از همان بچه‌های کار رو که بی‌خانمان هستند، به منزلشون دعوت کنه تا این طفلهای معصوم هم در شب یلدا شاد باشند، می‌دونی چرا هشت نفر؟ چون می‌خواد در عوض آن هشت تا دزد، هشت انسان خوب رو هم تحویل جامعه بده...!

***

مکالمه‌ام که با داریوش خان تمام شد، به تاریکی شب در پشت پنجره خیره شدم و با خودم زمزمه کردم: "چقدر خوب است که در این روزهایی که مدام اخبار سلاطین دزدی را می‌شنویم، آدمهایی مانند "آقا فضلی" هم هستند که سلطان عشق باید نامیدشان.

راستی؛ یلدای سه شب قبلتان مبارک

م-ط

برای تیره‌بخت، هر گونه تخفیف در مجازات زندگی است

● الکساندر دوما



دکتر حمیدیّه رئیس مرکز پیوند سلولهای بنیادی:

خداحافظی با «صعب العلاج»

دکتر حمیدیّه از جمله جوانان نخبه کشور است که در تمام دوران تحصیل بیست ساله اش از جمله شاگردان اول کلاس بوده. دوران راهنمایی ومتوسطه را در البرز گذرانده و پزشکی را در تهران و تخصص و فوق تخصص را در دانشگاه شهید بهشتی و دوره سلولهای بنیادی را در دو مرکز معتبر آمریکا گذرانده و حال استاد تمام دانشگاه علوم پزشکی تهران و رئیس مرکز جامع پیوند سلولهای بنیادی مرکز طبی کودکان و دبیر ستاد توسعه علوم و فناوریهای سلولهای بنیادی معاونت علمی و فناوری ریاست جمهوری و عضو هیئت رئیسه پیوند سلولهای بنیادی خونساز آسیا و اقیانوسیه و نماینده انجمن پیوند شرق مدیترانه در انجمن جهانی پیوند است. هفته گذشته به دعوت مجله لبیک گفت و دو ساعتی میهمان ما و موسسه اطلاعات بود و با خوشرویی و لبخند به تفصیل درباره پزشکی روز و ضرورتهای ورود به عرصه دانشهای نوین صحبت کرد.

⌘ آقای دکتر ابتدا از معرفی خودتان شروع کنید:

از دعوت شما بسیار ممنونم. بنده امیرعلی حمیدیه، در مهر ۱۳۵۱ از پدری آذری و مادری کرمانی در شهر تهران به دنیا آمدم. تحصیلاتم را تا دیپلم در تهران ادامه دادم و مقطع راهنمایی و دبیرستان را در البرز درس خواندم که تحصیل در این دبیرستان در آینده من تأثیر فراوانی داشت و خط فکری و زندگی من در این مرکز شکل گرفت. مدرسه خاصی بود که همیشه در خاطرم می‌ماند. در دوران تحصیل هم دانش آموز نمونه‌ای بودم. سال ۱۳۶۹ از البرز فارغ التحصیل شدم و در همان سال در رشته پزشکی دانشگاه تهران قبول شدم و ۷ سال هم دوره پزشکی عمومی‌ام طول کشید یعنی ۶۹ تا ۷۶ که در این سال برای گذراندن طرح به استان کرمان منتقل شدم که چند ماه بعد در دوره تخصصی کودکان دانشگاه شهید بهشتی پذیرفته شدم که این دوره را نیز در بیمارستان مفید گذراندم و بین سالهای ۷۸ تا ۸۱ دوره طرح تخصص را در ورامین گذراندم و سپس دوره فوق تخصص خون و سرطان کودکان را تا سال ۸۴ مجدداً در دانشگاه شهید بهشتی گذراندم. بعد از دوره فوق تخصص، دوره‌های تخصصی پیوند سلولهای بنیادی را در دو مرکز در آمریکا گذراندم که یکی از دوره‌ها یعنی پیوند سلولها از طریق بند ناف را در بزرگترین مرکز درمان و سرطان دنیا در تگزاس سپری کردم. خوشبختانه تمام دوره‌های تحصیلی را پشت سر هم گذراندم و به نوعی باید گفت از سال ۶۹ تا ۸۹ حدود بیست سال مکرّر در حال آموزش گرفتن بوده‌ام و هنوز هم چون وارد حوزه سلولهای بنیادی شدم در حال آموزش و یادگیری و تجربه اندوزی هستم. اصولاً کشیده شدن من به سمت سلولهای بنیادی به این دلیل بود که دوست داشتم هر روز چیز جدیدی یاد بگیرم. وقتی به خیلی از رشته‌های پزشکی نگاه می کنیم درمی‌یابیم که اکثر آنها به انتهای علمی خودشان نزدیک شده‌اند اما بحث سلولهای بنیادی و پزشکی بازساختی و ژن درمانی تازه در ابتدای راه هستند و روز آمدی فراوانی دارند.

⌘ یعنی ورود به مرحله جدیدی که نوعی گذار از پزشکی گذشته به پزشکی نوین است

بله. وقتی به تاریخچه پزشکی برمی گردیم یا مثلاً در همین ایران به حدود ۵۰ یا ۶۰ سال قبل نگاه می کنیم از اسم خیابانهای اطراف بزرگترین مجموعه بیمارستانی کشور که از ابتدای خیابان کشاورز مجتمع بیمارستانی امام خمینی (ره) و مرکز طبی کودکان شروع می‌شود می‌بینیم که نام دکتر قریب و نام دکتر میرخانی در آن دیده می‌شود. حالا چرا؟ چون ۵۰ سال پیش بیماری صعب‌العلاج چه بود؟ اسهال و بیماریهای عفونی دغدغه بزرگ مردم بود که کشتارهای وسیعی صورت می‌داد. در آن دوره‌ها خیلی از والدین بچه هایشان را از دست می‌دادند و یا اینکه وبا بیماری صعب‌العلاج حساب می‌شد. درمان همه بیماریها که حالا تقریباً دغدغه هیچ خانواده‌ای نیست در آن زمان کار بزرگی بود و در پزشکی کودکان انقلاب به حساب می آمد. بعد جلوتر که می‌رویم اینها ساده می‌شوند و مثلاً سی سال پیش انجام عمل جراحی بسیار مهم شده بود. از جمله عمل جراحی قلب باز بسیار امر مهمی در پزشکی کشور محسوب می‌شد و انجام این عمل در کشور خودمان یک رویا به حساب می آمد ولذا برای انجام این عمل باید به پاریس و لندن و آلمان می‌رفتند. حالا ببینید پزشکی ما چقدر جلو رفت که حالا خود عمل جراحی قلب باز دیگر خیلی کم شده است. یعنی پزشکی کشور از این مرحله هم عبور کرده گرچه هنوز هست و انجام می‌شود اما حالا با تسلطی که پزشکان کشور پیدا کردند با اقدامات غیرتهاجمی مشکل را حل می کنند. آن هم بدون اینکه قفسه سینه را بشکافند، عروق قلب را باز می کنند آن هم نه فقط در تهران، بلکه در چند منطقه کشور... پس ما از این مرحله هم گذر کردیم و دیگر گرفتگی عروق و جراحی قلب باز را صعب‌العلاج نمی‌دانیم. بعد از آن سرطان صعب‌العلاج شد که البته هنوز هم هست اما دیگر به هیبت و هیئت گذشته نیست. در این دوره هم شیمی درمانی و رادیوتراپی و درمانهای اینطوری مطرح شد که بعضاً جواب نمی‌داد و سرطان صعب العلاج شد تا اینکه بعداً بحث پیوند سلولهای بنیادی مطرح شد که صعب‌العلاج به این مرحله می گفتند. حالا اما پیشرفت در این حوزه به جایی رسید که در حال حاضر ما ۱۸ مرکز پیوند سلولهای بنیادی در کشور داریم و باز یکسری دیگر از بیماریهای صعب‌العلاج درمان شد. حال سوال این است که آیا ۵ سال دیگر مطالبه مردم چه خواهد بود؟ یعنی مرتب پزشکی



*** زمانی اسهال و وبا صعب العلاج بود و کشتار می‌کرد. بعداً گرفتگی عروق و عمل قلب باز صعب العلاج حساب میشد و پس از آن سرطان بیماری صعب‌العلاج نام گرفت و... حالا پزشکی با ورود سلولهای بنیادی می رود تا با واژه ی صعب العلاج خداحافظی کند**

*** حال دوران سلولهای بنیادی و بازساختی است که خوشبختانه در ایران هم در دهه گذشته حرکتهای بسیار خوبی داشته. اما این بار دیگر نباید جا بمانیم. خوشبختانه در علم و دستیابی به علوم پایه این رشته خیلی خوب حرکت کردیم اما این علم این بار حتما باید تبدیل به فناوری و صنعت شود.**

جلو می‌رود. پنجاه سال پیش با اسهال شروع شد و بعد به جراحی قلب باز و بعد به بای پس و استنت گذاری و اقدامات غیر تهاجمی و سپس سرطان و گذر از شیمی درمانی و رادیوتراپی و حال هم رسیدیم به پیوند سلولهای بنیادی.. ولی ۵ سال دیگر مطالبه مردم عوض می‌شود و بیماران قانع به اینکه فقط درمان شوند نیستند. درمان اصلاح‌پذیر می‌خواهند.

یعنی چه می خواهند؟ این مطالبه چه شکلی دارد؟

یعنی رفتن به سمت حل مشکل نابینایی. اینکه نابینا را چطور می‌توان بینا کرد. ناشنوا را شنوا کرد و نازا را زایا... یعنی در حال حاضر دو هدف در پزشکی دنیا وجود دارد، یکی از بین بردن کلمه صعب‌العلاج و دیگری آرزوی تحقق رویایشان در مورد عمر و نامیرایی.

یعنی به سمت مسایلی که شبیه معجزه است؟

یعنی به تاخیرانداختن مرگ. شما ببینید متوسط عمر مردم ایران در سال ۵۰، حدود ۴۵ سال بود. الان این عدد در کشورمان با رشدی قابل توجه رسیده است به بالای ۷۰ سال. متوسط عمر مردم ژاپن حالا چند است؟ ۸۵ سال. برای ۲۰۳۰ ژاپن برنامه‌ریزی کرده‌است که این متوسط عمر به بالای صد برسد. نه صد ساله پیر و مریض و از کار افتاده و ناتوان بلکه صد ساله فعال که چشمش خوب ببیند. کار کند، ورزش کند و زندگی معمولی داشته باشد.

البته اگر چنین چیزی در ایران روی دهد خود به خود دوام ندارد چون با این نظام بازنشستگی که ما داریم و ورشکستگی همین حالای این صندوقها معلوم نیست آنوقت چه اتفاقی خواهد افتاد...

شک نکنید به زودی در ایران هم با رشدی که داشته‌ایم این طول عمر بالاتر خواهد رفت. به ویژه با شاخه‌ای که در پزشکی در حال رشد است یعنی پزشکی بازساختی...پزشکی بازساختی شامل شاخه‌ای از علم پزشکی است که شامل سلولهای درمانی، ژن درمانی و مهندسی توسعه بافت خواهد بود. چیزی که در کشورمان به علم سلولهای بنیادی معروف شده مربوط به همین پزشکی بازساختی است که سند مصوّب شورای عالی انقلاب فرهنگی را نیز دارد که تمام برنامه‌ریزی آینده به این سمت می‌رود که با تغییراتی که در داخل سلول و داخل ژن انجام می‌دهند خیلی از بیماریهایی را که تا به حال با دارو هیچ درمان مؤثری نداشته درمان شود. اگر ۵۰ سال پیش شرکتهای داروسازی صنعت پزشکی را می‌چرخاندند در طول ۱۵ سال اخیر این وضعیت عوض شد و حال دوران سلولهای بنیادی و بازساختی است که خوشبختانه در ایران هم در دهه گذشته حرکتهای بسیار خوبی داشته. اما این بار دیگر نباید جا بمانیم. خوشبختانه در علم و دستیابی به علوم پایه این رشته خیلی خوب حرکت کردیم اما این علم این بار حتماً باید تبدیل به فناوری و صنعت شود. ما متأسفانه در فناوری و تکنیک و تکنولوژی عقب ماندگیهای فراوانی نسبت به دنیا داشته‌ایم. مثلاً صنعت اتومبیل یا صنعت هواپیمایی و یا «های تک» و یا صنعت دارویی که البته ما در این صنعت اخیر رشد بدی نداشته‌ایم گرچه من هنوز پیشرفت در صنعت دارویی را خیلی قبول ندارم چون در موارد عدیده‌ای نیازمند مواد اولیه‌ای هستیم که باید از خارج بیاید و بیشتر کارخانه داروسازی داریم و نه صنعت دارویی مثل صنعت اتومبیل‌سازی که چندان تولید ثروت نمی‌کند. در حوزه سلولهای بنیادی اما باید حتماً این عقب ماندگی را جبران کنیم. لذا بهترین حوزه فعالیت اینجاست. چرا که اگر ما خیلی هم سرمایه گذاری روی خودرو یا هواپیما کنیم حتی هواپیمایی مثل بوئینگ هم بسازیم قطعاً در فروش آن مشکل خواهیم داشت چون همه به بوئینگ سفارش می‌دهند. ما چیزی در دنیا داریم به نام تجاری‌سازی بازار. در این فرایند حتی اگر بهتر از بوئینگ هم بسازید برند نشده‌اید و حریف آن نمی‌شوید با این حساب حالا بیاییم غصه بخوریم که پس کاری نمی‌شود کرد؟ خیر. برعکس.

که در این حوزه خوشبختانه خیلی عقب نیستیم...

بله همین طور است حالا یکسری علوم و فناوریهای جدیدی آمده است به نام نانو و سلولهای بنیادی که خیلی عقب نیستیم لذا کشورهایی در این میانه برنده هستند که اولاً این فناوریهای جدید را مورد استفاده قرار دهند و علمشان را تبدیل به ثروت بکنند و دوم اینکه در آینده دیگر فناوریها تک به تک کار نمی کند. ما چیزی داریم به نام فناوریهای همگرا. یعنی علوم را هم باید در هم بیامیزیم تا برنده باشیم. یعنی چند رشته رادر هم بیامیزیم. الان شرکتهای دانش بنیانی که در ایران تاسیس شده‌اند خیلی از آنها موفق نمی‌شوند با وجودی که دانش فنی خوبی هم دارند اما چرا از نظر اقتصادی موفق نمی‌شوند؟ برای اینکه چند استاد دانشگاه دور هم جمع شدند و شرکتی را تاسیس کردند و محصولی را تولید کردند حالا می خواهند آن را مارکت کرده و بفروشند. اینجا نیاز به نمایندگانی در حوزه علوم انسانی دارند. من معتقدم در هر شرکت فنی باید یک مدیر فناوری وجود داشته باشد لذا باید به بچه‌های علوم انسانی انگیزه داد که مدیریت فناوری بخوانند تا در این شرکتها کار کنند چون خود تکنولوژی به مدیریت بسیار قوی محتاج است. همگرا کردن این فناوریها و ایجاد مارکتینگ برای آن بسیار لازم است. خدا را شکر در حوزه سلولهای بنیادی در سالهای اخیر توانستیم رشد خوبی پیدا کنیم. تا به حال رسم این بوده که حتی من استاد تمام دانشگاه به دانشجو می گفتم برو این تعداد مقاله بیاور تا دکترا بگیری، بعد به استاد دانشگاه می گفتیم تو هم یک سبد مقاله بیاور تا استادیار شوی و بعد برو یک گاری مقاله بیاور تا استاد بشوی و... همه اینها هم می‌رفت در یک قفسه و خاک می‌خورد. حالا کم کم دارد این رویّه عوض می‌شود و البته خیلی دیر. کاش این اتفاقات چند سال پیش می‌افتاد. البته برنامه‌ریزی هم غلط بود. خودم همیشه در فرمها می‌خواندم ارتقای فردی عضو هیئت علمی. این یعنی چه؟ مگر دانشگاه جای کار فردی است تا کسی را فردی جلو ببریم؟ الان خوشبختانه دارد اتفاقات خوبی می‌افتد. بخصوص در چهار پنج سال اخیر. اجازه بدهید خودم را مثال بزنم تا جسارتی به کسی نشود. چون بنده در حال حاضر خودم استاد تمام دانشگاه و عضو هیئت علمی هستم. ما نفت را از زیر پایمان درمی آوریم. آن را به دانشگاهها می‌دهیم و به عضو هیئت علمی می گوییم آقای دکتر برو چند تا مقاله بنویس و آنها را چاپ کن. این چند تا مقاله می‌رود چاپ می‌شود و در تاقچه قرار می گیرد. سوال من این است که اگر بقال و نجّار محترم سر کوچه بپرسد ما پول نفت را دادیم به این آقای دکتر که به خاطر ارتقای فردی خودش یا دانشگاهش چهار تا مقاله چاپ کند چه جوابی داریم که به او که از این پول نفت سهم دارد بدهیم؟ آیا او راضی به این کار هست؟ خیلی بعید است. بهترین کار این است که از او هم سوال شود بالاخره این پول مردم است و قرار است اگر آن را صرف کاری می کنیم ارزش افزوده‌ای به دست آوریم. اگر قرار باشد تبدیل شود به چند مقاله که هیچ ما به ازای بیرونی نداشته باشد و به تولید ثروت کشور منجر نشود، عاقلانه است؟ البته اینکه رتبه علمی ایران از نظر تولید مقالات علمی بهتر و بهتر شده است مایه افتخار است اما آیا تنها این کافی است؟

بقیه در صفحه ۵۴

خانمها بخوانند

مترجم: نیلوفر یوسفی



اگر می خواهید رقیب نداشته باشید

در این شماره برگردان راهکارهایی برای خانمهای خانواده دوست را برای شما جمع آوری کرده‌ایم که خواندنش به هر خانمی در هر گروه سنی پیشنهاد می‌شود. این راهکارها توسط روانشناسان مطرح و با تجربه در سراسر دنیا نوشته شده است و اگرچه شاید ساده به نظر برسد ولی واقعا می تواند در بهبود روابط خانوادگی شما تأثیر گذار باشد. هر زنی می‌خواهد برای همسرش بدون رقیب باشد و به همین علت تا کنون مقالات و مطالب زیادی درباره نحوه برخورد صحیح و بی‌نقص خانمها نوشته شده است ولی ما در این شماره سعی داریم موضوع را از نگاه دیگری بررسی کنیم و به مسائلی بپردازیم که کم‌اهمیت به نظر می‌رسند ولی تأثیر بسزایی در روابط دارند.

قوانین ساده

اگر به عنوان یک خانم عادتهای بد دارید به دلایل روان شناختی، ممکن است هیچ وقت این موضوع را قبول نکنید و بخواهید تقصیر را به گردن طرف مقابل بیندازید، ولی اگر می‌خواهید زندگی با دوام و شادتری داشته باشید باید قبول کنید که این موضوع نیاز به تلاشی دو طرفه دارد که بی‌شک یکی از طرفین شما هستید. جدا از مسائل بدیهی زنانه مثل آراستگی ظاهری، ادب، پاکیزگی، خانه داری و بسیاری از مسائل دیگر که جزو وظایف زن است، مسائل دیگری هم وجود دارد که بد نیست به آنها توجه کنید:

همسرتان را برای داشتن دوست تشویق کنید

اغلب مردان بعد از ازدواج تلاش می کنند روابط و دوستی‌های صمیمی و گرمی که در گذشته با دوستان خود داشتند را کمرنگ کنند. این کار یک تلاش ذاتی برای حفظ خانواده است که در اغلب موارد می‌تواند یک دلیل پنهانی برای دلسردی و عصبی شدن مردان تازه ازدواج کرده در زندگی شود. "**کارن جونز**" متخصص روابط و موسس سایت "**مسائل قلبی**" می‌گوید:

"کاری که شما به عنوان یک زن خوب باید انجام دهید این است که همسرتان را تشویق کنید حداقل ساعتهایی را در طول هفته با دوستان خود وقت بگذراند".

او در ادامه می گوید: "مردان احساسی از یکدیگر می گیرند که نمی‌توانند این احساس را از جنس مخالف هم بگیرند. وقتی با هم هستند، احساس آزادی می کنند و بعد شادی که از این طریق به دست می آورند را در طول زندگی مشترک خود خرج می کنند".

گوشی تلفن خود را بیشتر کنار بگذارید!

"**کلسی متسون**" یک مربی بهبود روابط در زندگی مشترک می گوید:

"وقتی همسرتان درباره موضوعی هرچند کم اهمیت برای شما صحبت می کند باید بدون شک گوشی تلفن خود را کنار بگذارید". نگاه کردن مستقیم در چشم طرف مقابل می تواند حس ارتباط و قدردانی را به راحتی منتقل کند. شاید باور نکنید، ولی این کار می‌تواند به میزان زیادی روابط عاطفی بین شما را بهتر کند.

اغلب مردانی که به زنانی به غیر از شریک زندگی خود وابسته شده‌اند و یا به اصطلاح خیانت کرده‌اند از کمبود توجه رنج می‌برده‌اند. البته همانطور که می‌دانید توجه جنبه‌های بسیار متفاوتی دارد، ولی توجه در هنگام صحبت کردن یکی از مسائل اساسی است که کمتر کسی فکر می کند تا این حد برای مردان مهم باشد.

درباره همسرتان حرفهای زیبا بزنید!

هر انسانی نیاز دارد به صورت طبیعی مورد ستایش قرار بگیرد و به اصطلاح از او تعریف شود. باید این موضوع را در نظر بگیرید که این نیاز در بعضی انسانها به صورت ویژه‌ای بسیار بیشتر است. دکتر "**کارولین مادن**" تراپیست خانواده می گوید: "جدا از موارد خاص یکی از مهم‌ترین موارد در حفظ رابطه سالم از طرف زنان تعریف و تمجید کردن از همسر و منتقل کردن حس قدردانی است". بهترین روش برای منتقل کردن چنین حسی این است که اجازه دهید وقتی دارید با دوستان و یا خانوادتان درباره او صحبت می کنید، حرفهای شما را بشنود. مثلا می‌توانید به صراحت بیان کنید که چقدر از بابت داشتن او و ازدواج با او خوش شانس و خوشبخت هستید. تأثیر تعریف در مقابل دیگران را دست کم نگیرید. این موضوع می‌تواند به عنوان یک هدیه یا یک تشویق در نظر گرفته شود.

به او فرصت بدهید

دکتر "**ونسا ماری پری**" موسس و مدیر مرکز روانشناسی "**نوشتن عشق**" می گوید:

"مردان بر خلاف زنان کمتر از ارتباط کلامی برای انتقال احساساتشان استفاده می کنند. در پایان یک روز کاری سخت، علاقه‌ای به صحبت کردن درباره آن ندارند". پس بهتر است به جای پرسیدن سوالهای پیاپی با فراهم کردن یک محیط آرام و شاید کمی رمانتیک محیطی برای کاهش استرسهای همسرتان محقق کنید و به اصطلاح اجازه دهید او نفس بکشد. مطمئن باشید اولین کسی که برای درد دل پیدا خواهد کرد خود شمایید، پس کمی صبر داشته باشید.

از ایده‌ها حمایت کنید

وظیفه هر همسر خوبی این است که در هر صورتی همراه شوهرش باشد. این را بدانید که اگر مردی بخواهد تصمیمی را عملی کند آن را انجام خواهد داد و اگر شما او را از انجام کارش پشیمان کنید تا مدت زیادی حسرت آن را به دل دارد و حتی ممکن است شما را دلیل عدم موفقیت‌هایش بداند. پس بهتر است اگر همسرتان فکر شروع کاری در سر دارد و یا مثلا تصمیم گرفته یک تفریح جدید را شروع کند به جای ایستادگی و اعلام نظر شخصی، او را همراهی کنید. همراهی با همسر در برنامه‌های تفریحی و یا مثلا یک برنامه هنری می تواند خیلی جالب باشد و فضای خانه را کاملا متفاوت کند. شما می توانید از این طریق یک تفریح و سرگرمی مشترک برای اینکه وقت بیشتری را با او بگذرانید، فراهم کنید.

ادای امانت و راستگویی، روزی انسان را زیاد می کند
● امام موسی بن جعفر(ع)

مدام "نه" نگویید!!!

اینکه گاهی اوقات در جواب یک خواسته طرف مقابلتان بخواهید جواب رد بدهید یک امر طبیعی است ولی گاهی آدمها بدون اینکه متوجه بشوند تا حدی منفی نگر می‌شوند که در جواب هر چیزی نه می گویند. این نه گفتنها را به حداقل برسانید تا شخصیت محبوبی باشید. مثلا اگر همسرتان عادت دارد پیاده روی کند او را همراهی کنید. شاید در شلوغیهای روزمره و وظایف روزانه خانه‌داری شما وقتی برای اینجور کارها نباشد ولی بهتر است بدانید گاهی مردان ارزش بیشتری برای یک همراهی ساده در مقایسه با مثلا تمیز بودن خانه شما قائل هستند. پس این دفعه برای مثال اگر همسرتان از شما پرسید "مرا برای پیاده روی همراهی می کنی؟" بهتر است قبل از نه گفتن خوب فکر کنید.

قبل از انتقاد کردن کمی فکر کنید

اینکه از شما بخواهیم از همسر خود انتقاد نکنید خواسته غیر منطقی است ولی اطمینان حاصل کردن از لزوم این انتقاد می‌تواند آن را تا حد امکان کم کند. گاهی در ناخودآگاه شما افکاری درباره همسرتان خطور می کند و این افکار باعث ایجاد دغدغه‌های ذهنی در شما می‌شود. ولی بهتر است بدانید داشتن رویّه انتقادی می‌تواند روابط شما را به شدت تحت تأثیر قرار دهد. پس بهتر است تمرین کنید تا به جای انتقاد کردن به روش منفی به روش مثبت انتقاد کنید و طرز فکر انتقادی خودتان را تا حد ممکن کم کنید. روشهای بسیار زیادی برای انتقاد مثبت و سازنده وجود دارد که با اندکی تحقیق می‌توانید آنها را متوجه بشوید.

همسرتان را برای حفظ سلامتی‌اش تشویق کنید

کمک کردن به حفظ تناسب اندام و یا دنبال کردن رژیم غذایی سلامتی بدون مجبور کردن، بسیار لذت بخش و سودمند است. اگر اغلب اوقات شما آشپزی خانه را انجام می‌دهید می‌توانید به راحتی با جستجو در اینترنت و یا خواندن مجله‌های سلامتی یک رژیم مناسب را پیدا کنید. دکتر بوبا محقق سلامت خانواده می گوید: "تشویق به باشگاه رفتن هم برای بهبود روابط بسیار مفید است". ما بسیاری از افراد را می‌بینیم که تصمیم می گیرند یک رژیم غذایی یا یک برنامه سلامتی را دنبال کنند، ولی این برنامه با عدم همراهی طرف مقابل خیلی زود تمام می‌شود. این حس همراهی یا عدم همراهی در حس رضایت طرفین تأثیر زیادی دارد. شما می‌توانید با همراهی با شریک زندگی خود دل او را بدست بیاورید و حس رضایت زیادی در او ایجاد کنید.

رازدار همسر باشید



اگر همسرتان چیزی به شما می گوید که باید به صورت راز بین شما دو نفر باشد مراقب باشید به هیچ عنوان این راز فاش نشود. یک مرد وقتی می‌شنود که همسرش راز میان آنها را فاش کرده است، ممکن است علاقه و اعتماد خود را از دست بدهد. دکتر **کیمبرلی هرشنسون** می گوید: "مهم نیست که رازی که به شما گفته شده است چقدر وسوسه انگیز است حواستان باشد که آن را به کسی نگویید".

ارتباط خوبی با خانواده همسرتان برقرار کنید

تفریح و صمیمیت خانوادگی یکی از ارکان مهم احساس خوشبختی در هر انسانی است. مردان نیز از این قاعده مستثنی نیستند. این اصل را حتی اگر خانواده همسرتان را نمی‌پسندید در نظر داشته باشید. دلیلی ندارد همه انسانها مورد علاقه شما باشند تا بتوانید با آنها در ارتباط باشید. ارتباط مؤثر با خانواده همسرتان این حس را به او القا می کند که شما یک خانواده بزرگ هستید و هرطوری باشد از او حمایت می کنید.

این کار باعث می‌شود همسرتان حس کند بهترین زن دنیا برای او شما هستید. می‌توانید این کار را با دعوت خانواده او برای یک مهمانی گرم شروع کنید و اجازه دهید همسرتان اشتیاق شما را ببیند. باور کنید تأثیر این کار را روی بهبود روابط شخصیتان مشاهده خواهید کرد.

لحظه‌هایی که مهم است

اگر خانم خانه دار هستید باید بدانید یک مرد دوست دارد در هنگام ترک خانه برای رفتن به محل کار شما را بیدار و فعال ببیند. اغلب خانمها به دلیل مدیریت خانه بسیار فعال هستند و کارهای روزمره آنها مدت زیادی را به خود اختصاص می‌دهد ولی شما باید این مسأله را بدانید که این فعال بودن شما باید به چشم همسرتان هم بیاید. جدا از بحث فعالیت، این مسأله ممکن است کم اهمیت به نظر برسد، ولی واقعا تأثیر زیادی دارد.

شما باید به عنوان یک شریک مناسب با ذهنی سالم و روحیه‌ای قوی بتوانید انرژی‌تان را به همسرتان انتقال دهید. جدا از اوقاتی که شما به عنوان یک انسان ممکن است انرژی کافی نداشته باشید و وقتتان را به خودتان اختصاص دهید، در هنگام بازگشت همسرتان از محل کار مشتاق باشید، تماس و ارتباط چشمی را از دست کم نگیرید، لبخند بزنید و نشان بدهید از بازگشت او به خانه خوشحال هستید. اینها می‌تواند جایگزین و یا همراه مناسبی به جای جمله دوستت دارم باشد.

اجازه مدیریت بدهید

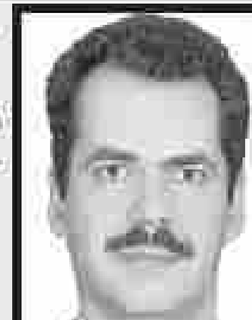
مطمئنا شما یک زن مستقل و قوی هستید، ولی اگر خوشحالی همسرتان برایتان مهم است به همسرتان اجازه رهبری بدهید. تنها راه اینکه در نظر او یک خانم کامل به نظر برسید این است که گاهی اجازه دهید زندگی را مدیریت کند و این موضوع را کاملا حس کند. این موضوع می‌تواند حس حمایت ذاتی که در مردان به صورت روحی وجود دارد را تحریک کند. در نهایت اینکه بدانید زندگی بدون ایراد در واقعیت وجود ندارد. شما باید برای داشتن یک رابطه سالم و دوست داشتنی به عنوان یک طرف مهم ماجرا تلاش کنید.

اگر زندگیتان را دوست دارید همیشه شنونده خوبی باشید، او را سورپرایز کنید، سعی نکنید او را عوض کنید، وفاداری خود را نشان دهید، در تفریحات و کارها مشارکت کنید و ظاهر خود را آراسته نگه دارید.





حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

ازدواج اتباع بیگانه با شخص ایرانی

سوال: برادرم سالهاست که در ایتالیا زندگی می‌کند و تابعیت آنجا را هم به دست آورده و تابعیت مضاعف دارد. او چند سال پیش با خانمی ایتالیایی ازدواج کرده است. این ازدواج طبق قانون ایتالیا صورت گرفته و در ایران به ثبت نرسیده است. آنها پس از چند سال زندگی مشترک در ایتالیا اکنون قصد سفر به ایران را دارند. اما با توجه به اختلافاتی که با همدیگر دارند و علاقه برادرم به اقامت مجدد و سکونت دائم در ایران، همسرش نگران است که اگر به ایران بیاید برادرم او را ممنوع‌الخروج کرده و اجازه ندهد که او به کشور خودش باز گردد. همچنین بیم دارد که در صورت سفر به ایران تابعیت کشور ایران بر او تحمیل گردد و تابعیت کشور خودش را از دست بدهد. این نگرانی باعث شده تا او از آمدن به تهران خودداری کرده و اختلافاتش با برادرم عمیق‌تر شود. سوالم از شما این است که آیا نگرانی زن برادرم صحیح است و برادرم می‌تواند به عنوان شوهرش او را ممنوع‌الخروج سازد؟ آیا او در صورت سفر به ایران تابعیت ایرانی پیدا می‌کند؟ لطفاً ما را راهنمایی کنید.

محبوبه رزّاقی - تهران

لزوم رعایت قانون ایران

پاسخ: وفق قانون ایران هر زن خارجی که شوهر ایرانی اختیار کند تبعه ایران محسوب می‌شود و روابط شخصی و مالی بین زن و شوهر طبق قوانین دولت متبوع شوهر خواهد بود. همچنین طبق ماده ۶ قانون مدنی قوانین مربوط به احوال شخصیه از قبیل نکاح و طلاق و اهلیت اشخاص و ارث در مورد کلیه اتباع ایران ولو اینکه مقیم در خارجه باشند مجری خواهد بود. لذا ظاهراً و در صورتی که ازدواج آنها را از نظر قانون ایران معتبر بدانیم روابط زوجیت بین آنها برقرار گردیده و شوهر حق خواهد داشت از حق خود برای جلوگیری همسرش از کشور استفاده نماید. اما در واقع و در عمل، ازدواج ایشان در هیچ یک از ادارات ایران (از قبیل ثبت اسناد، ثبت احوال، دفاتر ازدواج و سفارت و کنسولگریهای ایران در خارجه) به ثبت نرسیده و از نظر مراجع قضایی و مقامات ایرانی آنها زن و شوهر محسوب نمی‌شوند. همچنین این خانم ایتالیایی فاقد شناسنامه ایرانی و کد ملّی مربوط به کشور ایران است و هرگز قبلاً در ایران اقامت نداشته و اقامتگاه قانونی نیز ندارد. علاوه بر اینکه در زمان ازدواج نیز طبق قانون ایران و شرع اسلام همسر برادر شما باید به دین اسلام مُشرف می‌شده و گواهی تشرف او به دین مبین اسلام توسط یک روحانی صادر می‌گردیده و مورد تأیید سفارت ایران قرار می‌گرفته است. اما هیچ یک از شرایط قانونی فوق محقق نشده است.

بدین ترتیب ایشان از نظر قانون ایران رسماً و قانوناً همسر برادرتان محسوب نمی‌شود و در ورود و خروج وی از کشور ایران به عنوان تبعه دولت ایتالیا منع قانونی وجود ندارد و برادرتان چون وفق قانون ایران شوهر این خانم تلقی نمی‌شود نمی‌تواند از خروج ایشان جلوگیری کند. تابعیت ایران نیز بر وی تحمیل نمی‌شود.

دانستنیهای حقوقی

مطلّقه بودن زن به ۳ طلاق و ۹ طلاق!

آیا می‌دانید در چه صورتی یک زن سه طلاقه محسوب می‌شود؟ شرایط مترتّب بر سه طلاقه بودن زن چیست و در صورت تمایل شوهر، چگونه امکان ازدواج مجدد با زن سه طلاقه فراهم می‌شود؟

شرع و قانون درباره‌ی سه طلاقه شدن زن نص صریحی دارند. آنچه در ذیل می‌آید برگرفته از متن قوانین موضوعه ایران است که مطلّقه بودن به سه طلاق و ۹ طلاق را تبیین کرده است:

طبق ماده ۱۰۵۷ قانون مدنی، "زنی که سه مرتبه متوالی زوجه یک نفر بوده و مطلقه شده، بر آن مرد حرام می‌شود مگر اینکه به عقد دایم به زوجیت مرد دیگری در آمده و پس از وقوع نزدیکی با او به واسطه طلاق یا فسخ یا فوت، جدایی حاصل شده باشد."

بنابراین، مردی که سه مرتبه متوالی زنی را طلاق داده، اعم از اینکه طلاق بعد از رجوع در ایام عده یا پس از نکاح جدید واقع شده باشد، نمی‌تواند از نو با آن زن ازدواج کند، زیرا ازدواجی که این قدر متزلزل و ناپدار باشد، نمی‌تواند کانون خانوادگی خوشبختی به وجود آورد و بجاست که از تجدید آن پس از سه بار طلاق متوالی جلوگیری شود به علاوه قانونگذار خواسته است بدین وسیله از تکرار طلاق جلوگیری کند.

فرض کنیم بعد از سه طلاق متوالی و دخالت محلل (فردی که با زن سه طلاقه ازدواج می‌کند تا زن بر شوهر اولی حلال شود) و انحلال نکاح و ازدواج مجدد زن و شوهر سابقش، باز زوجین با هم ناسازگاری آغاز کنند و طلاق تکرار شود. این نمایشنامه نمی‌تواند برای همیشه ادامه داشته باشد. زیرا قانونگذار به پیروی از فقه اسلامی مقرر داشته است: "زن هر شخصی که به ۹ طلاق که ۶ تای آن عدی است مطلقه شده باشد، بر آن شخص حرام دائم می‌شود".

حقوقی

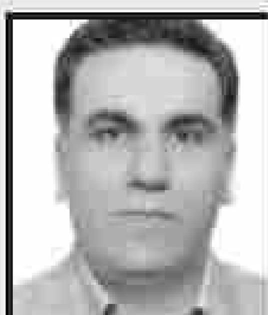


آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه‌ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

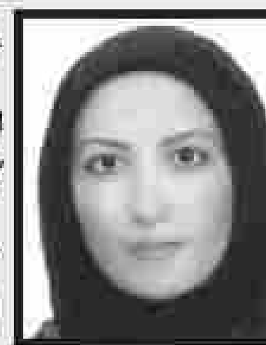
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



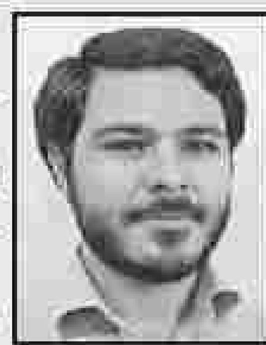
آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های
اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی
فرزندپروری، خانواده، اضطراب و
ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

روانشناسی



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و
روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری،
خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲

پاشنه آشیل اقتصاد

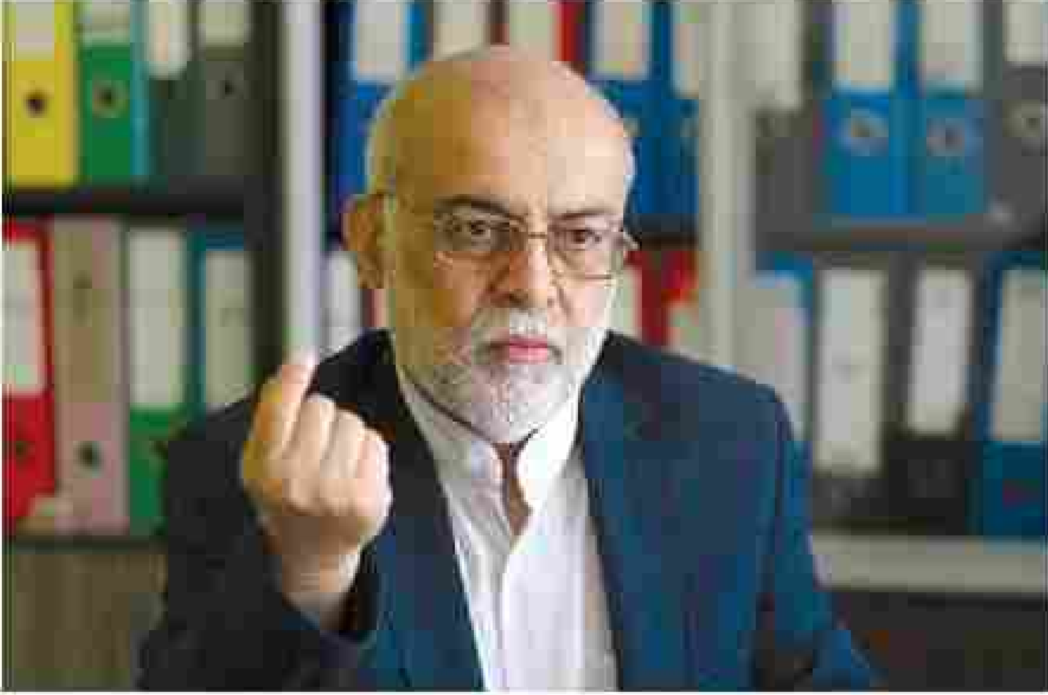
حسن عابدی جعفری که در دوران جنگ وزارت بازرگانی را برعهده داشت و کارنامه موفقی هم در این دوره بر جای گذاشت اخیراً در گفت‌وگویی که با روزنامه شرق داشت ضمن بیان خاطراتی از دوران انقلاب به نحوه تشکیل سپاه پاسداران که خود از جمله دست اندرکاران تاسیس آن بود و نیز نحوه اداره کشور در دوران جنگ، به یک اشتباه تاریخی در دهه دوم انقلاب که موجب انحراف بزرگی در نحوه اداره اقتصاد کشور شد اشاره می‌کند که بی‌تردید به پاشنه آشیل بزرگی بدل شد که هم موجب چاقتر شدن دولت و هم لاغری وضعف بخش خصوصی واقعی و هم توسعه نیافتگی کشور شده است. او به دوران سازندگی اشاره می‌کند که نیاز کشور برای بازسازی آنقدر زیاد وقابل توجه بود که حتماً باید از ظرفیت سپاه که دوران درخشانی را در جنگ گذرانده بود استفاده می‌شد و همین ضرورت ورود سپاه به فعالیتهای سازندگی و اقتصادی را اجتناب ناپذیر می‌کرد اما... این بخش از صحبتهای وزیر بازرگانی دوران جنگ را که دارای مدرک دکترای مدیریت از دانشگاه تگزاس و سوابق طولانی در دوران انقلاب و جنگ است برایتان برگزیده‌ایم که می‌خوانید: ...

***

... فعالیت‌های اقتصادی سپاه هم برای سازندگی صورت گرفت. دو نگاه، اما با هم مخلوط شد؛ یک نگاه که معمول همه دنیاست، این است که ارتش‌ها به دلیل توانمندی‌هایی که در زمان جنگ پیدا می‌کنند در دوران صلح هم می‌توانند به شدت مفید باشند مثلاً اغلب خانه‌سازی‌هایی که در دمشق و سوریه انجام شده، ارتش سوریه انجام داده است. قاعده این است؛ کارهایی که از دست مردم و دست‌اندرکاران اقتصادی برنمی‌آید، به نیروهای مسلح واگذار کنیم، نه اینکه نیروهای مسلح در بخش اقتصادی بیایند و جایگزین یا رقیب فعالان بخش اقتصادی شوند، این دو معنا کاملاً جداست. حالا شاید یک بخش وجود داشته باشد که فعال اقتصادی به هر دلیلی توانایی آن را ندارد یا سودی برایش ندارد؛ در اینجاست که دولت از جمله نیروهای مسلح باید آن کار به‌خصوص را انجام دهند، البته نه به این معنی که سود اقتصادی ببرند یا رقیب بخش خصوصی شوند. این کار به عنوان خدمتی است که دولت مأمور به انجام آن است. اگر چنین کاری انجام نشود، به این معنی است که مدیریت بخش دولتی اعم از حوزه نظامی، دفاعی و سایر حوزه‌ها، اطلاعات، بخش‌های امنیتی و انتظامی و اجرائی را با مدیریت بخش خصوصی مخلوط کرده‌ایم...

* یعنی بخش خصوصی مجاز نیست از چارچوب تئوری‌های خودش بیرون بیاید و در بخش دولتی برود و بخش دولتی مجاز نیست از ذیل تئوری‌های خودش بیرون بیاید و تئوری‌های بخش خصوصی را استفاده کند. اگر کسی می‌خواهد در بخش دولتی خدمت کند، نباید دغدغه تأمین درآمد داشته باشد... برعکس بخش خصوصی نباید انتظار داشته باشد که از طرف دولت بودجه بگیرد. کسی به بخش خصوصی خرده نمی‌گیرد که چرا به دنبال سود رفته است، اما به بخش دولتی حتماً خرده گرفته می‌شود که چرا مسیر بودجه را زمین گذاشتی و دنبال تأمین درآمد خودت رفته‌ای. در دوره پس از جنگ اشتباهی رخ داد به جهت عرضه کردن تئوری‌های بخش خصوصی به بخش دولتی که سال‌ها از آن گذشته و در دنیا شکستش مشخص شده و با تأخیر به ما رسید. ما تصور کردیم اولین کسی هستیم که به این تئوری‌ها رسیده‌ایم و بخش دولتی را باید به روش بخش خصوصی اداره کنیم. این اشتباه‌ترین حرف است که می‌شود در چارچوب تئوری زد، ولی ما انجام دادیم، همان‌طور که کشورهای دیگر قبلاً انجام داده بودند.

این کار باعث شد دستگاه‌های دولتی خودشان را با بخش خصوصی مقایسه کنند؛ مثلاً من می‌گویم در این سمت فلان مختصات را دارم و کسی که در بخش خصوصی کار می‌کند فلان میزان درآمد دارد، من چرا این‌قدر درآمد نداشته باشم و از اینجاست که مقایسه‌ها شروع می‌شود. حتی ممکن است بخش خصوصی یا دولتی خودش را با نمونه‌های خارجی مقایسه کند. در همان دوره به بخش‌های امنیتی و دستگاه‌های نظامی ابلاغ شد که می‌توانید درآمد داشته باشید و خودتان بودجه‌تان را تأمین کنید و خودکفا شوید، این آغاز بود. شاید با نهایت حسن‌نیت انجام شد، اما اشتباه تئوریک اساسی و استراتژیک در اتخاذ این تصمیم اتفاق افتاد که اجازه دهیم بخش دولتی وارد فعالیت حوزه و میدان عمل بخش خصوصی شود که باعث شد بخش خصوصی قدرتمند تضعیف شود، تعدادی از شرکت‌های قدرتمند ورشکست شوند یا اینکه حاکمیت بخش دولتی کارگزار شرکت‌های دولتی شود که از امکانات و اطلاعات خوبی برخوردار هستند. بنابراین افراد غول و قدری که در حوزه‌های تخصصی



در بخش خصوصی داشتیم کم کم ضعیف شدند و آن‌هایی که ماندند، زیر مجموعه اینها رفتند. پروژه را می‌گرفتیم و بین اینها تقسیم می‌کردیم که انجام دهند و ما سود خودمان را می‌بردیم که این اشتباه هنوز هم ادامه دارد، چون اولاً منشأ فساد است و دوم اینکه حریم بخش‌ها شکسته می‌شود.

پنج نهاد در جامعه داریم؛ نهاد خانواده، تعلیم و تربیت، نهاد اقتصادی، سیاسی و دینی که حریم‌های آنها باید محفوظ بماند تا بتوانیم کشور را اداره کنیم، اگر به یکی از آنها تجاوز شود، باید منتظر بمانیم آنچه به عنوان فساد اتفاق می‌افتد به تمام نهادهای دیگر سرریز کند ...

* کسی که در بخش دولتی می‌آید قرار است خدمت انجام دهد و دغدغه تأمین درآمد ندارد، اما اگر بخواهد دغدغه تأمین درآمد داشته باشد، باید به بخش خصوصی برود و لباس بخش دولتی و امنیتی و نظامی‌اش را دربیاورد و در بخش خصوصی شرکت بزند و مثل بقیه رقابت کند. اما اگر در همان پوزیشن کار بخش خصوصی را انجام دهد، انحرافی است که قابل جمع کردن نیست و مصیبت‌هایش را شاهد هستیم. در هر کشوری بخش خصوصی قوی نیاز است و ما نمی‌توانیم به دست خودمان بخش خصوصی را تضعیف کنیم؛ مثلا فلان ارگان را که خوب کار نمی‌کند نمی‌توانیم دور بیندازیم، بلکه باید سازوکاری که می‌تواند این بخش را با بهترین کند پیدا کنیم. بخش خصوصی خوب و مولد ثروت در کشور نیاز داریم. کشوری که مولد ثروت نباشد، محکوم به فناست. مداخله بخش دولتی در فعالیت‌های اقتصادی که بخش خصوصی توانایی انجام آن را دارد حتماً مشکل‌ساز خواهد شد و اشتباه است و اولین مشکل این است که بخش خصوصی را از بین می‌برد.



داناترین مردم کسی است که دانش دیگران را به دانش خود می‌افزاید ● رسول اکرم(ص)



قربون صد تا غریبه

محب

دروغ چرا؟ من‌هم مثل خودتان هستم و تا وقتی دستم زیر سنگ نمانده و احتیاجی به کسی نداشته باشم، برای دوستان و آشنایان متعددی که دارم، تره هم خرد نمی کنم، چه رسد به اینکه دلم برای کسی تنگ شود، یا به کسی تلفن بزنم و بخواهم احوالش را بپرسم. چون مطمئنم جمیع آنها حالشان خوب است، نیازی به من ندارند و خدا را خوش نمی آید با تلفن‌بازی، هم باعث ایجاد ترافیک تلفنی شوم، هم از این بابت به خودم ضرر بزنم! و هم وقت دوستان را بگیرم و آنان را از کار و زندگی بیندازم، امـا وقتی گرهی در کارم بیفتد، یـا اوضاع زندگی ام به هم بریزد، به یاد هر کسی که کوچک‌ترین سلام و علیکی با همدیگر داریم، می‌افتم و چون اعتقاد دارم:

دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان‌حالی و درماندگی

افرادی را که تصور می کنم ممکن است کاری از دستشان بر بیاید، حتی اگر زیر سنگ هم باشند، پیدا می کنم، با آنها تماس می گیرم و وظیفه خودم می‌دانم مشکلم را مطرح کنم تا اگر برایشان امکان‌پذیر است، لوطی گری کنند و دستم را بگیرند و برای خودشان اجر آخرت بخرند.

از جمله، چندی پیش که بیکار شده بودم، وقتی به هر در و پیکری زدم و خودم نتوانستم کاری گیر بیاورم، فکر کردم:

"این همه دوست و آشنایی که دارم، به چه دردی می‌خورند؟ عیبی ندارد که به چند نفر از دوستان بانفوذم تلفن کنم و بخواهم که شغلی برایم پیدا کنند؟".

با این نیت، به سراغ دفتر تلفنم رفتم. شما چون دفتر تلفن مرا ندیده‌اید و نمی‌دانید عبارت از یک سررسیدنامه قدیمی شیرازه گسیخته و زهوار در رفته است که از سال‌ها پیش به این طرف، با هر کس و ناکسی، به هر دلیلی آشنایی پیدا کرده‌ام، شماره تلفنش را گرفته و بـرای روز مبادا، بدون هیچ نظم و ترتیب الفبایی، در صفحات آن نوشته‌ام و طبعـاً این را هـم نمی‌دانید که هـر بار بخواهم شماره تلفنی را پیدا کنم، ناچارم اسم دهها نفری را هم که طی سالیان گذشته میانه‌مان شکراب شده، از ایـران مهاجرت کرده، یا اصلاً از دنیا رفته‌اند، مـرور کنم، امـا حتماً با توضیحاتی کـه دادم، این را دیگر می‌توانید حدس بزنید کـه آن روز، چه مکافات و مصیبتی کشیدم تا توانستم از لابلای آن همه اسم و شماره تلفن، اسامی چند نفر را انتخاب کنم و با آنها تماس بگیرم.

اولین کسی که به فکر تماس گرفتن با او افتادم، جعفر بود. البته جعفر آدمی نیست که دستش به عرب و عجمی بند باشد و بتواند کاری برای کسی انجام بدهد. اما این خاصیت را دارد که دستش به دهنش می‌رسد و آن روز، قبل از این که به هر کسی زنگ بزنم، با خودم فکر کردم:

"اخلاق مردم را که می‌دانی! این‌طور هم نیست که تـا بگویی بیـکارم، کار و زندگی خودشـان را زمیـن بگذارنـد و دنبال کار پیدا کـردن برای تو بگردند. همه‌شان وعده‌یی می‌دهند و یک ساعت بعد فراموششان می‌شود. به این علت ممکن است به این زودی‌ها کاری گیـر نیاورم. فلذا! مصلحت حکـم می کند از جعفر مبالغی قرض بگیرم که اگر در آینده نزدیک نتوانستم کاری گیر بیاورم، لااقل مشکل مالی نداشته باشم!".

با این نیت شماره تلفنش را گرفتم و خودش گوشی را برداشت: سلام جعفرجان!

- سلام! چه عجب شد که یاد ما کردی؟

- اختیار داری. همیشه در فکرت هستم. منتهی، مگـه گرفتاری‌های شـغلی به آدم امـان میده؟ روزها، بـه قدری گرفتارم که تا به خودم می‌جنبم می‌بینم سـاعت ده و یازده شب شـده و زمانی به خونه می‌رسـم که دیگه وقت مناسبی برای تماس گرفتن نیست.

- راسـت میگی. بد دوره و زمانه‌یی شـده. هر کسـی به نحـوی گرفتار اسـت، اما هنـوز باورم نمی‌شه تو با من تماس گرفته باشی.

- چوبکاری می کنی؟

- نه به جون خودت، برای اینکه در آسـمان‌ها دنبالت می گشـتم و تصور نمی کـردم روی زمین پیدات کنم!

- امری داشتی؟

- راستش، مشکلی داشتم که فکر کردم حل اون فقط از دست تو برمیاد!

با خودم گفتم: "تقاضایش را هر چه باشد، قبول می کنم و به این ترتیب رویم باز می‌شود که بتوانم حرفم را بزنم و..."

- هـر امـری داشـته باشـی، در خدمتگزاری حاضرم.

- لطف داری. می‌خواسـتم بپرسم برات امکان داره سـی تومن قرض داری به من بدی و چند ماه دیگه پس بگیری؟

- چه فرمایشـی می کنی؟ سـی تومن چه قابلی داره که از همین حالا فکر پس دادنش هستی؟

- یعنی روی تو حساب کنم؟

- آره بابا. سی تومن که پولی نیست. همین الان برات میارم.

- نه. دیگه تا این حد راضی به زحمتت نیسـتم. لطـف کن، یک چـک بنویس، بگـذار داخل یک پاکـت و بده به یک آژانس برام بیاره. کرایه‌شو خودم در مقصد می‌پردازم.

- برای سی تومن چک بکشم؟

- پس اگه ممکنه چک‌پول بفرست.

جعفـر، افتاده بـود روی خط شـوخی و هر چه می گفتم یک جواب آماده در آسـتینش داشـت. به این جهت کوتاه آمدم و چون دیگر حرفی برای گفتن و شـنیدن نمانده بود و بایـد مکالمه را قطع می کردم برای آنکه بتوانم کمی بیشتر حرف بزنم و مقصودم را به زبان بیاورم، پرسیدم:

- راسـتی، عیالت حالش چطوره؟ حرفامون به قدری بی‌مقدمه شـروع شـد که اصلاً یادم رفت حالش رو بپرسم.

- چی بگم؟ راسـتش این سی تومن رو هم برای اون می‌خوام.

- چی شده که عیالت به پول محتاج شده؟

- مگه تو خبر نداری؟

- از چی؟

- طلاقش دادم. او هم نامردی نکرد و مهریه‌شو گذاشـت اجـرا. دار و ندارم به بـاد رفت. هر چی داشـتم دادم تا از شـرش خلاص بشم. سی تومن

دیگه باقی مونده، که بابت اون بدجوری به من فشار میاره. بی انصاف، چک و سفته هم قبول نمی کنه. قول داده بودم چند روزه تهیه کنم و براش بفرستم که خدا تو رو رسوند.

تازه فهمیدم جعفر که از هزار تومانی به عنوان پول خرد یاد می کند، منظورش از سی تومان، سی میلیون تومان است. یعنی چیزی که من در تمام عمرم، حتی خوابش را ندیده‌ام. اما خودم را از تک و تا نینداختم و گفتم:

- منتظر باش! برایت می‌فرستم.

گوشی را گذاشتم و به یاد آدم مستحقی افتادم که برای گدایی دم در خانه‌یی رفته بود و چون هر چه طلب کرد، جواب "ندارم" شنید، به صاحبخانه گفت: پس چرا این‌جا نشسته‌یی، لباست را بپوش و بیا با هم برویم جای دیگری گدایی کنیم و فکر کردم: "بگذار در خماری بماند تا حالش جا بیاید!"

پس از دقایقی، یاد ناصر افتادم و شماره تلفن منزلش را گرفتم. همسرش گوشی را برداشت و بعد از سلام و احوالپرسی، وقتی خواستم با ناصر حرف بزنم، بالحنی که جگر سنگ را کباب می کرد، گفت: آقای فلانی! کدوم ناصر؟ مگه ناصری باقی مونده که...

- زبانم لال، تصادفی، چیزی کرده؟

- کاش تصادف کرده بود. کاش زیر تریلی هجده چرخ رفته و تکه‌تکه شده بود. چون در اون صورت خیالم راحت بود که زیر خاکه و...

زد زیر گریه. از بس دل نازک هستم، نتوانستم شنیدن صدای گریه‌اش را تحمل کنم و برای آنکه صدای گریه‌اش قطع شود، گفتم: خانم جان! لُغز و معما نگو. صریح حرف بزن ببینم چه اتفاقی افتاده و چه خاکی باید به سرمون بریزیم؟

- اتفاقاً قصد داشتم به شما تلفن بزنم و بخوام که برام کاری بکنید. خوب شد که خودتون تلفن کردید.

- از من چه خدمتی برمیاد؟

- راستش، ناصر پنهان از من، رفته و یک زن دیگه گرفته و الان دو سه ماهه که حتی یک احوالپرسی ساده از من و بچه‌هاش نمی کنه. هر وقت هم با محل کارش تماس می گیرم تا دو کلمه در این باره حرف بزنیم، یا خودش رو پنهان می کنه، یا به من جواب‌های سربالا میده. این بود که به فکر شما افتادم و دیدم با سابقه رفاقتی که با هم دارید، اگه زحمت بکشید و دیداری با او داشته باشید، ممکنه با شنیدن حرفای شما سر غیرت بیاد و...

- حتماً خانم! مطمئن باشید این کار رو می کنم.

خداحافظی کردم، گوشی را گذاشتم و بلافاصله با منزل کیوان تماس گرفتم. تا صدای مرا شنید، صدای اعتراضش بلند شد:

- هیچ معلومه تو کجایی؟

فرصت را مغتنم شمردم و بلافاصله گفتم:

- لابد با شرکت تماس گرفتی و پیدام نکردی.

- آره. اون هم نه یک دفعه، بلکه ده دفعه تماس گرفتم.

- شرمنده‌م. آخه می‌دونی که... از اون شرکت اخراج شدم.

- فدای سرت! برای آدم متخصصی!! مثل تو که کار قحط نیست.

کیوان، این را گفت و بلافاصله ادامه داد:

- یک زمانی تو یه دوستی داشتی که مقیم شهرستانک بود.

- هنوز هم هست.

- یادم میاد که گفته بودی در زمینه زمین و املاک و این‌جور چیزها فعالیت داره.

- املاک که چه عرض کنم؟ برای خودش یک بنگاه معاملات ملکی درست کرده و هر وقت کسی بخواد خونه یا زمینی بخره و بفروشه، واسطه میشه و معامله رو جوش میده و صنار کمیسیون می گیره و...

- آره... آره... منظورم همون شخصه. برات زحمت می‌شه که باهاش یک تماس تلفنی بگیری و مسئولیتی به عهده‌ش بگذاری؟ عایدی خوبی هم براش داره.

- فرمایشت چی هست؟

- راستش، ما چند هزار متر زمین اون‌جا داشتیم که اخیراً یک آدم از خدا بی‌خبر تصرفش کرده. می‌خواستم اگه بشه، به شکلی قضیه رو دنبال کنه

- آدمی که داری حرفش رو می‌زنی، دلال املاکه، از وکالت چیزی حالیش نیست، گمون نمی کنم چنین کاری از دستش بر بیاد.

- کسی دیگه‌یی رو نداری که این کار رو برای ما انجام بده؟ بالاخره ما هم از خجالتش در می آییم

- واقعیت را بخواهی، نه. با آن پیرمرد هم بر حسب اتفاق و زمانی که برای انجام مأموریت‌های اداری به شهرستانک رفته بودم، آشنا شدم.

- اصلاً بیا و یک کاری بکن.

- چه کاری؟

- تو که الان شغلی نداری که موظف باشی صبح به صبح به محل کارت بری. اگه از من می‌شنوی، خودت این مسئولیت رو قبول کن و...

دیدم کیوان از آن آدم‌هایی است که دنبال خر مرده می گردد تا پوستش را بکند و آدمی که حاضر نیست دنبال انجام کارهای خودش برود، بی‌جاست که انتظار داشته باشم برای من دنبال کار بگردد. این بود که به او قول دادم فکری برای انجام خواسته‌اش بکنم و تلفن را قطع کردم.

یک بار دیگر دفترچه تلفنم را زیر و رو کردم و وقتی چشمم به اسم اردشیر افتاد، ته دلم روشن شد که: "چرا زودتر به فکر او نیفتادم؟ اردشیر آدمی است که می‌شود روی او حساب کرد. دستم به طرف نمره گیر رفت و شماره تلفنش را گرفتم. در حین احوالپرسی، قبل از این که من چیزی بگویم، او گفت:

- خبر داری ماهان چه بلایی سر من آورد؟

- ماهان دیگه کیه؟

- آخ... اصلاً یادم نبود که تو اونو نمی‌شناسی. برادر زنمه، قرار بود جایی به عنوان تحصیلدار استخدام بشه و ضامن می‌خواست. من گردن شکسته هم، تحت فشارهای خواهرش، رفتم و ضامنش شدم. پسره پاچه ورمالیده نمک به حروم کلی پول و چک و سفته جایی رو که در استخدامش بوده، برداشته و زده به چاک. الان یک ماه آزگاره که در حال رفتن و اومدن به دادگاه هستم و اگه ماهان پیداش نشه، روزگارم سیاهه.

اردشیر نفسی تازه کرد و گفت:

- می‌بینی؟ خوبی هم به کسی نیومده. من یکی پشت دستم داغ گذاشته‌م که دیگه قدمی برای کسی برندارم. وقتی قوم و خویش آدم چنین معامله‌یی با آدم بکنه، تکلیف غریبه‌ها روشنه... بگذریم، تو حال و روزت چطوره.

- به لطفت بد نیستم. زنگ زدم احوالت رو بپرسم. به قول معروف؛ رفتم خونه خاله دلم وا بشه، از بس خاله نالید، دلم پوسید.

- حق داری. سرت رو درد آوردم. ولی دیدم اگه برای تو درد دل نکنم، برای کی بکنم؟

- هیچ اشکالی نداره. اگه درد دل دیگه‌یی هم داری بکن. من فعلاً بیکار هستم و تا دلت بخواد وقت برای شنیدن دارم.

- قربون تو، فعلاً مزاحمت نمی‌شم. امیدوارم در آینده نزدیک دیداری داشته باشیم تا مفصلاً برات بگم که چه بلایی سرم اومده.

از اردشیر هم امیدم قطع شد و در حالی که به نتیجه رسیده بودم تماس گرفتن با بقیه دوستان و آشنایان هم بی مورد است، لب پنجره نشستم و سعی کردم خودم را در بحر تفکرات غرق کنم که صدای زنگ تلفن بلند شد. با بی رغبتی گوشی را برداشتم و در دلم گفتم:

"هیچ کدام از دوستان که کاری برای من انجام ندادند. لابد یک آدمی خوش‌خیال‌تر از خودم زنگ زده و انتظار دارد منی که در کار خودم وامانده‌ام، گره از کارش باز کنم". گوشی را برداشتم: الو!

- بفرمایید.

- سلام مسعود جان!

- سلام، احوال شما چطوره؟

- بی‌معرفت! تو هم دیدی دست ما زیر سنگ مونده و به وجودت احتیاج داریم، گذاشتی طاقچه

بقیه در صفحه ۶۵

آنکه خود در اداره امور کوچک سر گرم می کند توانائی کارهای بزرگ را ندارد

● ویکتور هوگو

پیامبر مهربانی

حضرت عیسی بن مریم(ع) پیامبر بزرگ الهی، در روز ۲۵ دسامبر سال نخست میلادی و ۶۲۲ سال قبل از هجرت پیامبر ختمی مرتبت در بیت لحم در سرزمین فلسطین به دنیا آمد. گرچه درباره تاریخ تولد آن حضرت اختلاف است اما حضرت عیسی مسیح(ع) یکی از پیامبران اولی العزم است که خداوند درباره‌اش در سوره مبارکه آل عمران می‌فرماید: انّ مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون... مثل عیسی در نزد خدا همچون آدم است که او را از خاک آفرید سپس به او فرمود: موجود باش، و او هم فوراً موجود شد... در مبحث این شماره به مناسبت میلاد آن حضرت نگاهی داریم به این پیامبر گذشت و مهربانی

خداوند در قرآن از حضرت عیسی (ع) به عنوان "کلمه‌الله" یاد می کند. حضرت عیسی (ع) از کوچکی در گهواره سخن می گفت و این نماد واقعی اعجاز در زمان خودش است و نشان دهنده قدرت الهی است. او خود را به عنوان عبدالله می‌داند، تمام پیامبران نیز به همین شکل بوده‌اند که قبل از اینکه به مقام پیامبری و بعثت برسند، به مقام عبودیت رسیده‌اند. ما نیز جایگاه حضرت عیسی (ع) را قبول داشته و از ایشان به عنوان نبی‌الله و نماینده خدا بر روی زمین یاد می کنیم و به آن اعتقاد داریم.



حضرت عیسی ابن مریم تنها پیامبری است که بدون پدر به دنیا آمد و این امر دلالت می کند که حضرت اعجازی همیشگی را نزد خود داشتند. "کلمه الله" یعنی آن پیامبری که وقتی ایشان را می‌دیدید، اعجاز خداوند همواره کنارشان بود. ایشان بدون پدر از دامان پاک‌ترین مادر هستی به دنیا می آید و در سه روزگی وقتی مادرشان مورد توهین برخی از بزرگان یهود قرار می گیرد به اذن خدا به سخن می آیند و علاوه بر سخن، پیشگویی می کنند و با رد ادعای تهمت زنندگان به دامان مادر گرامی‌شان خود را به عنوان یکی از پیامبران الهی معرفی می کنند.

حضرت عیسی (ع) چهارمین پیامبر اولوالعزم است. پیامبری که علاوه بر موعظه کردن، بیماران را شفا می‌داد و ارواح خبیث را از روان جن زدگان بیرون می‌راند؛ یاور مستضعفان و محرومان اجتماعی بود، به زنان و کودکان بسیار احسان می‌کرد و با سختگیری های برخی از فریسیان و تندروی های متعصبان مخالف بود.

درقرآن کریم نام حضرت مسیح ۲۳ مرتبه با اسم عیسی، ۱۱ بار با نام مسیح و ۲ مرتبه به وصف ابن مریم آمده است. عیسی که صاحب کتاب انجیل است، در بیت اللحم در جنوب اورشلیم، از مادری پاک به نام مریم زاده شد. واژه عیسی در زبان عبری به معنای "خدا کمک می کند" و مسیح به معنای "نجات دهنده" است که به زبان یونانی به "کریستوس" ترجمه شده به همین دلیل به پیروان مسیح "کریستیان" می گویند.

مادر حضرت عیسی (ع) بانوی عابده

در این مورد بین قرآن و اناجیل اختلاف است؛ به طوری که حضرت مریم در قرآن، شخص پاک و پاکیزه و معصوم و دارای علو درجه یاد می‌شود؛ در قرآن آمده: "وَ إِذْ قالَتِ الْمَلائِكَةُ يا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفاكِ عَلى نِساءِ الْعالَمِينَ؛ و [یاد کن] هنگامی را که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را برگزیده و پاک ساخته و تو را بر زنان جهان برتری داده است."(آل عمران، ۴۲) یا در آیه ای او را صدیقه معرفی می کند "وَ أُمُّهُ صِدِّيقَةٌ"(مائده، ۷۵) اما در اناجیل، مریم را یک زن عادی معرفی می کند و تنها امتیاز او این است که فرزندی به دنیا می آورد که بعدها "فرزند خدا" نامیده شد و مسیحیت بعد از قرنها متوجه این مطلب شدند که باید جایگاه مریم را بالا ببرند تا اینکه در قرن گذشته کلیسا اعلام کرد که بر ما الهام شده مریم هم مانند عیسی به آسمانها رفته است.





پرسمان زندگی

سؤال: در طی سال‌های متوالی همسر بنده مقدار زیادی طلا از اقوام و من هدیه گرفته البته خودش خانه دار است و درآمد ندارد. آیا به نظر معظم له به همسر بنده زکات تعلق می‌گیرد یا خیر؟

پاسخ: به طلای غیر مسکوک زکات تعلق نمی گیرد.

اسامی و القاب حضرت عیسی (ع)

برای حضرت عیسی، القاب متفاوتی گفته شده است؛ ولی اسامی معروف ایشان عبارتند از: "عیسی" که در اصل "یشوع" بوده به معنی "نجات دهنده" و یهودیان آن را "یسوس" می‌خواندند و در عربی هم "عیسی" می گویند و اسامی دیگری هم برای ایشان گفته‌اند مانند: بنده خدا؛ منجی‌راه؛ حقیقت، شبان؛ نیکو؛ کلمه خدا؛ زندگی و... اما در قرآن تنها دو نام برای ایشان آمده است یکی "عیسی" که ۲۳ بار در قرآن آمده است و دیگری "مسیح" که ۱۱ بار در قرآن ذکر شده است.

آموزه های مسیح

قرآن کریم بر دو نکته تاکید می کند یکی اینکه حضرت عیسی تایید کننده تورات بوده است "مُصَدِّقاً لِما بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْراةِ"؛ و این مطلب در اناجیل هم آمده است که "من نیامده‌ام که تورات را نسخ کنم بلکه آمده ام آن را کامل کنم". حضرت عیسی (ع) خود شریعت داشته و تکمیل کننده شریعت موسی بوده است و در ادامه همین آیه جنبه بشیر بودن ایشان را مطرح می کند که بشارت دهنده به رسالت حضرت محمد(ص) است وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ(صف، ۶)" در اناجیل، نکته دوم را نگفته‌اند مگر انجیل "برنابا" که بشارت دادن را آورده است و مسیحیان آن انجیل را قبول ندارند.

※ برای نگارش این مطلب در مواردی از مقاله ای که در همین مورد سایت دانشکده فیزیک و شیمی دانشگاه الزهرا انتشار داده وام گرفته شده است

انَّ مَثَلَ عيسى عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُن فَيَكونُ

مَثَل عیسی در نزد خدا، همچون آدم است که او را از خاک آفرید، سپس به او فرمود: «موجود باش!» او هم فوراً موجود شد.

سوره مبارکه آل عمران(۵۹)

سوژه

مسیر زندگی‌مان را عوض کردیم

کیانا نصرت زاده

از شانزده سالگی به عنوان همسر و اندکی بعد به عنوان مادر خودم را شناختم. هنوز چیز زیادی از زندگی نمی‌دانستم که شوهرم دادند. آن هم در یک شهر دیگر و عملاً از خانواده‌ام جدا شدم. خانواده شوهرم شدند خانواده من و دیگر سال به سال خواهر و برادرهایم را نمی‌دیدم. بعد هم به خودم آمدم دیدم در عرض ده سال چهار تا بچه به دنیا آوردم و حسابی سرم شلوغ شد. همه زندگی‌ام صرف بزرگ کردن آنها گذشت. حتی یک بار هم با شوهرم به تنهایی سفر یا رستوران نرفتیم. هیچ وقت نمی‌دانستم زندگی شخصی یعنی چه. اما ته وجودم همیشه یک خستگی وجود داشت. یک نارضایتی که نمی‌دانستم از کجا می‌آید. دلم را به موفقیتهای کوچک و بزرگ بچه‌هایم گرم می‌کردم و اینکه یکی یکی آنها را داشتم به سرانجام می‌رساندم. هر کدام از آنها که ازدواج می‌کردند خانه را شلوغ‌تر از قبل می‌کردند. این بار با شوهر و بچه می‌آمدند و سفره ما بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد. دخترها و عروسها همه شاغل بودند و نوه‌ها را من مجبور بودم بزرگ کنم. انگار نوار را برگردانده بودند به عقب و همه چیز تکرار می‌شد. درست کردن غذا برای بچه‌ها عوض کردن آنها، به پارک بردن و بازی کردن با آنها و...

ولی من و شوهرم دیگر توان نداشتیم. هر دو خسته بودیم و مدام حس می‌کردیم، اگر به بچه‌هایمان کمک نکنیم در حقشان ظلم کرده‌ایم. این احساس گناه داشت دوران میانسالی ما را هم نابود می‌کرد. تا اینکه یک اتفاق مرا حسابی منقلب کرد. دخترم می‌خواست با دوستانش به سفر برود و از من خواست بچه‌اش را نگه دارم. گفتم ولی من و پدرت می‌خواستیم این آخر هفته به دیدن دوستانمان برویم. دخترم هم با کمال پررویی گفت که می‌توانم بچه او را هم با خودم ببرم. وقتی بچه را گذاشت و رفت من و شوهرم انگار تیر خلاص خورده بودیم. به منوچهر گفتم این دیگر آخرین روز است که من از نوه‌هایم مراقبت می‌کنم و یا برای مهمانیهای بچه‌هایم غذا درست می‌کنم و در خدمت گزاری حاضر و آماده‌ام.

همان موقع بود که من و منوچهر تصمیم گرفتیم رویه زندگیمان را عوض کنیم. هفته بعد بلیت مشهد خریدیم و به دخترها و عروسها گفتم به فکر مهد کودک و یا هر جای دیگری برای بچه‌هایتان باشید چون ما می‌خواهیم به سفر برویم. شوکه شدند. باورشان نمی‌شد که ما این کار را بکنیم. عادت نکرده بودند مادر و پدرشان را ببینند که کاری برای خودشان انجام می‌دهند. گفتند سفرتان را عقب بیاندازید تا ما مرخصی بگیریم و از بچه هایمان مراقبت کنیم. گفتم نه.!

حسابی بهم ریخته بودند. سراغ این و آن رفتند تا در آن چند روز از بچه‌هایشان مراقبت کنند. وقتی برگشتیم صبح زود دخترم و عروسهایم بچه بغل دم در خانه ما بودند تا بچه‌ها را به ما بسپارند ولی من یک کاغذ بزرگ روی در چسبانده بودم و نوشته بودم: مهد کودک تعطیل است، لطفاً آخر هفته تشریف بیارید.

آنقدر زنگ زدند و پاشنه در را کندند تا من در را باز کنم و نکردم.

آن شب من و منوچهر رفتیم سینما. روز بعد به باغچه کوچک خانه‌مان رسیدیم. بعد هم بچه‌ها را برای ناهار روز جمعه دعوت کردیم. جمعه که آمدند همه شاکی و دلخور. گفتم دیگر تمام شد. می‌خواهیم برای خودمان زندگی کنیم. دختر کوچکم گفت کاش چند سال دیگر این تصمیم را می‌گرفتید تا بچه‌های ما هم از آب و گل در بیایند گفتم نه. شاید دیر شود. می‌خواهیم بعد از این همه سال از بچه‌داری بازنشسته شویم.

کم کم به قوانین جدید خانه ما عادت کردند. آخر هفته‌ها می‌آمدند و در طول هفته هم به یکی دو تای آنها سر می‌زدیم. برای اولین بار یاد گرفتند که ما را به خانه‌هایشان دعوت کنند. کاری که هرگز نمی‌کردند.

من و منوچهر انگار دوباره جوان شده بودیم. همه ایران را گشتیم و از سفرهایمان لذت می‌بردیم. حالا هم که پیرتر شدیم از دوره همی‌های دوستانه‌مان لذت می‌بریم. نوه‌هایمان بزرگ شده‌اند و ارتباط خوبی با ما دارند. زندگی به چرخه درستش افتاده و خوشحالم که تا دیر نشد مسیر را عوض کردیم والا خدا می‌داند از من و شوهرم چه باقی می‌ماند؟!

من و شوهرم دیگر توان نداشتیم. هر دو خسته بودیم و مدام حس می‌کردیم اگر به بچه‌هایمان کمک نکنیم در حقشان ظلم کرده‌ایم...



●مونث نیوز

تنبیه در هنگام خشم، اصلاح نیست

خواستگاری

زندگی را با هم ساختیم

کورش کاشانی

به همه فکر کرده بودم. از دختر خاله‌ها و دختر عمه‌ها و دخترهای همسایه و. و. و.

بالاخره یکی باید راضی می‌شد با من عروسی کند. ولی هر کجا رفتیم جواب منفی شنیدیم. گفتند دخترمان می‌خواهد ادامه تحصیل بدهد. آن یکی گفت نامزد دارد و بعضیها هم بهانه‌های دیگر می آوردند. حق داشتند کدام دختر دلش می‌خواهد با یک مرد ۱۳۰ کیلویی ازدواج کند. چاق بودم و بد قیافه. آنقدرها هم پولدار نبودم که به خاطره زندگی مرفهی که با من خواهند داشت راضی به این وصلت شوند. پیش هر دکتری که فکر کنید رفته بودم و رژیمهای سخت گرفته بودم تا بلکه سر و وضعم بهتر شود. ولی فایده‌ای نداشت. به محض این که از رژیم خسته می‌شدم به ماه نکشیده دوباره به وزن قبلی بر می گشتم. دست آخر باید قبول می کردم که با داشتن مادر و پدر چاق من هم همین سرنوشت را خواهم داشت.

حسابی افسرده شده بودم. داشت چهل سالم می‌شد و هنوز مجرد بودم در حالی که همه خواهر و برادرهای کوچکترم ازدواج کرده بودند.

فکر می کردم هیچ شانسی برای ازدواج ندارم تا این که با مریم آشنا شدم. تازه در بانک استخدام شده بود و دختر خجالتی و کم حرفی بود. بانک درست در طبقه پایین محل کار من بود. من هم به عنوان حسابدار شرکت روزی چند بار به بانک می‌رفتم. گاهی وقتی برق می رفت یا آسانسور خراب می‌شد مجبور بودم چهار طبقه را با پله‌ها بروم و بیایم. خیس عرق می‌شدم و به نفس نفس می‌افتادم. یک روز مریم گفت شما خودتان را به زحمت نیندازید تلفنی به من بگین چه کارهایی دارین من آماده‌اش می کنم و یک بار برای انجام چند کار بیایید پایین.

مهربانی‌اش به دلم نشست ولی اصلاً به خودم امید ندادم که این محبت امکان دارد قدم اول نزدیکی من و مریم باشد. تا این که یک روز بعد از ساعت کار بانک آمد شرکت ما و از من خواست اگر احتیاج به یک حسابدار دارند او می‌تواند در خانه کار کند و به شغل دوم فکر می کند. گفتم حتماً با رییس شرکت صحبت می کنم. تصورم این بود که حتماً به پولش احتیاج دارد برای همین هزار تا ریسمان را به آسمان چسباندم تا بالاخره رییسمان گفت دست از سرم بردار هر کاری می‌خواهی بکن ولی حقوق زیادی بهش نمی‌دهم.

مریم از این خبر خیلی خوشحال شد. برای



در پیچ و خم دادگاه

دیگر اهمیتی نمی‌دهم دیگران چه می گویند

راشین مختاری

می‌دانم خیلی‌ها تقبیحم خواهند کرد که چرا در این موقعیت دارم از مسعود جدا می‌شوم. اما آنهایی که مرا خوب می‌شناسند و انصاف هم دارند می‌دانند که من سالهاست که او را تهدید به طلاق کرده‌ام. اگر بعد از شش سال دارم این تهدیدم را اجرایی می کنم به این خاطر است که دخترم بزرگ شده و کم کم دارد متوجه می‌شود که زندگی امن و راحتی ندارد و هر آن ممکن است همه چیزش را از دست بدهد. این عدم امنیت آنقدر در روح و روان او تأثیر گذاشته که مطمئنم به این سادگی نمی‌توانم از آن خلاصش کنم...

مسعود و خانواده‌اش هیچ‌وقت حرف مرا جدی نمی گرفتند. خدا می‌داند چقدر تحقیرم کردند، چقدر پشت سرم گفتند دختر دهاتی عرضه ندارد پیشرفت شوهرش را ببیند. یک بار مادرش بهم گفت تو باید با یک مرد فقیر مثل پدرت زندگی می کردی آن وقت بهتر می‌توانستی زندگی را بفهمی.

بله پدرم کارگر ساده بود. مادرم در بیمارستان بهیار بود ولی با همان درآمد کم اندکشان من و خواهرم را به سرانجام رساندند. خواهرم دبیر یک دبیرستان معتبر در تبریز است و من هم کارمند بخش حسابداری یک ارگان مهم دولتی... هر دو مستقل هستیم و حتی می‌توانیم زندگی مان را به راحتی بچرخانیم. وقتی با مسعود آشنا شدم یک تاجر ساده بود. از چین لوازم الکترونیکی وارد می کرد و می‌فروخت. پسر مهربان و دلنشینی بود. خانواده‌اش وقتی به خواستگاری‌ام آمدند خیلی از سر و وضع زندگی ما خوششان نیامد ولی می‌دانستند من از نظر تحصیلات و موقعیت شغلی از پسرشان خیلی بالاتر هستم برای همین با این وصلت موافقت کردند.

مسعود به شکل عجیبی در کارش پیشرفت کرد. درآمد زیادی داشت و به همان اندازه خرج کردن‌هایش بی‌رویّه بود. از همان ابتدا مخالف مدیریت مالی‌اش بودم. می گفتم کار تو همیشه نمی‌تواند به این خوبی پیش برود و باید برای روزهای سخت پس‌انداز داشته باشی... اما او چیزی از پس‌انداز نمی‌فهمید. خانواده‌اش هم از این وضعیت خوشحال بودند چون مدام برای آنها خرج می کرد و با هم به سفرهای پر هزینه می‌رفتند. من اما آنها را همراهی نمی کردم. هم موقعیت کاری‌ام اجازه نمی‌داد و هم این که می‌دانستم این طور خرج کردنها عاقبتی ندارد. مسعود از من دلخور می‌شد و اصرار داشت از شغلم استعفا بدهم، می گفت دو برابر حقوقی که بهت می‌دهند را من به تو می‌دهم ولی در خانه بمان و در سفرها و مهمانیها همراه من باش.

من ولی قبول نمی کردم. خواهرش فکر می کرد من لیاقت چنین زندگی را ندارم و می گفت همه آرزوی داشتن شوهری مثل مسعود را دارند آن وقت تو قدرش را نمی‌دانی.

زندگی مالی مسعود آنقدر بی‌حساب و کتاب بود



شکوفه های زندگی



الینا نظری

محمدصدرا نظری



امیرعباس قربانی چری



پارسا رضایی



رامتین ابابایی حبیب



روژین بابایی حبیب



رهام زندی



طاها نادرپوریان



آراد دهقانیزاده



برسام کهنسال

دانایی به مرور بر همه چیز فرمانروایی خواهد کرد ● بیکن

بعدها فهمیدم که او تصمیم داشته زندگی‌اش را خودش بسازد و منتظر مردی نباشد که به خواستگاری‌اش بیاید و برای او خانه و ماشین تهیه کند

جبران لطف من برایم یک شالگردن بافت که من تا وسطهای اردیبهشت دل از آن شال گردن برنداشتم و همه به من می‌خندیدند که در هوای گرم بهاری هنوز شالگردن می‌زنم.

این شروع آشنایی ما بود. از خانواده‌اش زیاد حرف نمی‌زد و من هم سعی می کردم از او سوالی نکنم چون می‌دانستم حتماً در شرایط سختی زندگی می کنند و بهتر است چیزی نگویم. تا این که یک روز دل به دریا زدم و از او خواستگاری کردم. با گونه‌های سرخ و دستهای لرزان شماره تلفن خانه‌شان را به من داد و... مادرم قرار خواستگاری را گذاشت. به مادر گفتم سخت نگیرید اگر وضعیت مالی‌شان خوب نبود، شما هیچ گله‌ای نکنید در عوض این دختر خودش مثل یک گوهر با ارزش است. تمام راه هم مادر برایم توضیح داد که او هم هیچ ارزشی برای مال و ثروت آدمها قائل نیست و مهم این است که دختر اهل زندگی باشد.

یادم است وقتی رسیدیم دم در خانه‌شان مادر نگاهی به من کرد و گفت مطمئنی درست آمده‌ایم، گفتم اره... رفتیم داخل. یک آپارتمان نقلی بسیار زیبایی بود. در همان لحظه اول فهمیدیم پدر و مادر مریم هر دو استاد دانشگاه هستند. دو دختر دارند که دختر بزرگتر سال قبل ازدواج کرده و مریم دختر کوچک‌تر است. مانده بودم معطل که مریم با داشتن خانواده‌ای به این خوبی چرا اینقدر کار می کرد... بعدها فهمیدم که او تصمیم داشته زندگی‌اش را خودش بسازد و منتظر مردی نباشد که به خواستگاری‌اش بیاید و برای او خانه و ماشین تهیه کند... این آشنایی سی و پنج سال پیش منجر به ازدواج من و مریم شد.

حالا ما صاحب سه فرزند هستیم و یک نوه. در تمام این سالها هرگز فکر نکردم من مرد خانه هستم و نان‌آور خانه و او زن خانه است و وظیفه خانه داری دارد. پا به پای من کار کرده، حتی یک وقتهایی بیشتر از من. هرچه داریم با هم ساختیم و او شاید تنها زنی بود که هرگز به چاقی من اهمیتی نداد و برایش مهم بود که من پدری خوب و همسری فادار باشم.

چه زخم زبانهایی شنیدم و چه شبهاکه تا صبح راه رفتم و فکر کردم که با این زندگی چه می‌شود کرد. زندگی که هیچ ثباتی در آن نبود

که یک وقتهایی نصف شب از خواب می‌پرید و می گفت وای فردا چک دارم و هیچی پول در حسابم نیست... در حالی که هفته قبلش به ترکیه رفته بود و با چمدانهای پر برگشته بود.... خدا می‌داند چقدر اشک ریختم و چقدر التماس کردم که کمی با درایت زندگی کند. یک دفعه مجبور می‌شد صبح زود برود و ماشینمان را زیر قیمت بفروشد تا چکش پاس شود. بارها و بارها همه طلاهای مرا فروخت و وقتی پول دستش می آمد بهترش را برای من می‌خرید ولی می‌دانستم دیر یا زود همین را هم باید بفروشد. به مادرش می گفتم اگر خیر و صلاح پسرتان را می‌خواهید جلوی این ندانم کاریهایش را بگیرید. می گفت مسعود یک تاجر موفق است و کارش را خوب بلد است این تو هستی که نمی‌توانی زندگی راحت و آسایش را بفهمی.

چه زخم زبانهایی شنیدم و چه شبها که تا صبح راه رفتم و فکر کردم که با این زندگی چه می‌شود کرد. زندگی که هیچ ثباتی در آن نبود. یک روز به مسعود گفتم اگر یک روز به زندان بیفتی دیگر طلاق می گیرم و از زندگی‌ات بیرون می‌روم. او هم با خنده گفت پس تا آن موقع دیگر کلمه‌ای اعتراض نکن... این شرط را با هم گذاشتیم و من دو سال ساکت ماندم. دخترم با سن کمش متوجه می‌شد که یک بی‌ثباتی در این زندگی هست. یک روز از مهد کودک آمد و با تعجب از من پرسید فرشهایمان کجا هستند گفتم بردند بشورند و برگردانند. نگاهم کرد و گفت بابا فرشها را هم فروخته؟

آنجا بود که فهمیدم دختر کم همه چیز را می‌فهمد و دلم برایش خیلی سوخت.

دست آخر هم همان اتفاقی افتاد که منتظرش بودم. مسعود کلی بدهی بالا آورد و فراری شد. من هم دست دخترم را گرفتم و به خانه پدرم برگشتم. آنجا یک اتاق هست که در آرامش می‌توانم زندگی کنم. مسعود دار و ندارش را از دست داد و خدا می‌داند کجا فراری شده. هنوز خانواده‌اش مرا لعن و نفرین می کنند که در این شرایط شوهرم را رها کردم در حالی که می‌دانند یک سال است که من دارم خرج زندگی را می‌دهم و پسرشان حتی گوشواره توی گوش دخترمان را هم فروخته.

دیگر اهمیتی نمی‌دهم دیگران چه می گویند. امروز آمده‌ام تا کار را یک سره کنم.



اعصاب معصاب واسه کسی نمونده

از: مصطفی گلیاری

سوال: مدیریت پاکسازی هوای آلوده تهرون به عهده کدوم ارگانه؟

بهداشت؟ شهرداری؟ راهنمایی رانندگی؟ خودروسازی؟ شرکت نفت؟...

خیر! به عهده باده. تا باد نیاد، هوا پاک نمیشه. خوبه که وزارت باد هم داشته باشیم یه عده از آقازادها برن سر کار.

خطیب نماز جمعه تهران خطاب به مسؤولان فرمود: اینهمه سختی و گرانی برای مردم کافی است. نگذارید مایحتاج مردم از این گران‌تر شود. **دولت:** خسارات ناشی از آشوبها را پرداخت خواهیم کرد...

مردم: دمت گرم. مثل خسارات ناشی از زلزله‌ها و سیل‌هایی که پرداخت کردین. خدا سایه شما رو از سر ما برنداره.

عضو کمیسیون اجتماعی مجلس: سن خودکشی درحال کاهش است یعنی افراد کم سن و سال‌تر هم وارد عرصه خودکشی شدن.

قبل از اینکه مهران مدیری دوباره با برنامه دورهمی شب یلدا پیداش بشه و به روحانی گیر بده یعنی چند وقت پیش صدا و سیما از مهران مدیری شکایت کرده بود که قرار بود برنامه شب‌نشینی رو واسه ما بسازی چرا داری واسه شبکه نمایش خانگی می‌سازی؟ مدیری هم لباشو غنچه کرده و گفته بود: خدا رو شکر! چون سودش بیشتره.

در ایران اگه در شیش سالگی برق نگیرتت، اگه در شونزده سالگی درست انتخاب رشته کنی، اگه در بیست سالگی به یه دانشگاه خوب بری، اگه در ۲۴ سالگی شغل گیرت بیاد، اگه در ۲۹ سالگی خودسوزی نکنی، اگه در ۳۵ سالگی مهاجرت نکنی و اگه در سیل و زلزله و تصادف نمیری و...

احتمالش هست که در پنجاه سالگی صاحب یه زندگی عادی بشی.

فرماندار تهران: "۸۳۴ نفر از رانندگان سرویس مدارس لیسانس دارند. تعدادی هم فوق‌لیسانس و دکترا داریم."

رفتیم درس خوندیم بشیم معلم و دبیر و استاد دانشگاه، شدیم آژانس بچه‌ها! این عاقبت درس خوندن تو کشوریه که ادعا می کنن اینجا مهد دانش و علوم و فرهنگه. به جون ابوریحان بیرونی اینجا مهد کودک دانش هم نیست.

زنگ تفریح: شوهری حس کرد گوش زنش سنگین شده. خواست ببینه میزان ناشنوایی زنش چقدره. زنش پشت به اون تو آشپزخونه بود. شوهر در چهارمتری پرسید شام چی داریم؟ جوابی نشنید. دو متر اومد جلوتر و پرسید. بازم جوابی نشنید. در یک متری و نیم متری هم جوابی نشنید. رفت پشت سرش و سوالشو تکرار کرد. زن گفت: "مگه کری؟ چهار بار بهت گفتم فیله‌سوخاری داریم."

نکات اعصاب روانی: بالا رفتن سن هیچ توفیری تو سطح شعور نداره. یه بیشعور آخرش پیر میشه و فکر می کنه هرچی میگه بقیه باید به خاطر سنی که داره، قبول کنن و بهش احترام بذارن.

صبحا مردم یه جوری به آدم نگاه می کنن که انگار تو بودی که بیدارشون کردی گفتی بری سر کار. اعصاب معصاب واسه کسی نمونده اونوقت میگن ما بعد از شهربازی دیسنی لند از همه کشورا خوشحال‌تریم.

اونوقتی که هشتگ می‌ذاشتیم با روحانی تا ۱۴۰۰ باید شمسی و میلادیش رو هم مشخص می کردیم چون فعلا داره ما رو می‌بره به ۱۴۰۰ میلادی.

آمار دادن از وقتی که بنزین گرون شده روزی ۲۲ میلیون لیتر صرفه‌جویی شده. من که هیچی حالیم نیست عقلم می‌رسه که اسم این صرفه‌جویی نیست. اسمش کم مصرف کردنه. صرفه‌جویی رو با تکنولوژی ساخت ماشینای کم‌مصرف و با تقویت ناوگان حمل و نقل عمومی و فرهنگسازی به دست میارن نه با گرون کردن بنزین.

روحانی سال ۹۲ فرمود آنچنان رونق اقتصادی ایجاد کنیم که مردم به پول یارانه نیاز نداشته باشند... **روحانی سال ۹۸:** شبکه ملی اطلاعات را آنچنان تقویت می کنیم که مردم نیازی به خارج نداشته باشند... خوبه بگم دروغگو دشمن خداس؟ ما بچه که بودیم اگه به قولی که داده بودیم عمل نمی کردیم، بابامون با ترکه آلبالو کبودمون می کرد. چرا امروز یه بابایی پیدا نمیشه که ترکه آلبالو داشته باشه؟ ترکه خرزهره هم قبوله.

خلاصه اخبار بیست و سی: بعد از ملی شدن اینترنت ایران آزادترین کشور جهان خواهد شد، ریال از دینار کویت باارزش‌تر می‌شود، مردم از زندگی در ایران بینهایت خوشحال خواهند بود و هی از مسؤولان تشکر می کنند. سیل و طوفان آمریکا را نابود می کند و هر کس هم زنده بماند، به تیر غیب دچار خواهد شد. **وزیر صنعت:** افزایش قیمت بنزین باعث افزایش کرایه‌ها شد که نباید می‌شد... براشون خیلی عجیبه!

رحیم زارع عضو کمیسیون اقتصادی مجلس: پس از گرانی بنزین، محصولات فولادی ۱۵ درصد، کرایه وانت‌بار و تاکسی‌ها ۳۰ درصد، کود شیمیایی ۲۵ درصد، گاز مایع ۴۰ درصد، برنج وارداتی ۲۰ درصد و تخم‌مرغ ۲۰ درصد افزایش قیمت دارند که نباید می‌شد!/ رفیقم تو پیام‌رسان داخلی با دختره چت می کرد و خالی می‌بست که ماشینم بنزه یه ویلا هم دارم. یهو براش اسمس اومد: یارانه معیشتی و معمولی شما قطع شد.

سورنا ستاری معاون علمی رئیس جمهوری: شما اگه بخوای بری دامداری و تولید گوشت بزنی، باید چهل تا مجوز بگیری. اگه بخوای گوشت وارد کنی، داشتن سه مجوز کافیه. گوشت قاچاقم که مجوز نمی‌خواد. همین موضوع باعث شده صنعت گوشت داخلی بره سمت نابودی. خب این مگه اشکال داره؟ عوضش به جای اینکه هی بشینیم و با گوساله سر و کله بزنیم تا گاو بشه و دل صاحبش آب بشه، راحت جلو تلویزیون تخمه می‌شکونیم و برامون بی‌دردسر گوشت وارد می کنن.

مبینا علی‌نسب شطرنج‌باز ۱۹ ساله مازندرانی نایب قهرمان جوانان شطرنج‌باز دختران جهان شد. پرهام مقصودلوی ۱۹ ساله تا حالا پنج نفر از سوپراستارهای جهان شطرنج رو شکست داده ولی فکر کنم شما تا حالا اسم‌شون رو نشنیدین چون اینجور خبرها پوشش خبری محدودی دارن. حالا اگه بلد بودن کله‌ملّق بزنن و چارچنگولی از دیوار برن بالا، هزار بار تو اخبار گفته بودن. کیهان کلهر هم که استاد کمانچه و موسیقیدان بزرگیه، جایزه مرد موسیقی سال ۲۰۱۹ رو گرفت. این موزیسین خوش‌تیپ جایزه خودشو به استاد شجریان تقدیم کرد. کلهر موسیقی سنتی ایران رو در میدان موسیقی جهانی مطرح کرده. در نواختن کمانچه هم ابداعاتی داره.

دمنوش های آرامش بخش

در این شماره ۷ دمنوش گیاهی خواب آور که واقعا ارزش امتحان کردن را دارند را به شما معرفی خواهیم کرد

اسطوخودوس:

در رایحه درمانی، روغن اسطوخودوس نامی نیک در کاهش استرس و افزایش آرامش دارد .یک مطالعه در سال ۲۰۰۵ نشان از آن داشت که اسطوخودوس به عنوان دمنوش گیاهی خواب آور قادر است زمان به خواب رفتن را کم کند. همچنین به عنوان دمنوش نیز می‌تواند برای چرت زدن مفید باشد. این گیاه معطر، از اثرات ضد اضطراب، ضد افسردگی و ضد درد برخوردار است و می‌تواند در درمان میگرن نیز تاثیر مثبت داشته باشد.

سنبل الطیب:

اگر بابونه برای شما خفیف است، می‌توانید از سنبل الطیب استفاده کنید. برخی مطالعات جزئی نشان از آن دارند که سنبل الطیب به عنوان دمنوش گیاهی خواب آور موجب کاهش زمان به خواب رفتن شده و خوابی عمیق را به همراه خواهد داشت .اما سنبل الطیب از برخی عوارض، مانند اسهال، تهوع و سردرد، برخوردار است .در صورت بروز هر یک از این عوارض، می‌بایست مصرف آن متوقف شود.

بابونه:

اغلب مردم با بابونه آشنا هستند. بابونه را به راحتی می‌توان در عطاری‌ها، داروخانه‌ها و حتی برخی سوپرمارکت‌ها پیدا کرد. بابونه همواره به عنوان دمنوش گیاهی خواب آور شناخته شده است، اما پژوهش‌های اخیر به نتایج متعارضی دست پیدا کرده‌اند. ولیکن در کلیت امر، بابونه موجب کاهش تنش و اضطراب می‌شود و به این ترتیب گزینه‌ای عالی برای پایان یک روز طولانی است.

کاوا:

گیاه کاوا نیز از جمله درمان‌های باستانی و کهن به شمار می‌رود و برای سال‌های متمادی از ریشه‌ی آن به عنوان دارویی برای رفع اضطراب استفاده شده است. در حال حاضر نیز بسیاری از مطالعات بر این امر صحه گذاشته‌اند. افزون بر این، کاوا نیز همچون سنبل الطیب می‌تواند موجب کاهش زمان به خواب رفتن شود.

گل ساعتی:

مصرف گل ساعتی حتی در دوزهای پایین نیز می‌تواند خواب آور باشد. همچنین، دمنوش گل ساعتی به نسبت سایر گیاهان لیست دمنوش گیاهی خواب آور، از طعم بهتری برخوردار است.

قاشقک:

گیاه قاشقک در طب سنتی چینی به مثابه‌ی دارو و دمنوش گیاهی خواب آور استفاده می‌شود. این گیاه، ضد آلرژی، ضد فشار خون و ضد التهاب نیز هست. به طور کلی، ترکیب فعال آن، به نام باکالین، بر روی انتقال دهنده‌های عصبی تأثیر گذاشته و موجب خواب می‌شود.

بادرنجبویه:

بسیاری از برندها از بادرنجبویه برای طعم بهتر محصولشان استفاده می کنند، اما دمنوش آن می‌تواند موجب رفع اضطراب شده و برای خواب مفید باشد. مطالعات حیوانی نشان از آن دارند که بادرنجبویه می‌تواند موجب طولانی‌تر شدن مدت زمان خواب موش‌ها شود. اما دمنوش بادرنجبویه بعنوان دمنوش گیاهی خواب آور در انسان نیز می‌تواند سبب افزایش حافظه و آرامش شده و بهبود خلق و خو را به همراه داشته باشد.

نکته ای در رابطه با دمنوش های خواب آور

پیش از مصرف هر یک از دمنوش‌های فوق با یک پزشک مشورت کنید. درست است که آن‌ها گیاه هستند، و به تبع همین امر عوارض‌شان کمتر از داروهای شیمیایی است، اما ممکن است با شرایط بدنی شما سازگار نباشند، خصوصاً اگر در حال مصرف دارو هستید.

پاها ونشانه بیماری

ورم کردن پا

بیماری قلبی و انسداد در رگها: اگر رگها نتوانند خون را به درستی جا به جا کنند این خون در پاها جمع می‌شود.

مشکل دستگاه لنفاوی: احتمال انسداد در دستگاه لنفاوی که باعث می‌شود مایعات در بدن درست جا به جا نشود.

مشکل کبدی: این نشانه ناتوانی کبد در تولید پروتئینهای خون به میزان کافی است.

بنفش یا آبی شدن پوست پا

انگشت پای آبی رنگ یک مشکل پزشکی است که بر اثر انسداد عروق خونی اتفاق می‌افتد.

برجستگیهای دردناک درون انگشت پا

احتمال دارد براثر یک باکتری ناشناس دچار عفونت قلب شده باشید.

کبودی بی دلیل پا

این کبودی نشانه بیماری‌های کبدی و بعضی از بیماری های خود ایمنی است.

ضایعات پوستی قرمز رنگ

ممکن است به چیزی حساسیت پیدا کرده باشید.

التهاب عروق خونی پا

برخی بیماریهای خود ایمنی مانند لوپوس یا روماتیسم مفصلی این نشانه را دارند.

رگهای عنکبوتی شکل

چاقی و نداشتن ورزش کافی و واریس از این علایم برخوردارند.

آزادی نباشد، فرهنگ پر و بالش خواهد سوخت

● دهخدا



پیله شکسته می‌شود

فرزانه نعلبندی-ابهر

"پیله شکسته می‌شود" نوشته "فرزانه نعلبندی" نویسنده خوش قریحه و پرتجربه در زندگی و نویسندگی، در نوع خود یکی از بهترین داستانهایی به شمار می‌رود که برای این صفحه فرستاده شده است. درخشش نهانی این داستان باز می‌گردد به گستردگی ذهن خلاق نویسنده‌ای که در پرهیز و گریز از آسان طلبی و کلیشه گرایی و رمانتیک بازیهای کهنه و نخ نما، مضمون و موضوعی نو را برگزیده و به لطف هوش تند عاطفی و دیدگاهی انسانی آن را در قالب و ساختاری سنجیده شده عرضه کرده است. "فرزانه نعلبندی" با نوشتن یک داستان قوی و ماندگار در نخستین دوره این مسابقه به عنوان "نویسنده" برتر شناخته و معرفی شد. امیدواریم این داستان نویس فروتن که در معرفی خود فقط به کوتاهی نوشته است: "فرزانه نعلبندی - مادر - خانه دار" با برنامه‌ریزی متمرکز، در کار داستان نویسی شکیبایی و رزد و پیگیر و جدی به پیش بتازد.

* یک

ظرف غذا را بر زمین می گذارم و در خانه را باز می کنم. صدای ریزش تند دانه‌های باران بر سنگفرش پیاده‌رو، در هم پیچیدن ابرهای تیره و خاکستری و رهگذرانی که با چترهای سیاه و رنگی می گذرند، جلوه‌ای پاییزی است که شعری نهانی را به ذهنم می‌آورد. ظرف را برمی‌دارم و در را می‌بندم. چند قدم فاصله خانه تا مغازه نزدیک خانه‌مان را طی می کنم.

"آرزو" مثل روزهای پیش سرگرم کاسبی است و در همان حال با صدایی خش‌دار و دورگه، گاه نیمه فریادی می کشد: "آهای... پیمان! اون قدر این میوه‌های بی‌صاحب مونده رو زیر و رو نکن! پلاسیده و له میشن.... آقا سید، به جان خودم کره رژیمی نداریم..."

نفس تازه می کند و بلند و خشن می گوید: "آقا محمود، های... محمود! داری کجا میری؟ برو، ولی بذار این قراضه لگنت بمونه اینجا. یکی دو ساعت باید باهاش دنده چاق کنم. هفته بعد امتحان رانندگی دارم..." در شلوغی و سر و صدای مغازه من را می‌بیند. مثل همیشه اول چشمهایش می‌خندد:

"سلام آبجی مینو! بازم که خجالتم دادی... والله اگه من یه خواهر واقعی هم داشتم به خوبی و مهربونی تو نمی‌شد! بابا همین که توی این چند ساله صاحب مغازه‌ای به این حد با معرفت و باانصافی بودید، تا قیامت مخلصتون هستم... خب، برو روی اون چارپایه عزیزت بشین تا من بروم و زود برگردم..."

بعد از سی، چهل دقیقه می آید، با مانتویی زرد و چروکیده و پر از لکه و مقنعه‌ای نارنجی و خیس و چرکمرده. مثل همیشه اخم می کنم و به اعتراض می گویم: "آخه این چه سر و وضعیه که تو داری؟ نشد ببینم که یک بار شبیه یک خانم پاکیزه و تموم عیار تو این مغازه بگردی! تا حالا ندیدم که یک بار صاف راه بری و این قدر قوز نکنی، با این قد و بالا و هیکل پهلوانی! برو توی آینه یک نگاهی به خودت بینداز! مثل همه خانمها و دخترخانمهای این دوره و زمونه دستی به صورتت بکش و به قول خودت، لااقل یک نموره بزک کن!"

کودکانه و بی‌خیال می‌خندد و دندانهای درشت و سفید و پاکیزه‌اش را نشان می‌دهد: "ول کن آبجی! نه من با سرخاب و سفیداب خوشگل میشم و نه کار و کاسبی‌ام توی این مغازه خیلی تمیزی برمی‌داره... تو رو سر جدّت بگذار این غذایی رو که آوردی با خیال راحت کوفت کنم. می‌دونی که؟ دستپختت من رو یاد مادرم، مادر خدابیامرزم می‌ندازه... ولی چی؟ چاخان! راستش بس که آشپزیش خیط و ضایع بود، بابای بیچاره‌مون رو دو سه سال زودتر از خودش فرستاد اون دنیا. می‌دونی؟ دستپخت و آشپزی داداش میلادم به اون رفته... هرچی که بپزه باهاس خودش تنهایی بخوره!"

سرش را به این طرف و آن طرف تکان می‌دهد و با دهان بسته، نفس بلندی می کشد و چشمک می‌زند و می گوید: "به به! چه بویی داره لامصب... چی پختی حالا؟" آرام و در حالی که خنده‌ام گرفته می گویم: "تحفه! لوبیاپلو..."

دو کف دستهایش را محکم به هم می کوبد و داد می‌زند: "دمت گرم... صفا!" وانمود می کنم که از طرز حرف زدنش - مثل همیشه - خوشم نیامده و اخم کرده می گویم: "بازم که بفهمی نفهمی داری لاتی حرف می‌زنی! برای یک خانم خوب نیس این جور حرف زدن! نمی‌فهمی خودت؟" شانه بالا می‌اندازد و پشت یخچال ویترینی مغازه می‌نشیند و سرپوش بشقاب بزرگ غذا را برمی‌دارد و می گوید: "بابا بی‌خیال، کی به ما اهمیت می‌ده که بخواد به طرز وراجی‌مون اهمیت بده؟! آبجی خانم گل، بذار این غذای معرکه‌ای رو که تو پخته‌ای بلمبونم... گشنگی داره نفله‌م می کنه!" می گویم: "بخور آرزو جان، بخور، نوش جونت. اصلاً به من چه..." لبخند می‌زند و با دهان پر می گوید: "هی میگی به من چه... ولی حیف که دو ساعت بعد یادت میره... بگذریم؛ گمون می کنم امشب شب کاربه شوهرته... درست میگم؟" گفتم: "آره، رضا امشب و فردا شب شیفت داره..." می گوید: "باشه، امشب، هم موهات رو رنگ می کنم. هم یک دعای توسل باحال می‌خونیم و بعدش..." شادمانه می‌خندد و ادامه می‌دهد: "بعدش هم کلی حرف و خبرهای اساسی و دست اول از همسایه هامون و از این و اون دارم که وقتی بشنوی کف می کنی!" به خنده می‌افتم و می گویم: "وای از دست تو، دختر!" یکباره اخم می کند و خیره به یک نقطه دور، زیرلبی می گوید: "نمی‌دانم؛ چه سرنوشتی؟!"

* دو

بارش برف نرم نرمک تن پشت بامها و کف کوچه‌ها و خیابان را می‌نوازد. مه رقیق و لطیفی چون پودری نقره‌ای در هوا شناور است. همراه با دانه‌های برف انگار سکوت و آرامشی رازآمیز بر همه جا می‌بارد. پس از مدتی دوری، از سفری که با شوهرم رضا به تهران داشته‌ایم برگشته‌ام و حالا رو به رویش نشسته‌ام. عطر چای تازه دم و دارچین و بوی نازک پرتقال و مخلوطی از چند ادویه در مغازه روشن پیچیده است. به چشمان عسلی و ملتهبش می‌نگرم. نگاهش را می گریزاند و می گوید: "به چی فکر می کنی؟ چیزی شده؟" می گویم: "به نظرم یک خرده تغییر کرده‌ای... چطور بگویم؟ یک جورهایی انگار اون آرزو و خانم قبلی نیستی!" می گوید: "آره... با تو که خیلی هم باهوشی همیشه روراست بودم و هستم... موهای صورتم، همون کرکها، حالا دیگه دارن حسابی زبر میشن! ببین؛ اثر دوا و درمون هورمونیه دیگه..." می گویم: "خب، تعریف کن، چه کار کرده‌ای؟" لرزشی تصنعتی و شاید مضحک به صدایش می‌دهد. انگشت شست و اشاره‌اش را به دو طرف دهانش می کشد. لبه مقنعه‌اش را کمی پس می‌زند. با تقلید از لحن مادربزرگها

شروع می کند: "بله، ننه جون، جونم برات بگه که... بله، بالاخره..." وسط حرفهایش می روم و می گویم: "آرزو، خودت را لوس نکن که حوصله این خوشمزگیهای خنکت را ندارم... آره، بابا!"

می‌خندد و می گوید: "باشه... چه بداخلاق! می‌دانی؟ داداش میلاد ماشینهای تراشکاری و کل کارگاهش را سپرد به شریک و سر کارگرش و همه جا با من اومد و خیلی کمک کرد و هوای من رو حسابی داشت. رفتیم به تهران... مشاوره، روانپزشکی، مجوز دادگاه... دکترها... کلی دوندگی داشتیم تا از نظر پزشکی ثابت شد که من یک "ترنس"ام... یک مرد کامل که ظاهر زنانه داره..."

سعی می کنم واکنش نشان ندهم. چندان موفق نمی‌شوم. بلند می‌شوم و آشفته و سرگردان در مغازه به تندی قدم می زنم. آرزو با تک سرفه‌ای سینه صاف می کند و سرد و جدی می گوید: "آبجی مینو! گوش کن خوب! دیگه کاملاً مطمئن شده‌ام که من یک مرد هستم توی یک جسم، توی یک پیله زنونه. اصلاً خیلی وقته که فهمیدم یک پیله دور وجودم رو گرفته، یک پیله سخت و ضخیم که تاهمین الان حصار سنگی بدن یغور من است... کلافه‌ام... چه جور برات بگم؟ گاهی حس می کنم پاشیده و پکرم، پوچم، هیچم! صدای تاپ تاپ قلبم رو توی گوشهام مثل صدای رپ رپه‌ی طبل می‌شنوم..."

اشک در چشمهایم می‌چرخد ولی می‌خندم و می گویم: "شاعر هم که شدی؟!" لبخند افسرده‌ای می‌زند و می گوید: "جدی می گم. دیگه باهاس کار رو یکسره کنم. این طوری که صاف و روشن بهش فکر می کنم، ترس و تردیدم گم و گور میشه، آبجی مینو! از این به بعد هم، به کمک روحی تو و داداش میلاد و آقارضا خیلی احتیاج دارم. آخه توی این دنیا و روزگار که ما جز همدیگه کسی رو نداریم..." چایی‌مان سرد شده اما او بی‌توجه به سردی چای فنجانش را برمی‌دارد و یک نفس سر می کشد. صدای هورت سر کشیدن چای را می‌شنوم، به نشانه مثلاً انزجار لب برمی‌چینم. او مثل همیشه کودکانه می‌خندد و می گوید: "می‌دونم الان می‌خوای چی بگی... بگو دیگه: زشته! این ریختی چایی رو هورت نکش..."

*** سه**

با آن که منتظر آن اتفاق بودم، ولی با صدای بالا رفتن کرکره مغازه دلم پایین ریخت و دستپاچه شدم. با عجله چادر را به سرم انداختم و پله‌ها را دو تا یکی پایین رفتم. در خودم انگار نبودم. در آن حال و هوا، دیگر شکوفه‌های صورتی و عطرافشان درخت گیلاس حیاط همسایه و آسمان آفتابی و یکدست آبی بهار و آواز قناری دکه روزنامه فروشی توجهم را جلب نمی کرد. رفتم و دیدمش. نزدیک که شدم به طرفم برگشت. خدای من! روبرویم مردی ایستاده بود با قامت بلند و خدنگ و شانه‌های ستبر در کت و شلوار سرمه‌ای خوش برش. موهای بلوطی سرش را مردانه کوتاه کرده بود. چشمانش، آن چشمان عسلی شفاف، به شادی می‌خندید. هول زده و بی‌اختیار پاتند می کنم تا در آغوش بگیرمش، مثل همیشه، اما دستهای گشوده من و او ناگاه در هوا معلق ماند؛ بلاتکلیف و حیران. ولی او زودتر به خودش مسلط شد و با لبخندی بزرگ که دندانهای درشت و سفید و ردیفش را نشان داد، گفت: "آبجی مینو! بهتر است بریم داخل مغازه حرف بزنیم. این جا وایستا، زشته!" رفتیم داخل مغازه. سرش را کمی پایین انداخت و آهسته گفت: "نمی‌نشینی؟ روی همون چارپایه عزیزت..." تند و کمی هیجان زده گفتم: "نه، راحتم. تعریف کن..." درمی‌یافتم که دردی ناگهانی صورتش را درمی‌نوردید. او می گفت که چه دردهای سنگین و سختیهای طاقت فرسایی را تحمل کرده بود. من بی‌صدا اشک می‌ریختم. خندید و به عادت گذشته، دو کف دستهایش را بر هم کوبید و گفت: "ای بابا... برای چی این جور داری گریه می کنی؟ مگر هر دفعه که زنگ می‌زدی برات نمی گفتم قصه هام رو، آبجی مینو؟" نفس بلندی کشید و قهقه زد: "وای، وای! نگاش کن! دماغت شده اندازه کوفته قلقلی... می‌دونی یا نه؟ ریملت هم جنسش اصلاً خوب نیست؛ مفت گرونه! نمی‌بینی خودت که... وای وای... با اشکات شرّه کرده پایین و اون لپهای قرمزت رو سیاه و خط خطی کرده..." دستمال تمیز و تاخورده‌ای از جیب کتش بیرون آورد و به طرفم دراز کرد: "بیا بابا، بگیر و اشکها و صورتت را پاک کن و یک کم بخند، خنده که ضرر و خطر نداره! حالا خوب گوش کن. ببین آبجی مینو، من یک مرد شده‌ام. دیگه آرزو نیستم. اسمم شده امید؛ آقاامید؛ امید خان! یک داداش بامعرفت، یک داداش بامرام که همیشه آرزو داشتی داشته باشی! خدا توی سخت‌ترین لحظه‌ها به من و تو لطف کرده و هر دومون رو به آرزوهامون رسونده." یکباره ابرو در هم کشید و گفت: "ببینم... حالا چرا اینقدر رنگت پریده؟! پاشو برو خونه، استراحت کن. بعداً حرف می‌زنیم." با احساس ضعف و کمی لرزان به طرف در مغازه رفتم. فکری به خاطرم رسیده بود. او، آقا امید، داداش امیدم هم می‌باید خبر خوب را می‌شنید. رو گرداندم و لب گزیدم و گفتم: "راستی... می‌دونی آرزو... وای! ببخش؛ امید جان... دعاهامون بالاخره مستجاب شد. من دارم مامان میشم!" انگار حرفهایم را درست نفهمیده بود. لب جنباند و خاموش با خودش سخن گفت و یکباره فریاد کشید و شادمانه گفت: "ای بی‌انصاف! چه جور تونستی این خبر خیلی خوش رو تا حالا از من پنهان کنی؟! آخه دعا کردنها و نذر و نیازهای ما همیشه با هم بود... من خنگ را بگو! چطور... چرا نفهمیدم که برای چی این جور پف کرده‌ای و چاق شده‌ای؟!" داد زد: "عالی شد! پس تو بمون همین جا، توی مغازه... الان برمی گردم؛ سه سوت! باید برم قنادی... باید به یک محل به خاطر این وروجک تو و آقا رضا: به خاطر این خوش قدم که هنوز نیامده من نوکرشم، شیرینی بدم.. حالا من رو، آقا امید رو بی‌خیال! ببین آقا رضا چه حال خوشی داره... عینهو قرقی میرم و برمی گردم. شیرینی گردویی می‌خرم، می‌دونم که این شیرینی رو خیلی دوست داری... یک خروارش رو می‌خرم؛ آره آبجی مینو!"

از در مغازه می‌رود بیرون و دوان دوان دور می‌شود.



بشریت آنقدر که از فکر حوادث ناراحت می‌شود، از خود آنها زحمت نمی‌بیند

● مونتنی



بهاره پورعالی

آش میوه اردبیل

(برای ۱۰ الی ۱۲ نفر)

طرز تهیه:

در ابتدا لوبیا قرمز و نخود را از قبل خیس کنید و آب آن را چند بار عوض کنید. سپس آنها را در قابلمه‌ای ریخته و با مقداری آب اجازه دهید تا نیم‌پز شوند. سپس آب قابلمه را خالی کرده و یک بار دیگر نخود و لوبیا را با آب تازه بپزید تا کاملاً نرم شوند. با این کار خاصیت نفّاخیّت حبوبات از بین می‌رود. در مرحله دوم پخت باید عدس و گندم را به آن اضافه کنید و بعد از نرم شدن، پیاز را که خرد و در قابلمه‌ای دیگر با روغن تفت داده‌اید، به حبوبات اضافه کنید. نمک، فلفل، ادویه را هم اضافه کرده و اجازه دهید مواد به خوبی بپزند. حالا برنج را در آش بریزید. گوشت چرخ کرده را با پیاز رنده شده و ادویه مخلوط کرده و ورز دهید. سپس از این گوشت کوفته ریزه تهیه کرده و در صورتی که از سبزی آش استفاده می کنید، گوشت را همراه با سبزی به آش اضافه کنید.

وقتی مواد آش پخت، میوه‌های خشک را به همراه رشته آش اضافه کنید و برش‌های نازک سیب را هم در آش بریزید. حالا اجازه دهید آش جا بیفتد. اگر آش جا نیفتاد کمی آرد را در آب سرد حل کرده و به آن اضافه کنید. برای تزئین این آش از نعناع داغ و پیازداغ استفاده کنید.

نکات:

* در این آش ضرورتی برای استفاده از رشته وجود ندارد.
* در هنگام پخت، آش را مرتب هم بزنید تا هم ته نگیرد و هم لعاب بیندازد.
* در آش میوه می‌توانید از میوه‌های دیگری که مورد علاقه‌تان است استفاده کنید.
* این آش سبک و شستشو دهنده دستگاه گوارش است.
* این آش را در هر فصل بسته به میوه‌های خاص آن فصل می‌توان تهیه کرد اما بهترین گزینه برای آن میوه‌های تابستانی مثل گوجه سبز و زرد آلو و آلبالو هستند.
* نیم ساعت قبل از افزودن میوه‌های خشک به آش، آنها را در آب سرد بگذارید تا خیس بخورد.
* آش میوه نیازی به سبزی آش ندارد اما اگر مایلید آش پرملات تری داشته باشید، یا طرفدار طعم سبزی هستید، می‌توانید به آن تره، جعفری، گشنیز و برگ چغندر اضافه کنید. میزان این سبزیجات، یک کیلوگرم است.
* آش میوه یکی از آش‌های مخصوص مناطق آذربایجان و به ویژه استان اردبیل است.

مواد لازم:

* گوجه سبز برقانی............ ۲۰۰ گرم
* آلبالو خشک............ ۲۰۰ گرم
* سیب............ ۲۰۰ گرم
* برگه آلو زرد............ ۲۰۰ گرم
* آلو خورشتی............ ۲۰۰ گرم
* گوشت چرخ کرده............ ۵۰۰ گرم
* رشته آشی............ ۳۵۰ گرم
* گندم پوست کنده............ ۱ پیمانه
* برنج............ نصف پیمانه
* نخود............ ۱ پیمانه
* لوبیا قرمز............ ۱ پیمانه



ته چین فیروزکوهی

طرز تهیه:

در ابتدا گوشت را شسته و در صورت دلخواه به صورت یک تکه یا خرد شده در می آوریم.

مواد لازم:

* برنج............ چهار پیمانه
* سبزی پلویی............ ۵۰۰ گرم
* گوشت گوسفندی سر دست . ۲۵۰ گرم
* چغندر............ ۱ تا ۲ عدد
* هویج............ ۲ عدد
* قیسی زردآلو............ نصف پیمانه
* پیاز............ ۱ عدد
* گرد لیمو............ دو قاشق غذاخوری
* روغن، نمک و فلفل و زردچوبه...... به مقدار لازم

سپس پیاز را خرد کرده و گوشت را به آن اضافه می کنیم و تفت می‌دهیم. فلفل و زردچوبه را به گوشت افزوده و به اندازه دو لیوان آب به آن اضافه کرده و می گذاریم پس از جوش آمدن با حرارت ملایم نیم‌پز شود.

برنج را خیس کرده و آبکش می کنیم. چغندر را پوست گرفته، حلقه‌حلقه برش می‌دهیم. هویج را هم به شکل مورّب برش می‌زنیم.

قیسی را شسته و خیس می کنیم.

بعد مقداری روغن کف قابلمه ریخته، به اندازه یک کفگیر روی آن برنج می‌ریزیم. گوشت نیم‌پز را اضافه کرده، روی آن گرد لیمو می‌پاشیم.

چغندر و هویج را روی گوشت قرار می‌دهیم، سپس یک لایه سبزی و یک لایه برنج می‌ریزیم تا موادمان به صورت لایه‌ای درون قابلمه ریخته شود. قیسی‌ها را درون کمی روغن تفت داده، روی برنج می‌ریزیم و به اندازه دو تا سه قاشق روغن روی برنج ریخته و آن را دم می کنیم.

نوش جان

این غذا بسیار خوشمزه و خوش رنگ است و با یک بار امتحان در برنامه غذایی شما جای خود را باز می کند.



معرفی کتاب

انگشت ششم

انتشارات اطلاعات در این قحطسال کاغذ و کتاب ونشر بویژه کتاب در باب ادب پارسی وضرورت حفظ و گسترش و نگه داشت آن، اخیراً از دکتر علی محمد سجادی، اثر قابل اعتنایی به نام "انگشت ششم" را به بازار نشر تقدیم کرده که شایان تقدیر است. دکتر سجادی در این اثر پیراسته، زبان و ادب پارسی را به انگشت ششم دست تشبیه کرده که نه می‌توان آن را برید و نه از آن کار کشید. در مقدمه کتاب چنین می‌خوانیم:

انگشت ششم را نه می‌توان برید و نه می‌توان از آن کار کشید. زبان و ادب پارسی در این مرز و بوم به همین سرنوشت دچار شده است.

از یک طرف زبان ملی است و عامل انتقال مفاهیم بلند عرفانی و اسلامی و انسانی به سراسر جهان و به همین دلیل، هم فرهنگستانش را داریم و هم شورای گسترشش را و... و از یک سو دست و پایش را بسته‌ایم و پر و بالش را شکسته و با این همه از آن انتظار داریم پرواز کند و...

و سپس در پاراگراف بعد چنین ادامه می‌دهد: چند درصد از خانواده‌های ایرانی هستند که چون نوبت به انتخاب رشته برسد به دلخواه خود رشته علوم انسانی را به طور عام و رشته ادبی را به طور خاص برگزینند و چرا برگزینند؟ کلاسهای ادب و فرهنگ ما بجز انگشت شماری به تنبل خانه‌هایی بدل شده‌اند که از بد حادثه گرد آمده‌ها در آن وقت گذرانی می‌کنند و چون نوبت به گذر از سد پولادین کنکور رسد. فارغ التحصیلان دگر رشته‌ها از راه می‌رسند و به کمک هرمهای کلاسهای تقویتی و تستهای قابل پیش بینی در آن سد رخنه‌ای می‌کنند و عنوانهای اول کنکور را به خود اختصاص می‌دهند و البته چون این صحنه نمایش در صفحات اول روزنامه‌ها به پایان رسید، نشانی از بازیگران آن در کلاسهای زبان و ادب فارسی دانشکده نمی‌یابیم، چون بیشتر دانشجویان به رشته‌های نان و آب دار می‌روند، حقوق می‌خوانند و روابط بین الملل و من



خود این حکایت تلخ را نزدیک به چهل سال است که در اوراق خاطر نگاشته‌ام. سال ۴۳ از دانشگاه شیراز با رتبه اول فارغ التحصیل شدم و شادان به خود بالیدم: "کاین منم طاووس علیّین شده". بر بال و پر آرزو نشستم و به تهران پرواز کردم تا برای ادامه تحصیل به دیار فرنگم روانه کنند. مدیر کل تعلیمات متوسطه چون گواهی رتبه اولی‌ام را دید، زهرخندی زد و گفت: ما آرشیتکت می‌خواهیم نه خواجه نصیر شناس! بیچاره نمی‌دانست مملکت هم این می‌خواهد و هم آن. و نیز نمی‌دانست که خواجه نصیر آرشیتکت هم بوده است! همین حالا هم اگر از دانشجویان زبان و ادب فارسی پرسیده شود چرا این رشته را برگزیده‌اید؟ اغلب خواهند گفت: انتخاب هشتاد به بالای ما بوده است و "تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل" و چرا چنین نباشد؟ وظیفه آنها این بوده است که پدر و مادر خود را خوشحال کنند تا بنشینند و برخیزند و بگویند: فرزند ما دانشجوست؛ والّا کدام انگیزه و کدام آینده هست که اینها را دست و دل به کار بگمارد؟ آیا تاکنون هیچ دستگاه مسئولی آماری ارائه داده است که این مملکت فی المثل در بیست سال آینده به چند فارغ التحصیل رشته زبان و ادب فارسی نیاز دارد و اگر آری، آیا به راستی براساس نیازها دانشجو می‌پذیرند و پرورش می‌دهند و اگر چنین است، چرا باید این قبیل فارغ التحصیلان به ادارات ثبت و مخابرات روی آورند و دفتردار این و بایگان آن شوند؟!

با خوانندگان

ناصر پور یوسف ـ آبادان

مدیران چرنوبیلی

مدیران چرنوبیلی و پاچه خوار را بر کنار کنید. برای ما ایرانی‌ها، سریال چرنوبیل از جهات مختلف ارزش نگاه کردن دارد. این سریال هنرمندانه ابعاد مختلف شکل گیری یک فاجعه را به تصویر کشیده است. عطش واشتهای چند مدیر حکومتی نیرو گاه چرنوبیل به رشد و ارتقاء و ترفیع مقام سبب می‌شود که آنها در گزارشی دروغ وضعیت نیروگاه را مطلوب مخابره کنند و سلسله آزمایشاتی را برای اثبات مدعای خود برنامه ریزی نمایند. بعد هم به رغم ناموفق بودن نتیجه آزمایشات و برخلاف نظر کارشناسان اقدام به تکرار آنها می‌کنند و نهایتا فاجعه رخ می‌دهد. بعد از بروز فاجعه نیز سعی می‌کنند ابعاد آن را جزیی و محدود گزارش کنند تا خیال مسئولان و مدیران ارشد آسوده باشد.

در حالیکه هر لحظه و هر ثانیه با گسترش تشعشعات اتمی قربانیان بیشتر، آلودگی وسیع تر و کنترل و پاکسازی آن دشوارتر می‌شود. اینان فاجعه‌ای را که پس از سی سال همچنان از ساکنین اروپا و شوروی سابق قربانی می‌گیرد به خرابی سقف یکی از سالن‌های نیروگاه تقلیل دادند. ولی حماقت و تعصب ذاتی مدیران به همینجا ختم نمی‌شود، ایشان به جای تخلیه مردم از محدوده پرخطر، آنجا را قرنطینه کرده و مانع خروج مردم می‌شوند تا اخبار ناشی از این اتفاق به بیرون درز نکند و این خود بر حجم قربانیان و گسترش ابعاد فاجعه می‌افزاید. سرانجام با ورود مستقیم یکی از مسئولان ارشد و البته سالم حاکمیتی و کمک چند تن از دانشمندان شرافتمند به ماجرا عمق فاجعه مشخص و تلاش برای رفع و رجوع صحیح آن آغاز می‌شود. و نهایتا دانش و رشادت توأمان این نخبگان کاربلد و شریف پرده از واقعیت برداشته و فداکاری چند تن از آنها مانع تکرار فاجعه می‌شود. یکی از زیباترین سکانس‌های سریال لحظه‌ای است که مدیر نیروگاه به محض دیدن نماینده دولت شوروی فهرستی را که از مقصران اصلی حادثه تهیه دیده، برای تبرئه خود ارائه می‌کند. هر چند نهایتا وی و شرکایش مجازات می‌شوند ولیکن چندین هزار کشته، میلیون‌ها نفر آسیب دیده و میلیاردها دلار خسارت ناشی از جاه‌طلبی و فریبکاری چندین مدیر ریاکار، دروغگو، ناکارآمد و منافق برجای می‌ماند.

زنجیره‌ای از مسائل اینچنینی را که ما نیز در کشور کاملاً با آنها مواجهیم در این سریال به تصویر کشیده شده است. انتصاب برخی مسؤولان نالایق و ناکارآمد و متظاهر که البته به همت چاپلوسان و ندیمان بادمجانی پیرامون خود توهم دانایی و خردمندی هم دارند، شکل گیری گام به گام زمینه‌های فاجعه، هشدارهای کارشناسان در خصوص احتمال بروز حادثه، برخورد مستبدانه مدیران سرسپرده و متملق با کارشناسان و تهدیدشان به تنبیه و اخراج، وقوع فاجعه و گسترش لحظه به لحظه آن، تلاش مدیران برای لاپوشی و پنهان کاری (مانند آلودگی هوای شهرها) و ارائه گزارشات دروغ و خلاف در خصوص ماهیت و ابعاد حادثه، متهم ساختن کارشناسان و متخصصان به سیاه‌نمایی و سرانجام خسارات وحشتناک انسانی و مالی ناشی از این زنجیره معیوب. گورباچف در خاطرات خویش انفجار اتمی چرنوبیل را یکی از دلایل فروپاشی شوروی سابق برشمرده است. بهتر است مدیران چرنوبیلی نظام را هرچه سریعتر برکنار و مجازات کنیم تا بیش از این به نظامی که خونبهای صدها هزار شهید و میلیونها آزادی‌خواه است صدمه نزنند.

اگر آنچه انجام می‌دهید، ناحق باشد، موفقیتی کسب نکرده‌اید ● کارلایل

سپهر صفادار

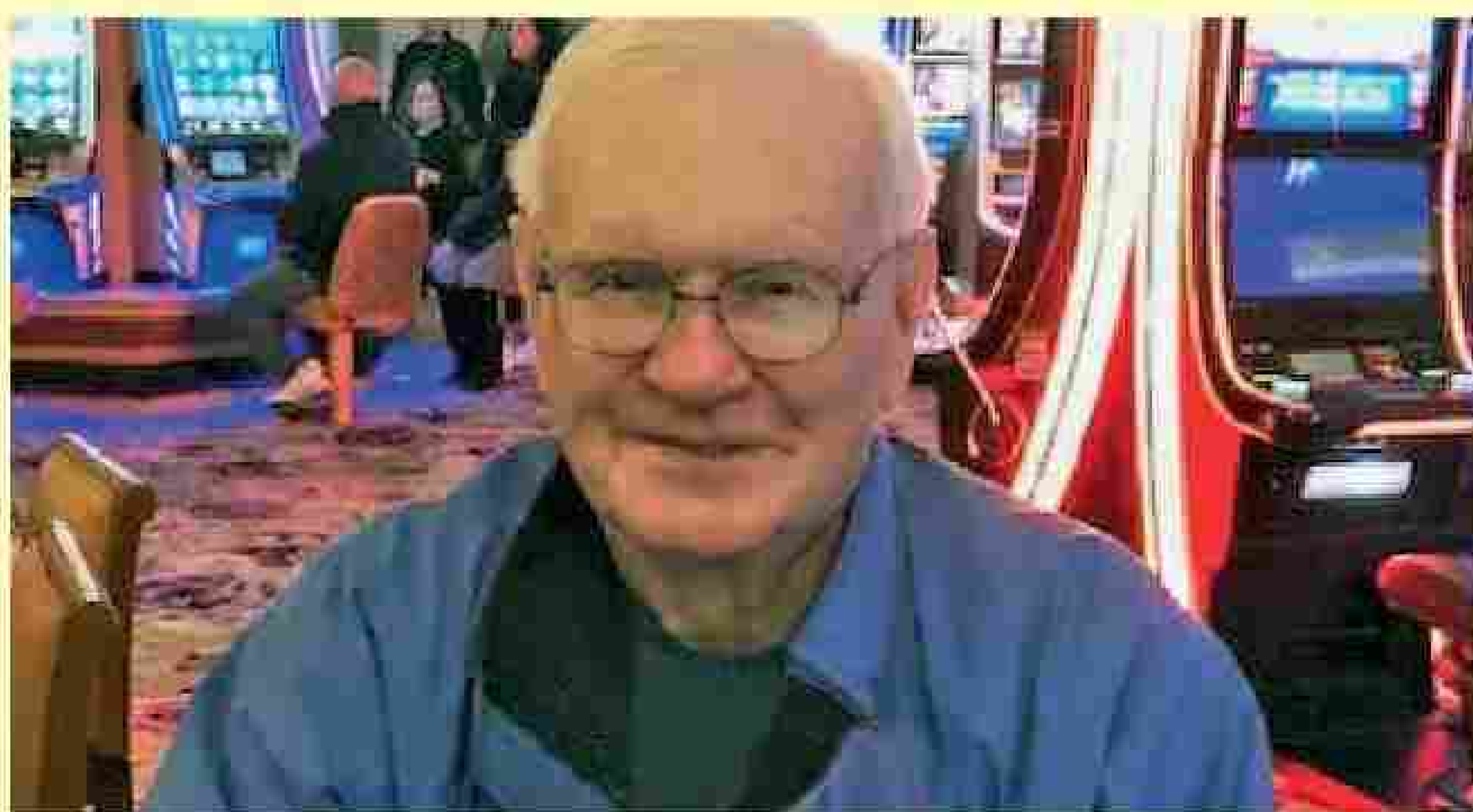
یک عمر ماکارونی



آیا شما هم از طرفداران ماکارونی و پنیر هستید؟ یک فروشگاه زنجیره‌ای بین‌المللی محصول جدیدی را به مشتریان خود در سراسر جهان می‌فروشد که یک بسته بزرگ از این غذای لذیذ به وزن ۱۲ کیلوگرم است! این فروشگاه سطلهایی از ماکارونی و پنیر را به قیمت ۹۰ دلار در لیست محصولات سال جدید قرار داده است. اما نکته اصلی از ارائه این محصول این است که این ماکارونی تا ۲۰ سال قابل نگهداری و مصرف خواهد بود. هدف این فروشگاه، ارائه غذایی است که بتوان از آن در زمان بروز بحرانها و حوادث استفاده کرد و قابلیت نگهداری و انبار کردن به مدت طولانی را داشته باشد. این یعنی این بسته ماکارونی می‌تواند ۵ انتخابات ریاست جمهوری دیگر را هم شاهد باشد! این فروشگاه حتی تمام مواد را یکجا در ظرف قرار نداده است. بلکه آن را در قالب ۱۵۰ بسته کوچکتر بسته‌بندی کرده تا کاملاً برای استفاده در شرایط خاص آماده باشند. این اولین غذایی است که تاکنون با هدف استفاده در زمانهای اضطراری تولید می‌شود. تنها مشکل این است که موجودی این محصول محدود است. چون آماده کردن آن در این حجم و تعداد بالا زمان بر است و احتمالاً باید حدود ۱ ماه صبر کنید تا محصول به دستتان برسد. همچنین استقبال مشتریان از این محصول زیاد بوده و به محض شروع سال نو، تمام محصولات موجود به فروش رفتند. لازم به اشاره است که راز نگهداری بالای این محصول، بسته‌بندی کاملا ایزوله و خشک بودن مواد غذایی داخل آن است و هیچ ماده نگهدارنده‌ای در آن استفاده نشده است.

خوش شانسی

هفته گذشته، هفته‌ای عالی و حیرت انگیز برای **"هارولد مک داول"** اهل نیوجرسی و همسرش بود. اما نه به این دلیل که جشن سال نو برگزار شد. همسر هارولد به سرطان کبد مبتلا شده بود و چندین بار عمل جراحی انجام داده بود. جمعه هفته گذشته پزشکان به هارولد گفتند که دیگر اثری از سرطان باقی نمانده و همسرش توانست سرطان را شکست بدهد. این در حالی است که کبد یکی از حیاتی‌ترین اندامهاست و در چنین مواردی که سرطان به کبد می‌رسد، معمولاً احتمال زنده ماندن فرد بسیار کم می‌شود. اما این تنها خبر خوش هفته نبود. دقیقاً فردای آن روز بود که هالرود صبح شنبه به مغازه رفت و تصمیم گرفت یک بلیط لاتاری هم خریداری کند. او تنها ۵ دلار هزینه کرد. اما وقتی شب متوجه شد که بین ۲۰ میلیون نفر توانسته جایزه اصلی را ببرد، شوکه شد! او یک میلیون دلار برنده شده بود. او خود را خوش شانس‌ترین مرد این روزها می‌داند. هارولد که ۸۵ سال سن دارد و بازنشسته است، کنار همسرش نشسته بود و نتایج را پیگیری می‌کرد. همسرش سرگرم کار خود بود و وقتی هارولد به او گفت: "همین الان یک میلیون دلار بردم!" گفت امکان ندارد! با اینکه این مبلغ کمی نبود، آقای هارولد اظهار کرد که خوشحالی برنده شدن در مقایسه با شنیدن خبر سلامتی همسرش هیچ بود. او تصمیم گرفت با بخشی از این جایزه با همسرش به سفر بروند و اوقات خوشی کنار هم داشته باشند. اما بخش عمده آن را به فرزندانشان خواهند داد. او گفت: "زندگی ما فرق چندانی نخواهد داشت. اما مطمئناً می‌تواند برای فرزندانم استفاده بیشتری داشته باشد".

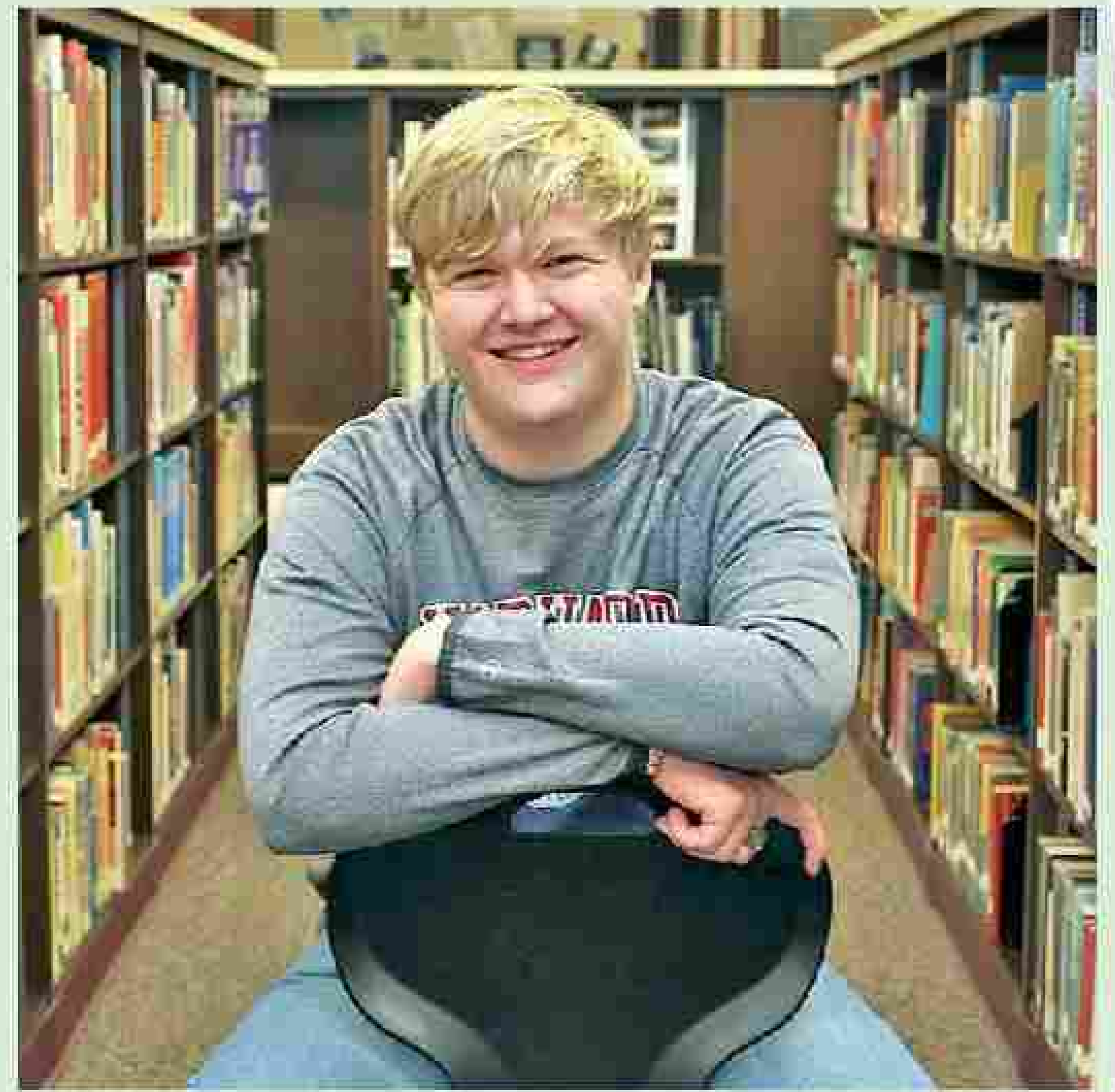


نهنگ جنگلی

چندی پیش تعدادی زیست شناس در حال عبور از جنگلهای آمازون بودند که از دیدن یک نهنگ غول پیکر شگفت زده شدند. بزرگترین جانور روی سیاره که قاعدتاً باید در آبهای عمیق اقیانوس شنا کند، در میان جنگل افتاده بود. آنها حداقل ۱۵۰ متر با ساحل رودخانه آمازون فاصله داشتند که دیدند یک نهنگ گوژپشت غول پیکر که وزنش به ۱۰ تن می‌رسید در میان جنگلها افتاده است. از این عجیب‌تر این است که نهنگهای گوژپشت حتی در بخشی از اقیانوس اطلس که نزدیک آمازون است زندگی نمی‌کنند. ایده‌های متعددی در مورد نحوه رسیدن این نهنگ به میان یک جنگل پیشنهاد شد. برخی جزر و مد اقیانوس را عامل آن دانستند. اما نه جزر و مد می‌تواند ۱۵۰ متر به داخل جنگل پیشروی کند، و نه حتی عمق آب به اندازه‌ای خواهد بود که یک نهنگ ۱۰ تنی بتواند در آن شنا کند. از سوی دیگر وجود درختان انبوه در این جنگلها، عبور نهنگ را غیر ممکن می‌کرد. مسأله دیگر این است که تا چند صد کیلومتر آن طرفتر هیچ نهنگ گوژپشت دیگری در اقیانوس نیست. برخی زیست شناسان بر این باورند این نهنگ احتمالاً بیمار بوده و بر اثر بیماری سردرگم شده و مسیرش را تغییر داده است. عده‌ای معتقدند اهالی قبیله‌های بومی که در این جنگلها زندگی می‌کنند این نهنگ را صید کرده و به این منطقه آورده‌اند. اما وزن بالای نهنگ این ایده را هم رد می‌کند. البته هیچ ردی از کشیده شدن چنین وزن زیادی روی زمین هم دیده نمی‌شد. در هر حال، شاید هیچ کس حتی تصور هم نکند که روزی یک نهنگ را در وسط جنگل ببیند، اما این زیست شناسان توانستند امری غیرممکن را شاهد باشند!



نسخه نوجوان انیشتن



"**براکستون**" یک دانشجوی سال آخر دبیرستان است و این ماه دو مراسم فارغ‌التحصیلی خواهد داشت، فارغ التحصیلی هم از دبیرستان و هم از دانشگاه هاروارد! او که تنها ۱۶ سال دارد به گفته خودش: "من خیلی خاص نیستم. فقط ساعات خالی‌ام را هم با فعالیتهای دیگر پر کرده‌ام". براکستون در کانزاس بدنیا آمد و چهارمین فرزند خانواده است. او یک نوجوان معمولی است و او هم به بازی و فیلم و تنیس و فوتبال علاقه دارد. اما از ۳ سالگی توجه همه را به خود جلب کرد. او در آن سن می توانست اختلاف امتیاز تیمها را بگوید. همچنین واژه‌هایی که استفاده می کرد برای یک کودک ۳ ساله خیلی زیاد بودند! اما مادرش متوجه استعداد او نشده بود. در پایه دوم، او را به ساختمان دیگری که کلاسهای پایه سوم و چهارم در آنها تشکیل می‌شد بردند. پایه چهارم را جهشی خواند. هر چه بزرگتر می‌شد، سرعت آموختنش هم بیشتر می‌شد. حتی وقتی تست هوش از او گرفتند، مسئول آزمون تصور کرد دستگاه ایراد دارد چون امتیاز براکستون در جدول جا نمی‌شد! در سن ۱۱ سالگی بود که او تحصیل در هاروارد را شروع کرد. در سالهای بعد او ۸ ساعت را در دبیرستان می گذراند و سپس به درسهای دانشگاه می‌پرداخت. به گفته براکستون، سخت‌ترین قسمت تحصیل همزمان در دبیرستان و دانشگاه زمانی بود که امتحانات پایان ترم دبیرستان و دانشگاه در یک روز برگزار می‌شد. دانشگاه هم برای کمک به او، نصف هزینه تحصیل را تقبل کرده است. در حال حاضر درس مورد علاقه‌اش در دانشگاه "اساطیر یونان" است و از اینکه به زودی فارغ التحصیل می‌شود ناراحت است. خانواده‌اش با وجود اینکه هزینه تحصیل او بالاست و سه فرزند دیگر هم دارند، کاملا از براکستون و استعدادش حمایت می کنند و براکستون هم با موفقیت خود توانست پاسخگوی زحمات خانواده و اساتید خود باشد.

زنبورهای تنبل

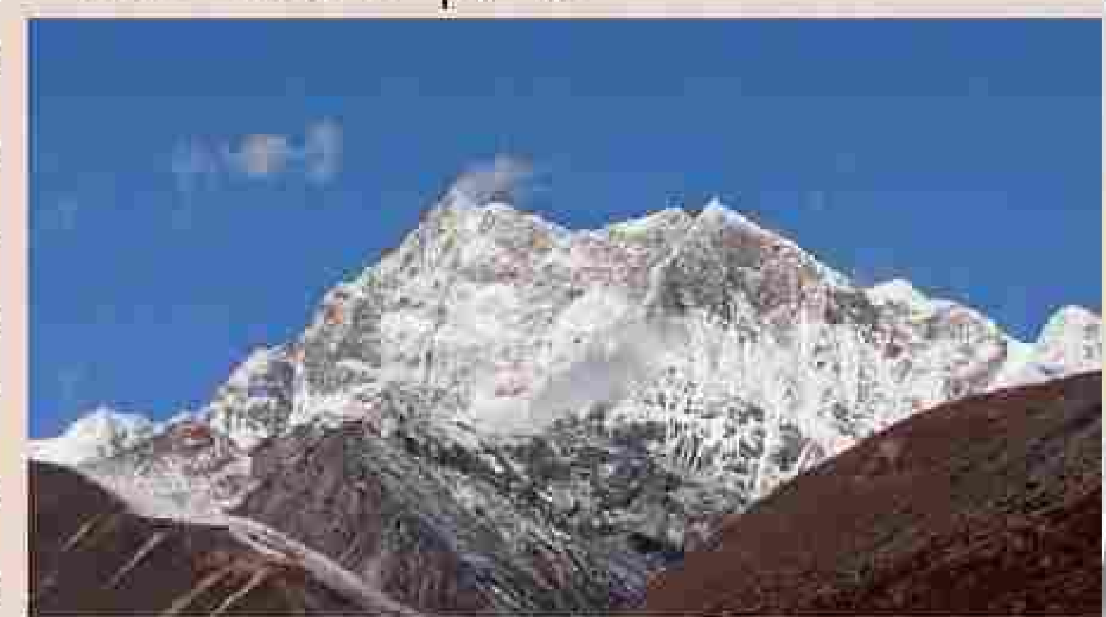
ماه گذشته یک بیمار ۲۹ ساله به دلیل احساس درد شدید در چشمش به بیمارستان فویین در تایوان مراجعه کرد. بیمار توضیح داد که درد چشمش از وقتی شروع شد که در اطراف قبرستان چند شاخه گل کنده بود و کمی گرد و غبار وارد چشمش شده بود. او چشمهایش را با آب شسته بود. اما تا چند ساعت بعد که به خانه رسید، چشم چپش کاملاً ورم کرده بود و درد شدیدی داشت. پزشکان فوراً دست به کار شدند و به محض اینکه داخل پلکهای او را نگاه کردند، با ۴ زنبور کوچک مواجه شدند! این زنبورهای کوچک در واقع از رطوبت موجود در اشک چشم او تغذیه می کردند. دکتر **هانگ چیتینگ** گفت: "من زنبورها را به آرامی یکی پس از دیگری از چشم بیمار بیرون کشیدم. جالب این بود که زنبورها زنده بودند!



این زنبورها به زنبور عرق معروف هستند، چون از عرق و اشک چشم انسانها و حیوانات تغذیه می کنند. اما به ندرت پیش می آید که کسی را نیش بزنند". دکتر هانگ توضیح داد که لنزهای طبی بیمار توانسته او را از کور شدن نجات دهد. از آنجا که بیمار لنز به چشم داشته است، نتوانسته چشمانش را با دست ماساژ دهد. همین کار ساده چشمش را از کور شدن نجات داده است. چون در صورت ماساژ دادن چشمش، احتمالاً زنبورها احساس خطر کرده و زهر تولید می کردند که حتماً باعث کور شدن او می‌شد. بیمار بعد از رسیدگی پزشکان از بیمارستان مرخص شد و زنبورها که هنوز زنده بودند به یک مرکز تحقیقات حشرات فرستاده شدند. پزشکان بیمارستان اظهار کردند که تا به حال چنین موردی را در تایوان تجربه نکرده بودند.

قله دست نیافتنی

شهرت قله اورست به این است که مرتفع ترین قله جهان است. اما در بین ترینهای جهان، نام قله‌ای در جهان به عنوان بلندترین قله فتح نشده خودنمایی می کند. بله، هنوز قله‌ای وجود دارد که فتح نشده باشد! اتفاقاً قله کوه "**گانکار پنسوم**" در منطقه‌ای به نام بوتان قرار داشته و از قله‌های معروف رشته کوه هیمالیا است. اکثر قله‌های هیمالیا دهها سال قبل فتح شده‌اند و شاید هیمالیا را بتوان محبوب‌ترین نقطه برای کوهنوردان سراسر جهان دانست. قله کانگار پسوم در مرز بوتان و تبت قرار دارد و ارتفاعش ۷۵۷۰ متر است. با چنین ارتفاعی بعنوان ۴۰مین قله بلند جهان شناخته می‌شود. علاوه بر سختیهای مسیر کوهنوردی، دلایل فتح نشدن این کوه بسیار متفاوت بوده‌اند. یکی از



دلیلهای موجود در مورد فتح نشدن این قله این است که نقشه‌های قدیمی موجود در منطقه بسیار تقریبی بودند. نقشه‌های شهرها و کشورهای مختلف از این کوه، ارتفاعهای مختلفی را از آن گزارش می‌دادند و حتی موقعیت آن روی نقشه‌های مختلف فرق می کرد. این تفاوت به حدی زیاد بود که حتی یکی از اولین تیمهای کوهنوردی که برای صعود به این قله اقدام کرد، حتی نتوانست کوه مورد نظر را پیدا کند! در سال ۱۹۸۳ بود که بوتان آغوش خود را به روی کوهنوردان باز کرد و تیمهای تحقیقاتی بیشتری توانستند از منطقه دیدن کنند. بین سالهای ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۶ ۴ تیم سعی کردند به این قله صعود کنند اما موفق نشدند. متأسفانه بار دیگر در سال ۱۹۹۴، کوهنوردی تفریحی دچار محدودیت شد و کوهنوردان اجازه نداشتند بیشتر از ۶ هزار متر بالا بروند. دلیل آن هم احترام به برخی عقاید و باورهای سنتی مردم منطقه بود. از سال ۲۰۰۴ به بعد هم کوهنوردی به طور کلی در این منطقه ممنوع اعلام شد. به این ترتیب هیچ کس از کشور بوتان نمی‌توانست قله را فتح کند. خود ساکنین بوتان هم علاقه‌ای به این کار نداشتند. حتی تیمهایی هم که خواستند از سمت تبت اقدام کنند، موفق به اخذ مجوز نشدند. همه این مسائل سبب شده که این قله زیبا و مرتفع دست نیافتنی باقی بماند.

بنده‌ای طعم ایمان را نمی چشد، مگر اینکه دروغ را ترک کند

● حضرت علی(ع)

هفتاد سال پیش در همین هفته



دانشگاه پرینستون (صفحه ۲)

در ادامه برنامه های سفر اعلیحضرت به آمریکا، هفته گذشته پس از بازدید روزنامه نیویورک، موکب همایونی به طرف دانشگاه پرینستون حرکت کرد. اکنون ۱۰۳ سال است که این دانشگاه تاسیس شده و هم اکنون ۳۸۰۰ دانشجو در آن تحصیل می کنند. نکته جالب توجه در این مرکز وجود کتب فراوان اسلامی و فارسی در آن است که آن را بزرگترین کتابخانه فارسی آمریکا تبدیل کرده که بالغ بر ۱۲ هزار کتاب خطی و چاپی اسلامی و فارسی در آن وجود دارد. بد نیست بدانیم که کتابخانه این دانشگاه بیش از هشتصد هزار جلد کتاب وجود دارد. در این دانشگاه همچنین صدها هزار رساله و آرشیو، صدها روزنامه و مجله وجود دارد که در مجموع این رقم را به یک میلیون و دویست هزار می رساند.



اعلیحضرت همایونی هنگام اقامت در «فونیکس» مرکز ایالت آریزونا فرصت مناسبی برای ورزش و تفریح یافتند

دانشگاه روحانی (ا ـ فرزانه . صفحه ۳)

نخستین سنگ بنای مدرسه سپهسالار که اکنون مقرّ دانشگاه روحانی است، هفتاد و دو سال پیش به همت میرزا حسینخان سپهسالار که از جمله رجال علمی عصر ناصری بود و بارها شاغل مقام وزارت و ایالت شد و چندی هم صدراعظم کشور بود بنا نهاده شد. او از جمله ترقی خواهان کشور بود که البته به خاطر افکار ترقی خواهانه‌اش دشمنان زیادی داشت و همین افراد سرانجام ذهن شاه را مشوب ساختند و سرانجام شاه سپهسالار را که مقام وزارت داشت از وزارت برکنار و به ولایت خراسان گماشت و شایع است که در آنجا او را مسموم کردند. هنگام مرگ سپهسالار دو سال بود که ساختمان مدرسه آغاز شده بود. او کلیه دارایی خود را برای ساختمان مدرسه و مسجد اختصاص داد و املاک و مستغلات خود را نیز برای مدرسه وقف کرد. ضمناً خانه‌اش را برای ساخت ساختمان مجلس در اختیار پارلمان گذاشت.

خوشبختانه با مرگ سپهسالار ساختمان مدرسه و مسجد متوقف نشد و پس از فوتش، برادرش میرزا یحیی‌خان مشیرالدوله که در آن هنگام وزیر عدلیه بود دنباله کار را گرفت و کار ساختمان را دنبال کرد تا اینکه در سال ۱۳۰۲ هجری قمری و شش سال پس از شروع بنا و چهار سال پس



از مرگ سپهسالار قسمت اصلی ساختمان پایان یافت و نصب کاشیها شروع شد و این بخش نیز هفت سال طول کشید و به تدریج به بنای باشکوه فعلی بدل گردید که از جمله شاهکارهای معماری اسلامی است. تولیت مدرسه و تصدی موقوفات آن با پادشاه وقت است و تعیین نایب‌التولیه توسط دربار صورت می گیرد. نجم الدوله، حاج میرزا کاظم تبریزی (داماد مظفرالدین‌شاه) سیدحسن مدرس، عضدالملک، آقامیرزا محسن، آقایان مستشارالدوله و ظهیرالاسلام و صدرالاشرف به ترتیب در دوره‌های مختلف از دوران ناصری تاکنون تولیت آن را بر عهده داشته‌اند.

چگونه "ب ث ژ" تولید شد (صفحه ۱۶)

امسال درست بیست و هشت سال از پیدایش واکسن "ب ث ژ" می گذرد. در آن دوران یعنی سال ۱۹۲۱ دو نفر از دانشمندان فرانسوی به نام "کالمت" و "گرن" پس از سیزده سال تلاش و تحقیق و آزمایش توانستند وسیله‌ای برای جلوگیری از بیماری سل به وجود آورند. این وسیله که همان واکسن "ب ث ژ" است امروز در سراسر جهان مورد استفاده عموم قرار گرفته و تنها در کشور فرانسه، دو میلیون و پانصد هزار نفر از کودکان فرانسوی در اثر تزریق این واکسن از ابتلای به بیماری سل محفوظ ماندند.

نام این واکسن هم از حروف اول اسم آنها گرفته شده است: باسیل ـ کالمت ـ گرن. از این دو تن یکی از آنان "باسیل کالمت" درگذشته و دیگری "گرن" در انستیتو پاستور در یک اتاق کوچک به مطالعه و تحقیق مشغول است که چندی پیش یکی از خبرنگاران فرانسوی با او در محل کارش به مناسبت ۲۸مین سالگرد این اختراع مصاحبه‌ای صورت داده است.

او در این گفتگو اشاره می کند:

من متولد ۱۸۷۲ هستم. در سال ۱۸۹۶ وقتی تحصیلاتم در طب تمام شد و مشغول خدمت وظیفه بودم یکی از اساتیدم نامه‌ای به من نوشت و گفت مسیو "کالمت" دانشمند بزرگ میکروب و انگل شناسی نیازمند یک دستیار مجرب است و اگر بخواهم می‌توانم او را همراهی کنم. در آن زمان همه جا صحبت از "واکسن" بود. همانطور که می‌دانید واکسن عبارت است از مقداری میکروب مرده که آن را وارد بدن می کنند تا واکنش بدن نسبت به آنها باعث شود که بدن در برابر ورود میکروب اصلی مقاوم شود البته در مورد تمام بیماریها نمی‌توان از میکروب مرده استفاده کرد لذا از میکروب ضعیف شده باید استفاده کرد. در آن دوران همه به دنبال واکسن سل بودند. کالمت هم در این رابطه فعالیت داشت.

او وقتی مرا دید با محبت دستم را فشرد و گفت: ما سعی می کنیم وسیله‌ای به دست آوریم تا بتوانیم با آن میکروب سل را ضعیف کنیم. نمی‌دانم می‌دانید یا نه که دور تا دور میکروب سل مداری از چربی وجود دارد که حتی الکل و مواد اسیدی بر آن اثر نمی کند لذا در برابر الکل و اسید هم مقاوم است و ضعیف کردن آن به این راحتی نیست. سالها وقت ما صرف این شد تا ماده‌ای پیدا کنیم که به وسیله آن بتوان جدار میکروب را درهم شکسته و از این راه آن را ضعیف کرد. متأسفانه هر کاری می کردیم نتیجه نمی‌داد دیگر داشتیم خسته می‌شدیم که یک روز به طور تصادفی در حین آزمایش متوجه شدم که یک قطره از صفرای گاو به راحتی این کار را انجام می‌دهد. بلافاصله این کشف را با کالمت در میان گذاشتم و پس از آن به فکر افتادیم که میکروب سل را در محیطی که دارای صفرای گاو باشد پرورش دهیم. ما میکروب سل را در روی سیب‌زمینی که آلوده به صفرای گاو بود پرورش دادیم و سیزده سال هم این کار را تعقیب کردیم تا سرانجام موفق شدیم...



علی ملکی

انتقام ۵۰۰ میلیونی

شاگرد مغازه لوستر فروشی، برای انتقام از صاحب کارش، نقشه ربودن او را طراحی کرد.

چندی قبل مرد جوانی پیش پلیس رفت و از ربوده شدنش خبر داد. او گفت: من مغازه لوستر فروشی دارم و دیروز هنگامی که به خانه می‌رفتم، چهار مرد سوار بر خودرو راه را بر من سد کردند. آنها گفتند که مأمور هستند و از من خواستند همراه آنها بروم. من هم سوار خودروشان شدم. اما آنها مرا به خانه‌ای در جنوب تهران برده و تهدید کردند که اگر ۵۰۰ میلیون تومان به آنها ندهم مرا به قتل می‌رسانند. من هم از ترس با آنها همکاری کردم. پس از آنجا که در حساب خودم ۱۰۰ میلیون تومان پول بود، با خانواده و دوستانم تماس گرفتم و از آنها درخواست پول کردم و به دروغ گفتم که برای یک معامله به این پول نیاز دارم. آنها ۲۴ ساعت مرا در خانه حبس کردند و بعد از اینکه با پول‌های دریافتی دلار خریدند مرا دست و پا بسته در محلی خلوت رها کردند.

با شکایت مرد جوان تحقیقات آغاز شد و کارآگاهان پلیس با بررسی‌ها موفق شدند شماره پلاک خودروی متهمان را به‌دست آورند. بدین ترتیب چهار مرد جوان که در این آدم ربایی شرکت داشتند بازداشت شدند. در تحقیقات اولیه هم یکی از آنها به مأموران گفت: یکی از دوستانمان به‌نام امیر به ما دستور داد تا این کار را انجام دهیم. او سابقه‌دار است و ما با این پول‌ها دلار خریدیم اما دلارها را تقسیم بر ۶ کردیم. چون نفر ششمی در ماجرا است که ما او را نمی‌شناسیم و امیر با او در ارتباط بود. با اطلاعاتی که مرد جوان در اختیار تیم تحقیق قرار داد کارآگاهان وارد عمل شده و امیر را دستگیر کردند. امیر در تحقیقات بیان کرد که آدم ربایی را به دستور مرد جوانی به نام شهروز انجام داده است.

بدین ترتیب شهروز بازداشت شد و در بررسی‌ها گفت: من شاگرد مغازه لوستر فروشی بودم. اما او حقوقم را درست و حسابی پرداخت نکرد و بی‌دلیل هم مرا اخراج کرد. من که از دست او خیلی ناراحت بودم راز دلم را برای دوستم امیر برملا کردم و درنهایت هم تصمیم گرفتیم با ربودن او، پولی به‌دست آوریم.

با اعترافات متهمان، تحقیقات در این رابطه ادامه دارد.



دو قتل به خاطر شاخه‌های خشک



مرد جوانی که به‌خاطر ریختن شاخه‌های هرس شده درختان در کوچه، با زوج همسایه درگیر شده و هر دو نفرشان را با ضربه‌های چاقو به قتل رسانده بود، بزودی محاکمه می‌شود.

چندی پیش در پی گزارش یک درگیری منجر به قتل، مأموران پلیس بازار به محل حادثه رفتند و با پیکر بی‌جان مرد ۶۰ ساله‌ای به‌نام ابراهیم و بدن مجروح همسرش جمیله مواجه شدند که او هم پس از انتقال به بیمارستان فوت کرد.

تحقیقات اولیه نشان می‌داد که این دو قربانی، توسط مرد همسایه به‌نام فرهاد ۴۰ ساله کشته شده‌اند که پلیس بلافاصله او را دستگیر کرد و تحت بازجویی قرار داد. فرهاد در همان مراحل اولیه بازجویی اتهامش را پذیرفت و گفت: شهرداری پس از هرس کردن شاخه درختان، آن را در خیابان انداخته بود و این زوج شاخه‌هایی که جلوی خانه‌شان بود را جمع کرده و جلوی خانه ما گذاشته بودند. من به آنها اعتراض کردم اما گوش نکردند و همین مسأله باعث درگیری ما شد. آن دو نفر آنقدر به من ناسزا گفتند که در یک لحظه از شدت عصبانیت به داخل خانه رفتم و کارد آشپزخانه را برداشتم و چند ضربه‌ای به آنها زدم اما قصدم کشتن آنها نبود. به‌دنبال اعترافات این مرد و بازسازی صحنه جرم کیفرخواست او صادر و پرونده‌اش به دادگاه کیفری فرستاده شد. این در حالی است که فرزندان این زوج خواستار حکم قصاص برای قاتل هستند.

بازداشت پسر و پدر قصاب



مرد قصاب و پسرش که با گوشت‌های فاسد غذا تهیه کرده و به مردم می‌فروختند، از سوی پلیس دستگیر شدند. ظهر یکی از روزهای هفته گذشته پلیس با شکایت‌های مردمی مطلع شدند که یک قصابی اقدام به نگهداری و توزیع گوشت‌های فاسد کرده است.

بلافاصله تیمی از مأموران پلیس به نشانی اعلامی اعزام و به بررسی موضوع پرداختند. با حضور مأموران در محل مشخص شد که مالک قصابی از یخچال‌هایی برای نگهداری گوشت‌ها استفاده می کند که دمای مناسبی ندارد و موجب شده که گوشت‌های داخل یخچال‌ها فاسد بشود. پلیس در ادامه گفت: در گام بعدی از تحقیقات پلیسی، مشخص شد که مالک قصابی در زیرزمین محل سکونتش، دام و طیور زنده نگه می‌دارد و با ذبح غیربهداشتی و نگهداری آنها در زیرزمین، گوشت‌های فاسد را به اهالی محل می‌فروشد. علاوه بر گوشت‌های فاسد، در زیرزمین محل سکونتش، مقداری ضایعات گوسفندی و لوازم تهیه غذای فست فودی نیز وجود داشت که نشانگر این بود متهم این ضایعات را برای تهیه مواد غذایی فست فودی مصرف می کند. در ادامه تحقیقات مشخص شد، پسر این خانواده نیز دارای مغازه ساندویچ فروشی است و با همکاری پدرش مواد غذایی فست فودی مانند همبرگر و... از ضایعات گوسفندی تهیه می کند. با حضور نماینده دامپزشکی استان تهران در محل هم ۴۰۰ کیلو گوشت فاسد و ضایعات گوسفندی کشف شد. متهمان هم در بازجویی‌های اولیه به جرم خود اعتراف کردند.

باز دباری همه چیز در چنگ توست

● شهراد



تا حالا کجا بودی؟

ترانه شکیبا

قاضی، دقایقی در سکوت پرونده‌ای را که در مقابلش قرار داشت، ورق زد. سپس، نگاهی به زن و مردی انداخت که روی اولین ردیف از صندلیهای دادگاه نشسته بودند و هر دو، چهره‌ای گرفته داشتند: موضوع اختلافتان چیست؟

مرد، که سری طاس و بیضی شکل، با چشمانی خسته، محزون و زل‌زده، با غبغبی آویزان و ته‌ریش فلفل نمکی داشت و به نظر می‌رسید سی ساله باشد، اما موی شقیقه‌هایش به سپیدی می‌زد و چین و چروک روی پیشانی و کناره چشمانش سن او را بیشتر نشان می‌داد، دستی به‌صورت نتراشیده‌اش کشید و زن، که لاغراندام و گندمگون بود و چشمان میشی خوش‌حالتی با ابروان باریک داشت، چادر را بر روی سرش مرتب کرد، اما هیچ کدام در جواب پرسش قاضی حرفی نزدند.

ظاهراهر دو مردد بودند و هیچ کدام نمی‌دانستند موضوع را از کجا شروع کنند. نگاهی به همدیگر انداختند و انگار با همان نگاه به توافق رسیدند که کدامشان حرف بزنند. مرد، تکیه‌اش را از صندلی گرفت، صاف نشست و بعد از سکوتی که طولانی هم شد، به‌زبان آمد:

- راستش آقا، وقتی تازه به هجده سالگی رسیده بودم و زمان آن بود که درس خواندن را ادامه بدهم، به‌خدمت نظام‌وظیفه بروم، یا کسب و کاری برای خودم دست و پا کنم و صاحب درآمدی بشوم، با تحت فشار قرار دادن پدر و مادرم که هزار جور آرزوی قشنگ برای آینده‌ام داشتند با زن مطلقه‌یی که چند سالی از خودم بزرگتر بود و هیچ شناختی از او نداشتم ازدواج کردم و متأسفانه، هنوز یکی دو هفته بیشتر از ازدواجمان نگذشته بود که اختلافات متعددی با همدیگر پیدا کردیم. همسرم به‌هیچ صراطی مستقیم نبود. دایم نق می‌زد، از هر چیزی ایراد می‌گرفت و شب و روز دنبال بهانه می‌گشت تا اوقات تلخی راه بیندازد و زندگی را به کام من تلخ کند. بدتر از همه اینکه به‌دنبال هر بگومگویی، اولین و تنها حرفی که پیش می‌کشید، طلاق بود و هر دو پایش را در یک کفش می‌کرد که ما برای زندگی مشترک در کنار همدیگر ساخته نشده‌ایم.

مرد، نفسش را پر صدا از سینه بیرون داد و دنباله حرفش را گرفت:

- پدر و مادرم، پس از آنکه ازدواج کردم، مرا از خودشان راندند و با وجودی که می‌دیدند در چه آتشی افتاده‌ام، دخالتی در زندگی‌ام نمی‌کردند و من، به هر شکلی بود با همسرم مدارا می‌کردم و هر بار حرف و بحثی پیش می‌آمد، تا جایی که ممکن بود، سازگاری نشان می‌دادم و با وعده و وعید آرامش می‌کردم و به‌طور معمول، بعد از هر بار کوتاه آمدن من، همسرم آرام می‌شد، اما آرامش او فقط چند روز دوام داشت و دوباره بهانه‌یی می‌تراشید تا بتواند ناسازگاری جدیدی پیشه کند و این وضع، با شدت و ضعف‌هایی، حدود دو سال ادامه داشت تا اینکه صاحب فرزند دختری شدیم و من فکر می‌کردم با تولد بچه تحولی در زندگیمان به‌وجود می‌آید و همسرم، دست از لجبازی برمی‌دارد، اما آن تصور هم، مثل تمام تصورات دیگری که از زندگی زناشویی داشتم، غلط از آب در آمد و کماکان همسرم به رفتارهای ناپسندش ادامه داد و بارها به‌صراحت گفت که از اول هم به‌من علاقمند نبوده، خواستگارهای بهتر از من داشته و مایل بوده با یکی از آنها ازدواج کند و بالاخره هم، یک روز غروب، وقتی خسته و کوفته از محل کارم به‌خانه برگشتم، دیدم همسرم در خانه نیست. به تصور اینکه برای انجام کاری بیرون رفته و دقایقی دیگر برمی‌گردد، تصمیم گرفتم تا موقع آمدنش کمی استراحت کنم. برای لباس عوض کردن به‌اتاق خواب رفتم و با کمال تعجب دیدم یادداشتی روی شیشه آینه میز توالت چسبانده است...

مرد، ضمن گفتن آن جملات، دست به‌جیب پیراهنش برد، مشتی کاغذ چهار تا شده بیرون آورد، مدتی لابلای آنها گشت و بالاخره تکه کاغذی را انتخاب کرد و ادامه داد:

- همسرم نوشته بود: "دیگر از این زندگی بی‌بنیان که همه چیزش آزاردهنده است، خسته شده‌ام. هرچه فکر می کنم می‌بینم نه طاقت تحمل تو را دارم و نه می‌توانم بچه‌ات را تحمل کنم. از مدت‌ها پیش در فکر پیدا کردن راه نجاتی بودم، تمام راه‌ها را سنجیدم و بالاخره تصمیم گرفتم از خانه‌یی که برایم حکم زندان را دارد، بگریزم. به‌همین جهت، پیش از ظهر، بچه‌مان را به‌بهانه اینکه قصد دارم برای انجام کاری واجب به‌جایی بروم، به همسایه طبقه بالا سپرده‌ام. او لابد تا حالا حوصله‌اش از دست ونگ ونگ بچه سر رفته و بی‌صبرانه انتظار می کشد هر لحظه برگردم، اما برای تو می گویم که دیگر قصد برگشتن ندارم. خودت را بیهوده برای پیدا کردن من خسته نکن. چون مطمئنم اگر تمام دنیا را بگردی، پیدایم نمی کنی. به‌جایی خواهم رفت که دست هیچ کس به من نرسد"...مرد، وقتی از خواندن یادداشت فارغ شد، آه بلندی کشید، با حوصله، آن را دوباره تا کرد و در جیب پیراهنش، کنار بقیه کاغذها گذاشت و ادامه داد:

- همسرم رفت. به‌همین آسانی! و مرا با یک طفل نوزاد دوسه ماهه تنها گذاشت و با وجودی که توصیه کرده بود دنبالش نگردم، به‌هر جایی عقلم می‌رسید سر زدم و چون نمی‌توانستم بچه‌ام را نگهداری کنم، او را به‌یک شیرخوارگاه سپردم، خانه‌ام را عوض کردم و شغلم را تغییر دادم تا دیگر هیچ کدام از آشنایان را نبینم و مجبور نباشم به سئوالاتشان جواب بدهم. در همان روزها، شنیدم همسرم با کمک اعضای باندی که کارشان قاچاق آدمیزاد است، به‌طور غیرقانونی از کشور خارج شده و به ترکیه رفته و اگر چه می‌دانستم ترکیه جایی نیست که آدم بتواند در آنجا کسی را پیدا



هر روز همان روز از زندگی کن

● فائقی سیمی

کند، با عجله خودم را به ترکیه رساندم و وقتی در آن‌جا مثل دیوانه‌ها در محلات مختلف دنبالش می‌گشتم، از طریق پدر و مادرش که آنها هم مثل من نگران و دلواپس بودند، خبر شدم برای آنها نامه نوشته و اطلاع داده که به ابوظبی رفته است. چون شنیده بودم ابوظبی جای کوچکی است، احتمال دادم در آنجا راحت‌تر بتوانم پیدایش کنم و با این تصور، راه ابوظبی را پیش گرفتم. در آنجا هم با تمام جستجوهایی که کردم، همسرم پیدا نشد، اما یک کار مناسب پیدا کردم و مشغول کار شدم و وقتی چند هفته از اشتغالم گذشت، کم کم به آن خو گرفتم و چون از تلاش‌هایم نتیجه‌یی عاید نشد، خودم را با کار سرگرم کردم و بعد از گذشت یک سال، خانه و زندگی جدیدی تشکیل دادم، به‌صرافت ازدواج افتادم و با یک دختر ایرانی که پدرش سالها قبل برای کار کردن به ابوظبی رفته و خودش در آنجا متولد شده بود، ازدواج کردم، همسر جدیدم، پدر نداشت، پدرش چند سال قبل از آنکه با هم آشنا شویم، فوت کرده بود و یکسال و چند ماه بعد از ازدواجمان، مادرش هم بر اثر سکته قلبی مرد. طی مدتی که از ازدواجمان می‌گذشت، من و همسر جدیدم بچه‌دار نشده بودیم و چون همسرم تنها فرزند خانواده‌اش بود و هیچ خواهر و برادری نداشت و ضمناً از اقوام و منسوبان او کسی در ابوظبی نبود، بعد از مرگ مادرش کاملاً تنها ماندیم و تصمیم گرفتیم به ایران برگردیم. تا آن‌موقع هنوز درباره گذشته خودم به همسرم چیزی نگفته بودم، اما وقتی چند ماه از برگشتنمان به کشور گذشت و احساس کردم زندگی مشترکمان قوت و استحکام لازم را دارد و همسرم زنی است که می‌تواند با بد و خوب زندگیم کنار بیاید، یک شب گذشته‌ام را برایش توضیح دادم و چون هر دو احساس تنهایی شدیدی داشتیم، از او خواستم موافقت کند بچه را نزد خودمان بیاوریم تا هم فرزندم سایبانی مطمئن بالای سرش باشد و هم خودمان احساس تنهایی و پوچی نکنیم...

قاضی، که مرد دنیا دیده و سرد و گرم چشیده‌ای بود، از شنیدن حرفهای مرد و توافق وی با همسرش تعجب نکرد و به‌این دلیل، در برابر پر حرفی او واکنشی نشان نداد، ساکت ماند و مرد، ادامه داد: همسرم از شنیدن پیشنهادم، اول متعجب و سپس خوشحال شد و خواست تا هرچه زودتر بچه را ببیند. به همین جهت، روز بعد، به شیرخوارگاه مراجعه کردیم و خواستار پس گرفتن بچه‌ام شدم، اما به‌من گفته شد بچه‌ام به یک خانواده بی اولاد واگذار شده است. پس از دوندگی‌ها و پرس‌و جوهای زیاد، آن خانواده را پیدا کردم، اما متأسفانه این خانم، که بچه‌ام را به فرزندخواندگی قبول کرده، حرف حساب به‌خرجش نمی‌رود، هرچه می‌گویم، یک حرف دیگر می‌زند و چون با زبان خوش حاضر نشد فرزندم را پس بدهد، از دستش شکایت کرده‌ام تا مجبور شود به آنچه قانون می‌گوید عمل کند...

با وجودی که طبق قانون یک سوم دارایی و ثروت هر خانواده به فرزندخوانده تعلق می‌گیرد، شوهر مرحومم به‌خاطر جلب رضایت من و مسئولان شیرخوارگاه، تمام دارایی‌های خودش را به او منتقل کرد

قاضی، روی صندلی جا به جا شد و گفت:

- درست است که به گفته خودت چند سال در خارج از کشور بودی، اما شما که الان این‌همه احساساتی شده‌ای و برای پس گرفتن بچه‌ات دست و پا می‌زنی، طی سال‌های گذشته، چرا متوجه مسئولیت خودت نبودی و هرگز به‌فکر نیفتادی سراغی از بچه‌ات بگیری؟

مرد، بدون آنکه به‌چشمان قاضی نگاه کند، جواب داد:چه عرض کنم آقا؟ آدمی مثل من، با وضعیتی که تمام جزییاتش را مو به‌مو برایتان تعریف کردم، چه چیزش مثل آدمیزاد است که عاطفه‌اش مثل آدمیزاد باشد؟

قاضی، رویش را به سمت زن برگرداند:

- شما بفرمایید.

زن، چادرش را جلو کشید و گفت:

- من، به حرفهای این آقا کاری ندارم. هر جور زندگی کرده و هر اتفاقی در زندگیش افتاده، به‌خودش مربوط است، اما این را عرض می‌کنم که بچه مال من و وجود او بخشی از زندگی من است. مهر و محبتی که من به بچه دارم، در قالب یک احساس و عشق معمولی نمی‌گنجد. من شش سال آزگار، بچه را در آغوش، و روی سینه و زانوی خودم بزرگ کرده‌ام. شش سال با خنده‌هایش خندیده و با گریه‌هایش از ته دل گریه کرده‌ام، من شش سال، مادرانه زحمت کشیده‌ام و حرف زدن، راه رفتن، خندیدن، مامان گفتن و... را به بچه یاد داده‌ام. شوهر خدابیامرزم، تا وقتی در قید حیات بود، یک لحظه از حال بچه غافل نمی‌شد و وقتی برای انجام کارهایش ناچار بود به‌مسافرت برود، بیش از هر چیز درباره رسیدگی بچه سفارش می‌کرد...

زن، دهانش خشک و صدایش به نحو محسوسی دو رگه و گرفته شده بود، کلمات به‌سختی بر زبانش می‌گشت و دشوار می‌توانست حرف بزند. با حسرت سرش را به این‌طرف و آن طرف تکان داد، آه بلندی کشید و با زحمت آب دهانش را قورت داد:

- با وجودی که طبق قانون یک سوم دارایی و ثروت هر خانواده به فرزندخوانده تعلق می‌گیرد، شوهر مرحومم به‌خاطر جلب رضایت من و برای آن که مسئولان شیرخوارگاه برای واگذاری حق سرپرستی بچه به ما بهانه‌تراشی نکنند، تمام دارایی‌های خودش را به او منتقل کرد. الان، خانه‌یی که من در آن زندگی می‌کنم، اتومبیل، تلفن، اثاثیه خانه، حتی رخت و لباسی که بر تن دارم و نانی که می‌خورم، مال بچه است.

صدای زن، لحظه به‌لحظه گرفته‌تر و بغض آلودتر می‌شد و بالاخره نتوانست خود را کنترل کند، بغضش ترکید و آخرین کلمات که به‌زحمت از دهانش بیرون می‌آمد، در لابلای هق‌هق گریه تلخش گم شد. چادر را روی صورت کشید و صدای گریه‌اش را در فضای ساکت دادگاه پاشید.

قاضی سرش را پایین انداخت و ساکت ماند تا زن آرام شود و سپس رو به مرد پرسید: با وجود آنچه شنیدی، هنوز اصرار داری بچه را پس بگیری؟...

مرد، که به‌نظر می‌رسید پیش از آمدن به‌دادگاه، تمام فکرهایش را کرده، بلافاصله جواب داد:

- بله آقا. حرفم همان است که در شکواییه نوشته‌ام و خدمت شما عرض کردم. من که تقاضایی خلاف عرف و اخلاق یا شرع و قانون ندارم. بچه‌ام را می‌خواهم. فقط همین.

- تصور نمی‌کنی اگر اجازه بدهی بچه‌ات نزد این خانم بماند، در شرایط مساعدتری زندگی و رشد می‌کند، از امکانات تحصیلی خوب و تربیت بهتر برخوردار می‌شود، آینده بهتری انتظارش را می‌کشد و وقتی به سن رشد برسد، چون دختری تحصیل کرده بار آمده و از نظر اقتصادی مشکلی ندارد، شوهر مناسب‌تری گیرش می‌آید، صاحب زندگی خانوادگی موفقی می‌شود و در آینده به‌خوشبختی کامل می‌رسد؟

- فرمایش شما صحیح است، اما بفرمایید احساس و عاطفه من به‌عنوان یک پدر چه می‌شود؟ تکلیف پدری که مثل تمام پدرهای دیگر دوست دارد به‌قد و بالای فرزندش نگاه کند و شاهد رشد کردن و به‌بالندگی رسیدن او باشد، چیست؟

زن، که در فاصله حرف زدن قاضی با شاکی، تا حدودی آرامش خود را بازیافته بود، بی‌اعتنا به حرف‌های مرد، و بی آنکه منتظر فرصت برای حرف زدن بماند، قاضی را مخاطب قرار داد:

- من در زندگی، فقط این بچه را دارم. او، طی سالهایی که بزرگش کرده‌ام، همه چیز من شده و طاقت یک لحظه دوری از او را ندارم. تمام ذهن، خاطر، روح و روانم پر از این بچه است، پر از گریه و خنده‌اش، پر از قهر و نازش، پر از بیداری و خوابش... آقای قاضی! من با مسایل حقوقی آشنا نیستم و نمی‌دانم قانون برای فیصله دادن به‌این نوع دعواها چه پیش‌بینی‌هایی کرده، اما از شما استدعا دارم فقط یک لحظه خودتان را جای من بگذارید. به‌چشم یک مادر عاشق و شیفته به‌قضیه

بقیه در صفحه ۶۵

نشانه

قصه هفته



مهدی اصغری

سرمای بعد از بارش برف به قدری زیاد بود که چهره‌ها همگی برافروخته و سرخ بود و تردد در بزرگراه به کمترین میزان خودش رسیده بود. **"نیما"** دستهایش را درون جیب گرم و پشمی پالتو فرو برده، و چشم به پل بزرگی دوخته بود که برای اولین بار "مرجان" را زیر آن دیده بود؛ آن هم در چنین روز سردی که زمستان قدرت خودش را به رخ می کشید. روزی که دوربین عکاسی را به زور درون دست‌هایش نگه داشته بود.

تمام لحظات آن روز را به یاد داشت و عکسهای آن روز را در گوشی تلفن همراهش نگهداری می کرد. با وجود سرمای زیاد گوشی را از جیب پالتو بیرون آورد تا برای آخرین بار عکس‌ها را ببیند. اولین عکس را از درون اتومبیل گرفته بود؛ پل معروف تازه ساخته شده بود و به سوژه‌ای برای عکاسی اهالی شهر تبدیل شده بود و چه عکسی بهتر از دورنمای آن! دومین عکس را از ابتدای پل گرفته بود؛ جایی که پهنای پل تمام پهنای جلو عکس را در بر می گرفت و مثل طنابی تا انتهای بالای عکس ادامه پیدا می کرد و کم عرضتر می‌شد تا اینکه به نقطه‌ای کوچک تبدیل می‌شد. عکس‌ها را یکی یکی ورق زد تا به عکسی رسید که از بالای پل گرفته بود؛ جایی که دختری زیر پل و کنار بزرگراه، درست در جایی که پایه‌های بلند و فلزی پل در روی صفحه‌ای از بتن جا خوش کرده بود، برای پرنده‌ها دانه می‌ریخت. دختر روی زمین نشست و مقداری دانه را داخل دستش ریخت. دو پرنده کنار هم روی دست او نشستند و مشغول خوردن دانه شدند. نیما فرصت را از دست نداد و از زاویه‌ای مناسب این صحنه را با دوربینش شکار کرد. درپوش لنز دوربین که در دستس بود، به دلیل خم شدن به پایین، از دستش افتاد، در هوا تاب خورد و کنار دختر روی زمین نشست. پرنده‌ها با افتادن درپوش لنز به پرواز درآمدند و نیما توانست عکس دیگری از دختر بگیرد که پرنده‌ها بالای سر او پر گشوده بودند. دختر رد افتادن درپوش لنز را دنبال کرد و نیما را دید که دوربین به دست بالای پل ایستاده است. درپوش لنز را برداشت و با دست به نیما اشاره کرد که درپوش دست اوست.

چند دقیقه بعد، نیما نفس زنان خودش را به کنار پایه پل رساند:

-سلام خانم، ببخشید اگه شما و پرنده‌هارو ترسوندم...

دختر درپوش را به سمت او گرفت:سرما شدیده و باعث میشه قدرت دست کم بشه. مراقب باشید دوربین از دستتون نیفته. شما عکاس هستید؟...

نیما که بند دوربین را دور گردنش آویزان کرده بود، هوای گرم دهانش را درون دست‌های سردش خالی کرد.

-دانشجوی عکاسی هستم. یه مسابقه عکاسی بین دانشجوهای سراسر کشور با موضوع زمستان برگزار میشه. اومدم چند تا عکس برای اون مسابقه بگیرم.

دختر دستهایش را درون جیب پالتو فرو برد.

-موفق باشید. بیشتر مراقب باشید. اگه دوربینتون افتاده بود، معلوم نبود که روی سر من بیفته یا نه!... لبخند ملیح و دلنشینی زد و دست در کیسه‌ای که کنارش بود کرد و مشتی دانه کنار پایه پل ریخت. نیما دوباره هوای گرم دهانش را درون دستهایش دمید.

-بازم عذرخواهی می کنم. بند دوربین همیشه دور گردنمه...

نیما داشت دنبال جمله‌ای برای ادامه صحبت‌هایش می گشت ولی دختر از او خداحافظی کرد و لابلای درختان از دید نیما پنهان شد.

نیما دقایقی همانجا کنار پایه پل نشست و دانه خوردن پرندگان را نگاه کرد. احساس می کرد حرف ناگفته‌ای در دلش مانده است؛ حرفی که نمی‌دانست چیست!

نمایشگاهی از عکسهای منتخب دانشجویان برگزار شده بود و قرار بود در روز اختتامیه آثار برگزیده معرفی شوند. در طول یک هفته‌ای که نمایشگاه دایر بود، عکس‌هایی که نیما از دختر و پرنده‌ها گرفته بود، مورد توجه و استقبال زیاد بازدید کنندگان از نمایشگاه قرار گرفته بود. روز اختتامیه جمعیت زیادی کنار عکس‌های نیما جمع شده بودند و نیما در مورد عکس توضیحاتی می‌داد. جمعیت متفرق شدند و دختری به تنهایی غرق تماشا ماند. نیما جواب چند نفر را داد و کنار خانمی که چشم به عکس دختر و پرنده دوخته بود ایستاد.

ببخشید، من عکاس این کار هستم. اگر سوالی بود در خدمتتون هستم... دختر بدون این که چشم از عکس بردارد سوال کرد:اینجا سوژه اصلی پرنده هست یا این دختر جوان؟

نیما که متوجه منظور او نشده بود سعی کرد با جوابی سرسری به سوال او پاسخ دهد:

-فکر می کنم قضاوت در این مورد رو باید به عهده تماشاگران گذاشت.

دختر نیم قدمی به سمت عکس رفت:

-بله. ولی من نظر خودتون رو پرسیدم. راستی، این نقطه سیاهی که کنار پای دختر هست چیه؟

نیما جلوتر رفته و متوجـه درپوش لنز دوربین شـده بـود که مثـل نقطـه‌ای کوچک به چشـم می‌خورد. دختر ادامه داد:

-بـه نظر میاد که درپوش لنـز دوربینِ عکاس باشه. شانس آورده که دوربین نیفتاده پایین.

نیمـا با دقت به چهره دختـر نگاه کرد؛ دختری بود که کنار پایه پل دیده بود. باورش نمی‌شد ولی خودش بود. با ذوق زدگی از او پرسید:

-اینجا رو چه جوری پیدا کردید؟ خانم...

-مرجان هسـتم. توی خبرها نمایشگاهتون رو اتفاقی دیدم. یه لحظه عکسـی که گرفته بودید به چشمم خورد. اومدم که از نزدیک ببینم.

نیما با شیطنت پرسید:عکس رو یا عکاس رو؟!

مرجان لبخندی زد و گفت:عکسِ سوژه رو.

در همیـن زمان بود کـه اعلام کردنـد تا نیم سـاعت دیگر نتایج مسـابقه اعلام خواهد شـد و اطراف نیما دوباره شـلوغ شد. نیما سر بلند کرد و دنبال مرجان گشـت ولی خبری از مرجان نبود و او رفته بود. دوباره احساس کرد حرفی نگفته توی دلش مانده است. نیم ساعت بعد مراسم اختتامیه برگزار شـد و مجری نام نیمـا را به عنوان نفر اول بـرای ثبت عکـس دختر و پرنـدگان اعلام کرد. نیما با خوشـحالی جایزه‌اش را گرفت و به سـمت جمعیت برگشـت؛ مرجان ردیف اول ایستاده بود و دسـته گلی زیبا در دسـت داشت. گل را به نیما داد و نیما با بهت و حیرت در میان تشـویق حضار گل را از او گرفت.

آن روز با حضـور مرجان، مسـیر زندگی نیما عوض شد؛ آدمی که بیشتر وقتها خموده و افسرده به نظر می‌رسـید، حالا شور و حرارت خاصی پیدا کرده بود. فعالتر و شـاداب‌تر شـده بود و سرشار از انگیزه. با تشـویق مرجان که مدیر یک شرکت تبلیغاتی بود، چند نمایشگاه برگزار کرد و پیشرفت چشـمگیری در کارهایش داشـت تا اینکه بعد از مدتی که فکـر می کرد برای آشـنایی کافی بوده است، به مرجان پیشنهاد ازدواج داد. مرجان گویی پیشنهاد او را نشنیده است، برای مدتی به جایی که معلوم نبود کجا، خیره شد و یک جمله کوتاه رسمی گفت:متأسفانه نمی‌تونم قبول کنم.

این آخریـن جمله‌ای بود که بیـن آن دو رد و بدل شـد. نیمـا از پیش مرجان رفـت و به همان سـرعتی که زندگـی‌اش با دیدن مرجـان تغییر کرده بود؛ دوبـاره تغییـری در زندگی‌اش ایجاد شـد؛ تبدیل به فردی عصبی شد که حوصله هیچ کاری را نداشـت. آنقدر در خودش فرو رفته بود که کمتر کسی او را می‌دید و در هیچ جمعی حاضر نمی‌شد. عکاسی را کنار گذاشت و بیشتر وقتش را در خلوت یا قدم زدن در جایی دور که کسـی او را نشناسد، می گذراند... به پوچی عجیبی رسیده بود و سـرانجام به این نتیجه رسـید که زندگی بدون مرجـان ارزش چندانی ندارد و تصمیم گرفت که نقطـه پایانی بر نوار پـوچ زندگی‌اش بگذارد و چه چیـز بهتر از پرواز بر فراز مکانی که برای اولین بار مرجان را آنجا دیده بود.

> **حالا بالای پل ایسـتاده بود و چشـم به پایین پل داشـت... چشمش سیاهی می‌رفت. ترسـی عجیب تمام وجودش را گرفته بود**

حالا بالای پل ایسـتاده بود و چشم به پایین پل داشـت؛ جایی نزدیک پایه پل. از آنجا که به عبور و مرور اتومبیل‌ها نگاه می کرد، چشـمش سـیاهی می‌رفت. ترسـی عجیب تمام وجـودش را گرفته بود. احساس می کرد ساق پاهایش در حال لرزش اسـت و تعادلش را به سـختی حفظ کرده اسـت. دسـتش را به میله‌های پل گرفت، چشمهایش را بسـت و چند لحظه بعد را تصور کرد. تمام بدنش شـروع به لرزیدن کرده بـود. تصمیم گرفت که خواسـته‌اش را عملی کند. چشمهایش را باز کرد تـا برای آخریـن بار دنیایی را کـه زمانی با وجود مرجان برایش دوسـت داشـتنی بود، ببیند. خانم مسـنی نزدیک پایه پل ایسـتاده بود و از کیسـه پلاسـتیک که در دستش بود، برای پرندگان دانه و غـذا می‌ریخت. مجبور بود منتظر شـود تا او از آنجا برود. خانم مسـن دانه‌های داخل کیسـه را تمام کرد. به نظر خسـته می‌رسید. مدت کوتاهی نشست و بعد از استراحت بلند شد که برود. پایش روی برف‌هـا لغزید و به شـدت زمین خورد. نیما ناخودآگاه به سـمت پایه پل دوید و خودش را به خانم مسـن رساند. زیر بازوی او را گرفت و کمک کرد تا گوشـه‌ای بنشـیند. نیما نیز که نفس نفس می‌زد، گوشـه‌ای نشست.حاج خانم خیلی مراقب باشید. برف که میاد اینجاها خیلی لیز میشه. خیلی بدجور زمین خوردید، نگرانتون شدم.

خانم مسـن در آن هوای سـرد به شدت عرق کرده بود. با دسـتمالی عرق پیشانی‌اش را خشک کرد و از نیما تشکر کرد.

-سال‌ها پیش زمین خوردم. این زمین خوردن‌ها که چیزی نیست. گاهی میام اینجا و برای پرنده‌ها آب و دون میارم. قبلاً که جوون‌تر بودم زود به زود می‌اومدم ولی الان دیگه جونش رو ندارم.

-اینجا هستن کسانی که حواسشون به پرنده‌ها باشه.

خانم مسـن برف را از روی لباس‌هایش تکاند و گفت:بلـه. ولی من اینجا خاطراتی دارم که به هر بهونه‌ای من رو می کشونه و میاره اینجا.

خانم مسن کلمه "خاطرات" را جوری ادا کرد که نیما را در خلسه‌ای عجیب فرو برد و برخلاف چند مدتی که کم حرف شده بود و با دیگران و مخصوصاً غریبه‌ها نمی‌جوشـید، به یکباره شروع به درد دل کرد و از سـیر تا پیـاز ماجرای خودش و مرجان را برای او تعریف کرد. خانم مسـن در سکوت کامل بـه صحبت‌های نیما گـوش داد و آنقدر صبر کرد تا نیما هم سـاکت شد. نیما عکسهای درون گوشی تلفن را به خانم مسـن نشـان داد و متوجه شد که قطره اشکی روی گونه خانم مسن غلطید که خیلی سریع آن را پاک کرد. گویی حالا نوبت خانم مسن بود که خاطراتش را برای نیما تعریف کند:

-من هم سـال‌ها پیـش، وقتی که جـوان بودم، با پسـری رعنا و رشید آشنا شـده بودم که آخرین بار نزدیک همین جا با هم قرار گذاشـتیم. یک روز سرد زمسـتون که همه جا قندیل بسـته بود. به همدیگه قول دادیم تا قیام قیامت کنار هم بمونیم و یه زندگی ساده و رویایی رو بسـازیم. اون وقتها اینجا فقط چند تـا درخـت و تپه و زمین چمن بود و خبری از این همه درخـت و بزرگراه و پل نبود. یـه خیابون کوچیک با چنـد درخت. البته خیلی باصفا بـود. روز آخری که از هم جدا شـدیم قرار گذاشتیم که جمعه هفته بعد، مثل همه قرارهامون، سـر ساعت ۲ ظهر همدیگر رو ببینیـم. به مـن گفت که ممکنه قدری دیر برسـه و من گفتم که تا اومدنش منتظر می‌مونم. درسـت سر سـاعت ۲ اینجا رسـیدم ولی اون نیومـد. اون روز تا تاریکی هوا منتظر شدم و ناچار شدم به خونه برگردم ولی الان ۴۵ ساله که منتظرشم. هر جمعه میام اینجا که شـاید برگـرده و بتونم ببینمش... هـق هقِ خانم مسن اجازه نداد که به صحبت‌هایش ادامه دهد. نیما احساس کرد که گرمایی درون تنش خزیده و در حال عرق کردن است. خانم مسن ادامه داد.

-آدم عاشـق برای مبارزه به دنیا میاد نه برای کم آوردن و بریدن. من بعد از آشناییمون نزدیک سـه بار به اصـرار اون بـرای ازدواج نه گفتم ولی اون دست‌بردار نبود. همین اصرارش باعث شد به دوسـت داشتنش ایمان بیارم و حتی این همه سال منتظرش بمونم.

بلند شـد و میـان درختان از نیما دور شـد و با صدایی که امیدواری از آن می‌بارید گفت:

خدا رو چه دیدی شاید یه روز باهم دیدمتون.

جمله‌های آخـرش مثل نوای موسیقی بر دل نیما نشست. احساس کرد نیاز است که عکسهای مرجان را دوباره مرور کند. با گوشـی عکسـی از دور شدن خانم مسن بین درختان پوشیده از برف گرفت و برای مرجان ارسال کرد و در پیامی پایین عکس نوشـت:حتما باید ببینمـت. امروز خدا یه نشونه سر راهم گذاشت. همینجا منتظرتم.

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

جوانی

از جوانی داغها بر سینهٔ ما مانده است
نقش پایی چند زان طاووس بر جا مانده است
در بساط من ز عنقای سبک پرواز عمر
خواب سنگینی چو کوه قاف بر جا مانده است
چون نسایم دست بر هم، کز شمار نقد عمر
زنگ افسوسی به دست بادپیما مانده است
می کند از هر سر مویم سفیدی راه مرگ
پایم از خواب گران در سنگ خارا مانده است
نیست جز طول امل در کف مرا از عمر هیچ
از کتاب من، همین شیرازه بر جا مانده است
مطلبش از دیدهٔ بینا، شکار عبرت است
ورنه صائب را چه پروای تماشا مانده است

صائب

تقصیر

گفتار نسنجیده و رفتار عجیبت
انداخت مرا در ته دریای مصیبت
ای دل که شدی ساکن تنهایی و غربت
خون می‌چکد از گوشهٔ چشمان غریبت
آن کس که تو را آن‌همه مجذوب خودش کرد
هشدار که یک بار دگر داد فریبت
تقصیر خودت بود به دنبال پشیزی
الماس گرانمایه‌ای افتاد ز جیبت
بیمار اگر باشی و عاشق چه خیالی‌ست
اقرار کنی حرف دلت را به طبیبت
دل سنگ جفاپیشهٔ مغرور ستمگر
گیرم که شکستی دل ما، شد چه نصیبت؟

مریم جلالوند

نمونه شعر نو

شکوفه‌های گیلاس

من بسیار گریسته‌ام
هنگامی که آسمان ابری‌ست
مرا نیّت آن است
که از خانه بدون چتر بیرون باشم
من بسیار زیسته‌ام
امّا اکنون مراد من است
که از این پنجره برای باری
جهان را آغشته به شکوفه‌های گیلاس
بی‌هراس
بی‌محابا ببینم

احمدرضا احمدی

محال

پایان گرفت رنج تمامی سالها
تو آمدی درست میان محالها
در طرح قهوه‌ام خبر از آمدن نبود
خطی زدی به قهوه و فنجان و فالها
مقصود کوچ چلچلهٔ سرزمین دور
با تو رسیده‌ام به همه ایده آلها
ای چهره‌ات بهار تجلی صبحدم
لبها شکوفه در بغل پرتقالها
گیسو بلند ماه وش شرمگین نگاه
از چشم توست شهرت چشم غزالها
گم شد خطوط فخر حنایی مقابلت
در انحنای سرمه‌ات این خط و خالها
مو حلقه حلقه بافته زنجیر می کنی
ماندم دوباره در هوس اتصالها
یک عمر گفته‌اند به من منتظر نباش
بستی دهان طعنه زن کج خیالها

امین دانشی ـ مشهد

رفیق

تازگیها دل من رو به خطا رفته رفیق
در میخانه به امید شفا رفته رفیق
باز هم این دل سر گشته به دامان غزل
مثل یک کودک شیطان بلا رفته رفیق
نیست در دولت او روزنهٔ عشق و امید
مام شیرین سخنی بر سر زا رفته رفیق
کنج بازار شب تاجر مکّارهٔ دهر
به تماشای من سر به هوا رفته رفیق
از سر کوچهٔ دل تا دم دروازهٔ چشم
عقل لی لی بپرد، عشق دو پا رفته رفیق
مکث هرگز نکند گوشهٔ محراب نگاه
عشق دیرینه که در خوف و رجا رفته رفیق
ضربه‌های قدمش کُند شده آخر خط
زائر کوچهٔ جانان به عزا رفته رفیق
پای دل در گذر از جوی زمان لغزیده
دست بر شانهٔ لرزان عصا رفته رفیق
کاش از پیچ و خم خاطره‌ها برگردد
لذّت گفتن از آن حال و هوا رفته رفیق

نرگس درّکی ـ مشهد

سه رباعی

۱

از من نی خسته‌ای بماند، کافی‌ست
آوای گسسته‌ای بماند، کافی‌ست
از این همه شعر و شور و شیدایی و عشق
یک ساز شکسته‌ای بماند، کافی‌ست

۲

از خاطر خسته‌ات برایم بنویس
از شور گسسته‌ات برایم بنویس
ای مرهم زخم کهنه! در این شب تلخ
از ساز شکسته‌ات برایم بنویس

۳

ای عطر گل و ترانه! لبخند بزن
آواز شکستهٔ مرا بند بزن
این حنجرهٔ یخزده در طوفان را
بر کوچهٔ آفتاب، پیوند بزن

اسماعیل چکانی

مجادله

گیرم که آشنایی ما بد بود
آیا کسی شبیه تو خواهد بود؟
آیا کسی که آمده بود از خویش
در روزگار پیش، سر آمد بود؟
گیسو به اتفاق جنون می‌بافت
وقتی که می‌برید، کمی بد بود؟
یادت به خیر، ای که در آیینه
چشمان تو همیشه مردد بود
یادت به خیر، ای که در آن اندوه
لبخندهات مهر مجدد بود
ای دوست گذشتهٔ بعد از این
آن روزها که فاصله ممتد بود
پرسیدم از صداقت آیینه
آیا کسی شبیه تو خواهد بود؟

وحید دانا ـ قائم شهر

دوبیتی

گرفتار همیم ای دل من و تو
اسیر یک غمیم‌ای دل من و تو
یکی از ما زیاد است از سرِ عشق
برای هم کمیم‌ای دل منِ و تو

قنبر یوسفی ـ آمل

پیشکش به رفیق شفیق و شاعر خلیق استاد
فتاح پادیاب عزیزم

صدای صبح تو

وقتی صدای صبح تو پژواک می‌شود
موجی غزل نسیم و عطشناک می‌شود
در گرگ و میش نبض نفسهای بامداد
بغض هزار خاطره پژواک می‌شود
شیراز پر شکوفهٔ اردیبهشت من
چشمت بهار حافظ ادراک می‌شود
افتاده‌ام چو برگ خزان دیده‌ای به خاک
وقتی که باغ چشم تو پُرتاک می‌شود
روح پلنگ سبز خیالم به شوق تو
آهوی دشت بارقه! چالاک می‌شود
پیراهن گریز من از بازی گناه
در صبح بوسه‌های تو صد چاک می‌شود
با ابر گیسوان تو، باران آفتاب
گرد غرور آینه‌ام پاک می‌شود

اکبر بهداروند

ماه

کنارم که می‌نشینی
شباهتت به ماه
بیشتر است
احساس بی‌وزنی می کنیم
من و شعرهایم

مهدی بشیری ـ تبریز

پریزاده

همچو یک دانهٔ رقصندهٔ برف
که نشیند نم نم
روی گلبرگ ظریف
تا هماغوش شود با شبنم
تو همان قدر سبک
تو همان قدر لطیف
به دل خسته و آشفته من بنشستی
کاش این آدمک رنگ به رنگ
سادگی را ز تو آموخته بود
ریشهٔ کینه و نفرین و حسد
در دلش سوخته بود
تو مرا باور کن
ریشهٔ نفرت جا مانده به خاک دل من
ز سر مهر بکن، گل آن پرپر کن
با من از عشق بگو تا هستی
ای پریزادهٔ رویای محال
ای چنان خواب و خیال
ای مه هستی بخش
کاش می‌شد تن بی‌جان خودم را هر شب
به تو بسپارم و جان گیرم باز
از تو ای راز نهان
تو که مُهر لب من بشکستی

حمیدرضا قبادی راد ـ اصفهان

گر مرا بی تو در بهشت برند
دیده از دیدنش بخواهم دوخت
● سعدی

جوانه های ادبی

*** آقای علی غلامی ـ؟**

سروده‌اید:
از چشم، ستاره‌های خونین چیدن
از بازی تقدیر و قضا رنجیدن
کوبیدن سر در دل دیوار دریغ
در قرص برنج مرگ خود را دیدن
مایوس سرانجام شدن، قطع امید
خاکستر اهداف به سر پاشیدن
در اوج شکست لعن و نفرین بر خود
از آینه‌ها چهرهٔ خود دزدیدن...

اولاً چرا این قدر تلخ و منفی؟ ثانیاً وقتی مصدر افعال به عنوان قافیه استفاده می‌شود، شاعر را به اشتباه می‌اندازد. دیدن و چیدن می‌توانند با هم قافیه شوند، چون وقتی از حالت مصدری بیرون می‌آیند دید و چید باقی می‌ماند که هم قافیه‌اند، اما رنجیدن، پاشیدن، دزدیدن، غلتیدن و خندیدن که در شعر شما آمده‌اند، این گونه نیستند و وقتی از حالت مصدری خارج می‌شوند، رنج، پاش، دزد، غلت و خنده باقی می‌ماند که مسلماً هم قافیه نیستند. به هر حال مایلم اشعار دیگرتان را نیز ببینم.

*** خانم رویا سلگی ـ خرم آباد**

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها
وزن این بیت:
"مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن" است:
شب تاری = مفاعیلن
ک و بیم مو = مفاعیلن
ج و گردابی = مفاعیلن
چنین هایل = مفاعیلن
کجا دانن = مفاعیلن
د حال ما = مفاعیلن
سبکبارا = مفاعیلن
ن ساحل‌ها = مفاعیلن



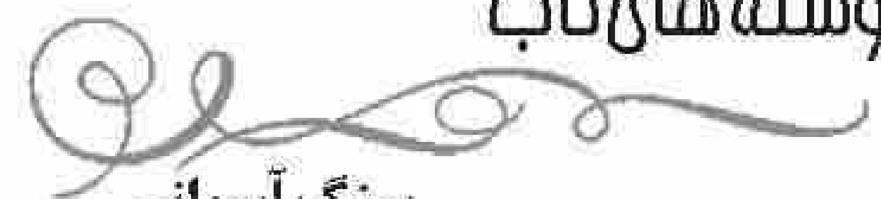
*** آقای رضا بزرگپور ـ آبادان**

نشت با کلماتی چون رشت و نشت قافیه می‌شود.

خبر

قاصدک
خبرهای تازه بیاور
از صبح و امید
از طراوت خورشید
خبرهای دیگر بیاور
از کوچهٔ سبز عاشقان
از دستهایی که
به یکدیگر نرسید

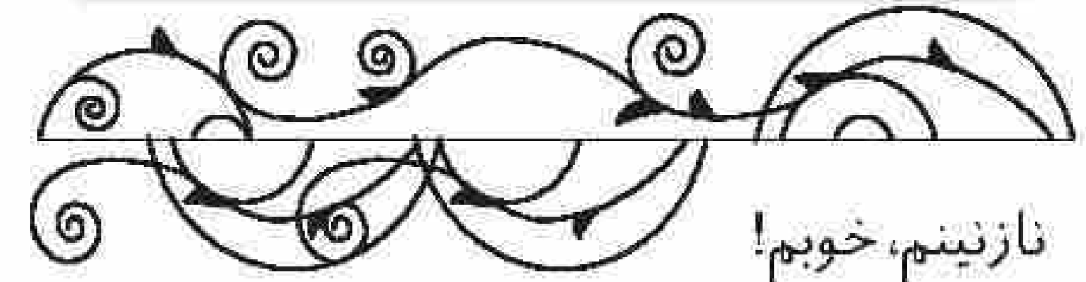
روزبه امینی ـ تهران



نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

پاییز مثل یک آدمی هست که ته دلش یک حرف مونده که هیچ وقت به کسی که "باید" نمیگه!

سنگ آسمانی



بر خلاف ما که به طور اتوماتیک تنفس می کنیم و نیازی به دقت نداریم؛ دلفین سیستم تنفسش این طوری نیست و هر بار باید یادش باشه و یه بار یادش بره نفس بکشه کارش تمومه.

تنها_اندیمشک

دیگر حوصله‌ای برای غصه خوردن، بغض کردن و درد کشیدن ندارم ووقتی ببینم چیزی یا کسی عذابم می دهد؛ نمی‌سوزم!
یا می‌سازمش، یا کاملا رهایش می کنم
اسمش منطقی شدن نیست!
آدم از یک جایی به بعد، خسته می‌شود...
همین!

نرگس صرافیان

در این صبح تماشایی پاییز
دلت شاد و لبت از خنده لبریز
چراغ خانه‌ات همواره روشن
شب و روزت دل انگیز و دلاویز...

رویا عباسی

پاییز همچون خانه پدری می‌ماند
آدم را به گذشته‌های دور می‌برد
به روزی که عاشق شدی
پاییز حتی بادش هم که در گوش بوزد
نجواگر خاطراتت می‌شود
حال درختان و بارانش بماند

ناهید روشانا ـ مراغه

کمی از من منم‌هایت برون آی و تو آدم باش / به قدر چسب زخمی هم شده در نقش مرهم باش / ببین در این جهان آیا بدون غم کسی هم هست؟ / غم و حسرت همیشه هست، رها از هر چه ماتم باش / تو بخشی از جهان هستی بزن دل را به دریاها / اگر دریا شدن سخت است بیا و قد شبنم باش

سیف الجبار - گرگان عطا آباد

چه زیباست...
مرد آهسته در گوش فرزند تازه به بلوغ رسیده‌اش گفت: پسرم، در دنیا فقط یک گناه هست و آن دزدیست، در زندگی هرگز دزدی نکن. پسر متعجب و مبهوت به پدر نگاه کرد بدین معنا که او هرگز دست کج نداشته. پدر به نگاه متعجب فرزند، لبخندی زد و ادامه داد:
در زندگی دروغ نگو، چرا که اگر گفتی، صداقت را دزدیده‌ای. خیانت نکن، که اگر کردی، عشق را دزدیده‌ای. خشونت نکن، که اگر کردی، محبت را دزدیده‌ای.
ناحق نگو، که اگر گفتی، حق را دزدیده‌ای، بی حیایی نکن، که اگر کردی، شرافت را دزدیده‌ای، پس در زندگی فقط دزدی نکن...

زیبا عزیزی

خانمی به یک بزرگ گفت: تا کی می‌خواهید به مردان متاهل اجازه بدهید که همسر دوم بگیرند؟
بزرگ گفت: تا زمانی که خود خانمها حاضر شوند که همسر دوم یک مرد متاهل شوند

فرشاد

آورده‌اند که انوشیروان عادل را در شکارگاهی صیدی رسید، نمک نبود تا طعامی بسازند، غلامی به روستا رفت تا نمک آورد و انوشیروان گفت: نمک به قیمت بستان تا رسمی نشود و ده خراب نگردد. گفتند: از این قدر چه خلل آید؟ گفت: بنیاد ظلم در جهان اول اندک بوده، هر که آمد بر و مزیدی کرده تا بدین غایت رسیده اگر از باغ رعیت، ملک خورد سیبی. بر آورند غلامان او از درخت بیخ!

محمدرضا مظلومی ـ شهرضا



از دست دیگران به کناری گریختم
از دست خویشتن به کجامیتوان گریخت؟

حلما یوسفی ـ اراک

پیام

روزی در جایی می خواندم که شیطان، بزرگی را به بالای برجی برد و گفت: اگر تو وابسته به خدایی، از این بالا بپر تا خدای تو، تو را نجات دهد!
پیر مرد آرام آرام شروع به پایین آمدن از برج کرد. شیطان پرسید، چه شد؟ به خدایت اعتماد نداری؟!... بزرگ پاسخ گفت: مکتوب است که تا زمانی که می توانی از طریق عقلت عاقبت کاری را بفهمی، خدایت را امتحان نکن! تا آنجا که می‌توانیم برای هر کاری سر به آسمان نگیرم و استمداد نطلبیم چون او بزرگترین یاری‌اش را که عقلانیت است، قبلاً هدیه داده. نکته جالب متن فوق اینجاست که بزرگترین موهبت الهی که عقل است را نمی بینیم و باز دنبال معجزات دیگر هستیم.

وحید نقی‌زاده ـ ساوه

راحتی دل

ابوسعید ابوالخیر گفت: هر جا که نظر می کنم، بر زمین همه گوهر ریخته و بر در و دیوار همه زر آویخته. کسی نمی بیند و کسی نمی چیند.
گفتند: کو، کجاست؟... گفت: همه‌جاست.
هر جا می‌توان خدمتی کرد: با هر جا می‌توان راحتی به دلی آورد: آنجا که غمگینی هست و آنجا که مسکینی هست؛ آنجا که یاری طالبِ محبت است؛ و آنجا که رفیقی محتاج مروت...

زهره عاصمی ـ الیگودرز

بشناسیم

شاید یک روز کتابی بنویسم و در آن ثابت کنم بر عکس تصور انسان‌ها، گاوها گاو نیستند. گاوها شخصیت پیچیده‌ای دارند. برخی احساساتی، گوشه‌گیر، خجالتی و فروتن‌اند، برخی ریاست‌طلب، پرخاش‌گر و زودرنج‌اند. اندام بزرگی دارند، ولی بسیار مهربان، متین و بی آزارند. گاوها اغلب بیماری قلبی دارند و این تنها به خاطر جثه‌ی بزرگ‌شان نیست، به خاطر رنج‌هایی‌ست که در طول زندگی می کشند. از نظر عاطفی پیچیده‌اند، ماده‌هایشان مادران خوبی هستند، نُه ماه بار دارند و فرزندشان را تا یک سالگی شیر می دهند و مراقبت می کنند، مهارت‌های زندگی می آموزانند، هم به ما شیر می دهند و هم به بچه‌هایشان! برای همین بیشتر گاوها دچار کمبود کلسیم هستند. حافظه‌ی خوبی دارند، باهوش‌اند هرگز برکه‌ای را که از آن آب نوشیده‌اند یا علفزاری را که در آن علف‌های خوش مزه‌ای چریده‌اند و زیر آفتاب مطبوعی چرت زده‌اند، فراموش نمی کنند. خوبی را به خاطر دارند. برای از دست رفتن اعضای از دست رفته خانواده خود، کسانی که با مهربانی و احترام با ایشان رفتار کرده‌اند، عزاداری می کنند. حتی اشک می ریزند...

محمدحسن ریاضی ـ ساوه

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (ر) چه تعداد است؟

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف در خواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۵۵

۱ـ حامد بیات ـ تهران
۲ـ مونا علیرضایی ـ شهرکرد
۳ـ سجاد افضلی ـ قم

افقی:

۱. آراستن کتاب با طلا ـ سخت فربه
۲. کال ـ اسب زرد رنگ ـ بمب کاشتنی ـ اول شب
۳. از پسران کورش کبیر ـ ظرف چای خوری ـ گردن آویز قهرمانی
۴. اصطلاحی کامپیوتری ـ نوعی نمایشنامه ـ سار
۵. پدر ـ بخشنده ـ جدید ـ درختی همیشه سبز
۶. مخفف لیکن ـ ساکت ـ رنگی گیاهی ـ تکنیک
۷. خوراک ـ ناگوار ـ جوانمرد ـ از سبزی‌ها
۸. روح ـ نقل کردن حدیث ـ منفعت
۹. کاسه بزرگ ـ استاد نوازندگان دربار خسرو پرویز ـ مولد برق
۱۰. پرنده‌ای شکاری ـ از پسران حضرت آدم ـ دشت بی آب و علف
۱۱. ایستگاه قطار ـ واحد کاغذ روزنامه ـ انبار گندم ـ هرگز
۱۲. محبت ـ جمع ورد ـ تندرست ـ از نزولات آسمانی
۱۳. غذایی گوشتی ـ رفوزه ـ دردمندی ـ نصیب
۱۴. انتها، پایان ـ محل عبور ـ ظرف مرکب
۱۵. نمایشی توام با رقص و موسیقی ـ امپراطریس معروف روسیه و همسر پطر کبیر ـ از توابع سیستان و بلوچستان
۱۶. پشته، بلندی ـ حافظه ـ کبوتر دشتی ـ مسیحی
۱۷. بهترینها را برگزیدن ـ اسبابی برای اندازه گیری فشار هوا

عمودی:

۱. از گیاهان دارویی ـ مخترع سوئدی دستگاه چاپ
۲. چلچراغ ـ فروختن، خریدن ـ دایر ـ تلسکوپ معروف
۳. از ماکیان ـ معاون سفیر ـ انگشت کوچک
۴. سبب ـ کشمش ـ آینده
۵. اشاره ـ سودای ناله ـ نوعی شیرینی تر ـ پول ژاپن
۶. راندن مزاحم ـ رود معروف جنوب ـ فرو دادن چیزی در گلو ـ شیرینی کرمانشاه
۷. چین و شکن ـ واحد سرعت هواپیمای مافوق صوت ـ متضاد پایین ـ عزیز همه
۸. شیر ـ آبیار ـ بی عیب، کامل
۹. کارآموز پزشکی در بیمارستان ـ جزیره‌ای در اقیانوس هند ـ کهنه، قدیم
۱۰. پوشن ـ شیطان ـ چرک، عفونت
۱۱. سخن چین ـ سیاه رگ ـ ولگرد ـ خالص
۱۲. مذهب ـ پول آذربایجان ـ آهن آبدیده ـ من و شما
۱۳. خسته می‌زند ـ معلومات ـ سرای مهر و کین ـ پادشاهان
۱۴. ماه سوم میلادی ـ جهانگرد ـ روپوش زنانه
۱۵. غمخوار، دلسوز ـ کسی که در آتشدان حمام آتش افروزد ـ خانه چوبین
۱۶. زبان ـ روز آینده ـ توضیح دادن ـ صف
۱۷. سرخاب ـ کسی که طرفدار سنن و آداب گذشته است و با بدعتها و تشکیلات جدید مخالفت می‌ورزد

ما قادریم بهشت را در زمین به وجود آوریم ● کنت

حل جدولهای شماره ۳۸۵۵

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نوبسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (س) چه تعداد است؟

اثری از ژان پل سارتر – زیانکار – خانه – حیوان بارکش – صمغ درخت گون – خون – روزانه – مداوا – عیب – جامه‌صاف‌کن – وسیله دفاعی رزمی قدیمی – عتیقه – تب بر معروف

در المجانین – حرف فاصله

نوعی ماشین چاپ روزنامه – کشتی جنگی – نوعی کود – جریان

کلاه پشمی – چشم – واحد سطح – نام – عدد هندسی – شامه نواز

رنگ پاییز – تردید – صفه – بوی رطوبت – پشم شتر – ظرف جوش آوردن آب

پول ژاپن – کمان – بریدن شاخه‌های زاید درخت – باب روز – برزن – مرکز بولیوی – کاروان شادی

دست به کاری زدن – دسته – غذایی ساده – ضمیر انگلیسی – منقار کوتاه – گردش کودکانه

آیین – قومی آریایی – گندم سوده – آب بند – شیر عرب

مزه دهان جمع کن – تکرار حرف – خراسان قدیم – استانی در غرب – درختی است – شکار

معدن – خپل – بانک – متضاد نسیه – طناب – از شاهان ساسانی

قلق کار – مرکز فرماندهی – ساز شاکی – قطار – جنس مونث – درس خوانده – تصدیق روسی – میوه‌ای مقوی

پیش افتادن – اسیدنیتریک – خاک سرخ – خاندان – من و شما

انبر کشیدن دندان در قدیم – پس داده – کاشف اکسیژن – به ویژه – بیماری عفونی

ورزشی گروهی – زناشویی

نغمه – عدد ورزشی – مایع حیات – طبع

دشنام – از ماههای قمری

غذای آبکی – فروشگاه لباس – شهر – الفبای موسیقی – تفسیر اوستا

از درندگان – گوشت آذری

قطعه‌ای در موتور – نادانی

نماز شب

جدول سودوکو ۳۸۶۷

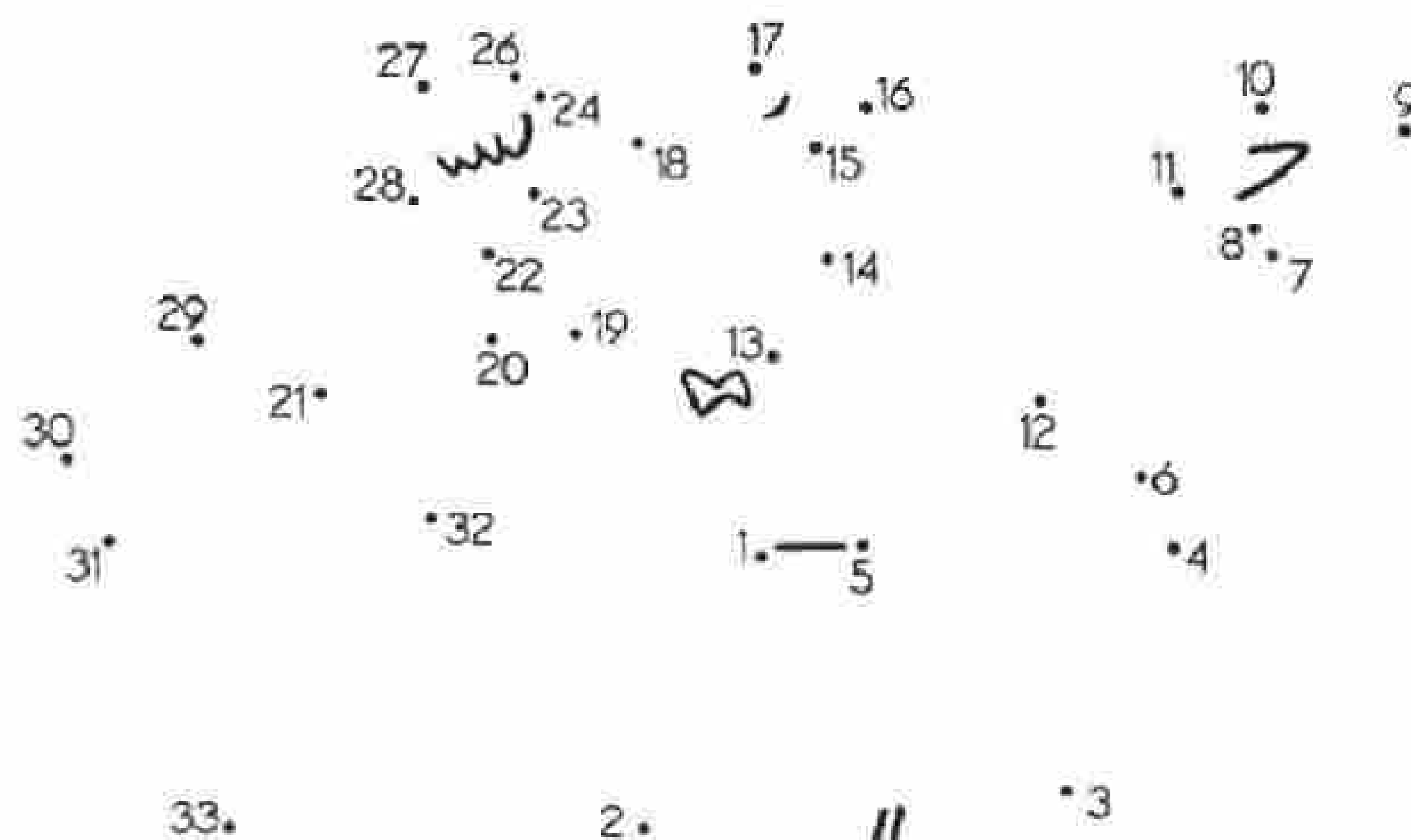
اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

۸	۹			۳		۵		
۱			۷		۴		۶	۸
	۵			۲		۱		
			۵					۶
۳	۱			۷		۴		
		۶	۹		۲		۳	۱
		۹		۶				۷
۷	۶				۱	۲	۸	
	۳			۸				

باهوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخ‌ها در صفحه ۶۲

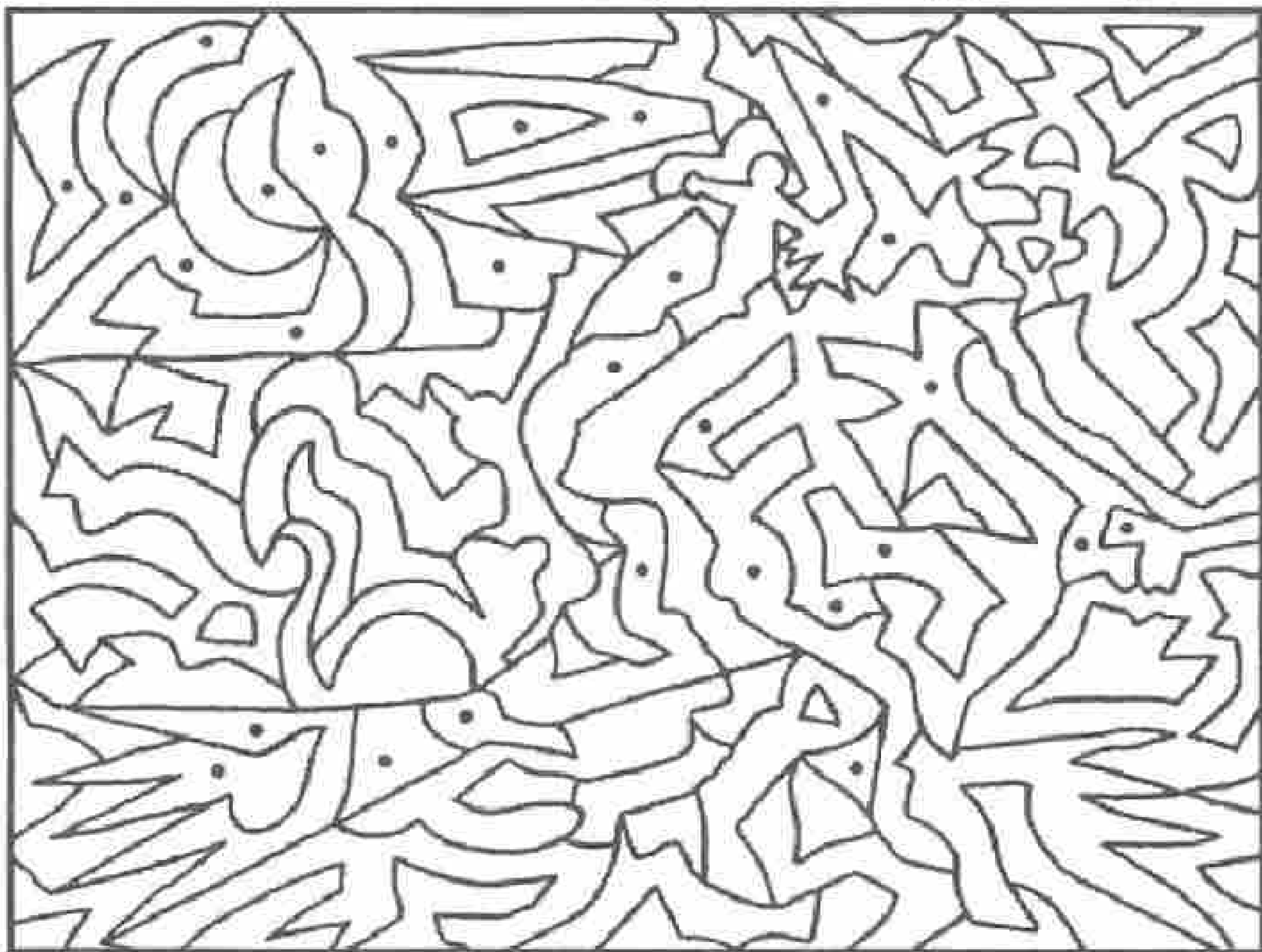


نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۳۳ به هم وصل کنید.

نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.

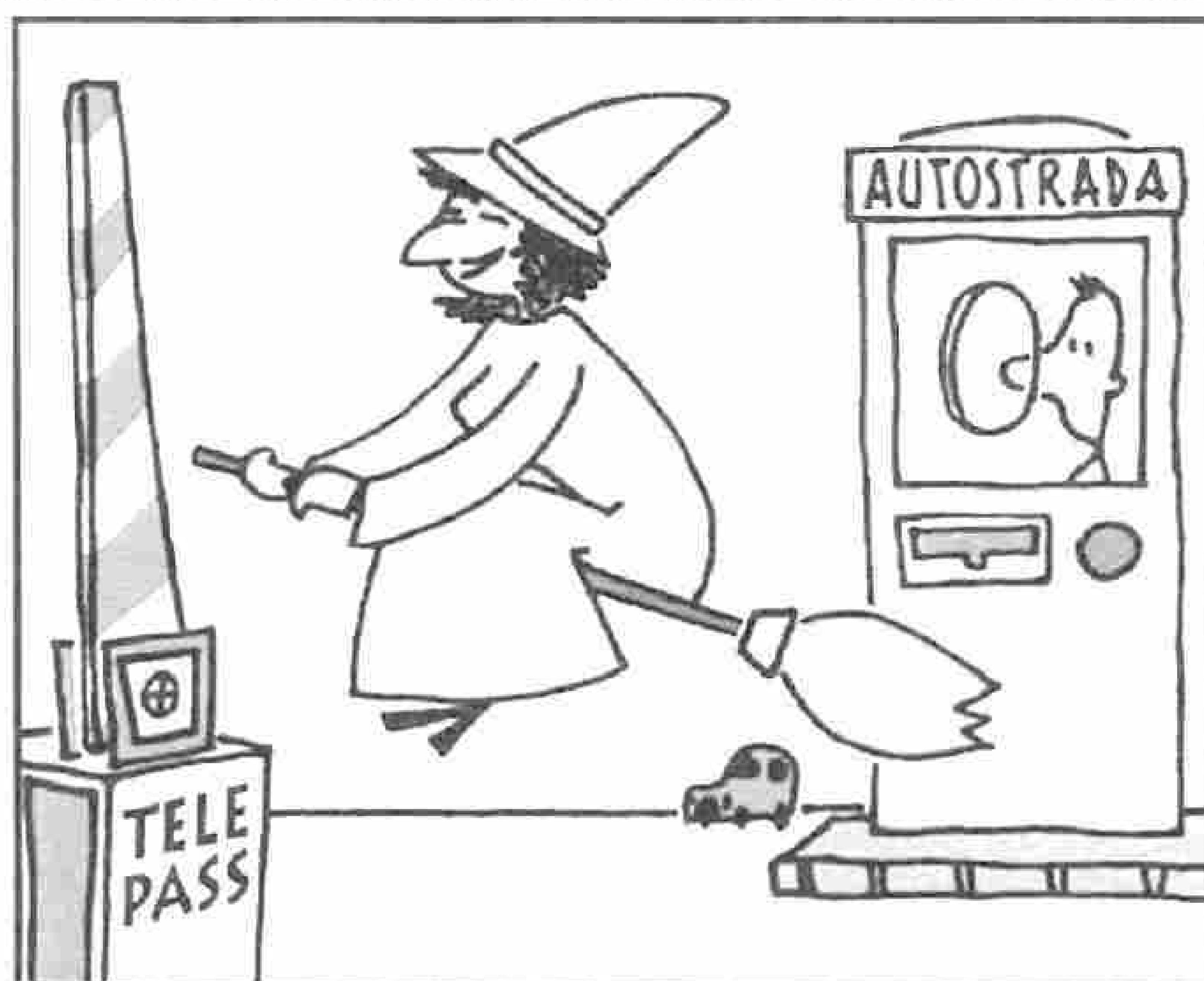






بیست اختلاف در تصویر پیرزن مهربان

پیرزن از روی مهربانی شکلاتی را به بچه تعارف می کند ولی بچه از حضور ناگهانی او در مقابلش ترسیده است، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می رسند، بیست اختلاف وجود دارد.





بی شباهت اما شبیه

در اینجا دو تصویر می بینید، در یکی جادوگری با جاروی پرنده اش از عوارضی اتوبان بدون پرداخت عوارض رد می شود و در دیگری یک دزد دریایی را با کشتی جدیدش نشان می دهد. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی با هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟

لبخند، حتی بر لبان مرده هم زیباست

• بوین

محمدعلی یوسفی
رامهرمز

رکورد جراحی پلاستیک در مناطق محروم شکسته شد



رکورد تاریخی جراحی شکاف لب و کام در بیست و ششمین سفر جراحان پلاستیک گروه مرهم به سرپرستی دکتر کلانتر هرمزی به مقصد کرمانشاه شکست.

بیست و ششمین سفر گروه مرهم به سرپرستی دکتر عبدالجلیل کلانتر هرمزی استاد گروه و رییس بخش جراحی پلاستیک بیمارستان ۱۵ خرداد به مناطق محروم کرمانشاه در روزهای ۲۰ تا ۲۵ آبان ماه ۱۳۹۸ انجام شد. این گروه نیکوکار پزشکی را ۸۲ پزشک شامل ۲۰ جراح پلاستیک، ۳ متخصص بیهوشی، گروهی از پزشکان عمومی، متخصص ارتوپدی، متخصص طب توانبخشی، کارشناس اتاق عمل، کارشناس هوشبری، متخصص فناوری اطلاعات، عکاس پزشکی، روابط عمومی، مدد کار اجتماعی پزشکی، نیکوکار مردمی، فیلمبردار و مستند ساز و متخصص گفتار درمانی همراهی کردند.

از ۳ ماه پیش گروه مرهم توسط استاندار کرمانشاه، رییس دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه و سایر نهادهای مسوول دعوت شده بود که با برنامه ریزی الکترونیکی، بیمارستان امام کرمانشاه جهت انجام این عملیات انتخاب شد و ۱۳ اتاق عمل، بخشهای گوش و حلق و بینی و چشم پزشکی به مدت ۵ روز به گروه مرهم اختصاص داده شد.

در این سفر جراحان پلاستیک توانستند رکورد قبلی خود را که ۶۵ عمل در یک روز بود (در فول سفر بیست و چهارم) جابجا کرده و یک رکورد تاریخی) ۷۵ عمل در روز اول) برای جراحان پلاستیک مناطق محروم و موسسه ملی مرهم ثبت کنند.

در روز دوم سفر نیز همین رکورد تکرار شد و با ۷۵ عمل طی ۲ روز تعداد عمل از مرز ۱۵۰ جراحی گذشت و در روز سوم با ۵۷ عمل در مجموع ۲۰۷ عمل جراحی شکاف لب و کام و ناهنجاری های همراه تولد سر و صورت توسط گروه به صورت رایگان انجام شد. در این سفر تمامی نهادهای اجرایی طراز اول استان کرمانشاه از جمله استاندار، رییس دانشگاه، شهرداری، بهزیستی، کمیته امداد امام خمینی، کانون وکلا و نهادهای متعدد مردمی با مشارکت ۱۰۰ درصدی، ضمن استقبال و فراخوان بیماران در تمام مدت گروه را همراهی کردند. ثبت این رکورد تاریخی توسط جراحان پلاستیک مناطق محروم که عمده آنها فارغ التحصیل دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی بودند، برگ زرین دیگری بر تاریخ پزشکی کشور، دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی و انجمن جراحان پلاستیک و زیبایی ایران افزود.

گفتنی است جراحان پلاستیک و ترمیمی مرکز پزشکی آموزشی درمانی ۱۵ خرداد با مشارکت حداکثری خود همانند سفرهای گذشته، نقش دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی را در خدمت رسانی به مناطق محروم برجسته کردند و اساتید جراحی پلاستیک دانشگاههای علوم پزشکی سراسر کشور (شهید بهشتی، ارتش جمهوری اسلامی ایران، قم، اراک، لرستان، جندی شاپور، کرمان، البرز، مشهد، کرمانشاه) و جراحان پلاستیک عضو انجمن جراحان پلاستیک و زیبایی ایران مشارکت فعال داشتند.

این سفر نیکوکارانه که در نوع خود در جهان از چندین جنبه بی نظیر بوده است، می تواند الگو و راهگشایی برای تشکیل سایر گروههای تخصصی و فوق تخصصی نیکوکارانه باشد.

مسوولین بیمارستان ۱۵ خرداد ضمن تبریک و آرزوی موفقیت برای این گروه نیکوکارانه اظهار امیدواری کردند که گروه مرهم خدمات پزشکی، تخصصی و فوق تخصصی خود را مطابق استانداردهای ملی و بین المللی در تمام نقاط میهن عزیزمان بگسترانند.





نکته‌ها



خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن‌بیگی

*زن بد انسان را پیر می کند

در روزگار یکی از شاهان دیلمی، در کرمان گنجی یافت شد. وقتی در صندوقچه را گشودند، دو قوطی کوچک در آن دیدند که در هر کدامش دو دانه "جو" وجود داشت. صندوقچه را نزد شاه بردند و او احساس کرد باید رازی در این معنی باشد. لذا، دستور داد پیرترین فرد کشور را پیدا و در این باره از او سئوال کنند.

مأمورانی به تمام ولایات اعزام شدند و پیری را یافتند که کمرش خم شده بود. موضوع را با او در میان گذاشتند و جواب خواستند. پیرمرد گفت: من چیزی به ذهنم نمی‌رسد. اگر از پدرم سئوال کنید، ممکن است بداند.

گفتند: مگر پدرت هم در قید حیات است؟

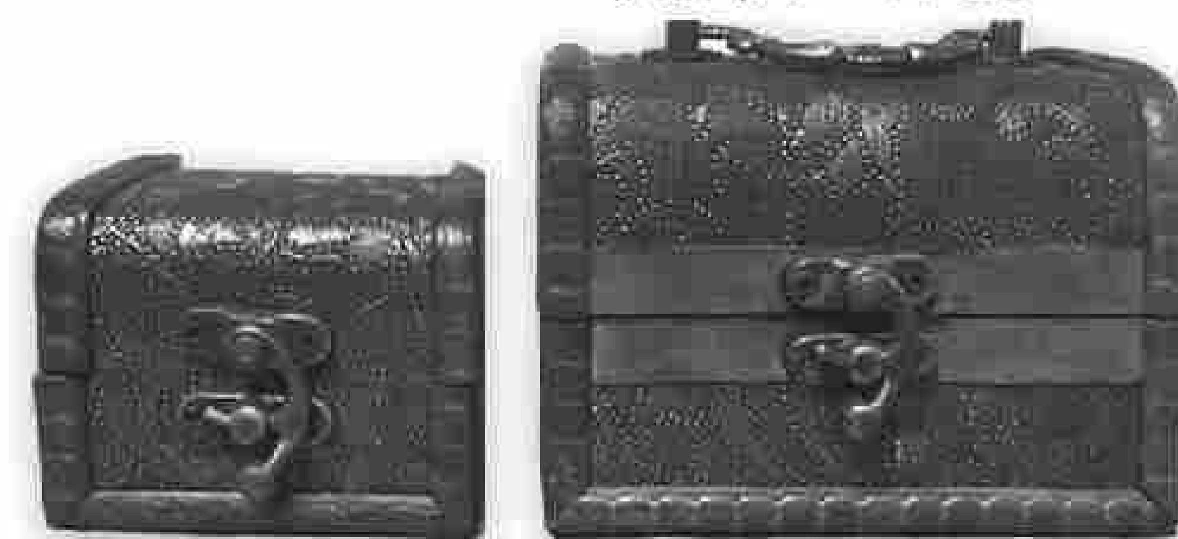
- بله. خانه‌اش در فلان محله است.

مأموران با آدرسی که گرفته بودند، به‌سراغ پدر آن پیرمرد رفتند و دیدند که از فرزندش جوان‌تر است. البته، تعجب کردند. با این حال، موضوع را از وی پرسیدند. او نیز گفت:

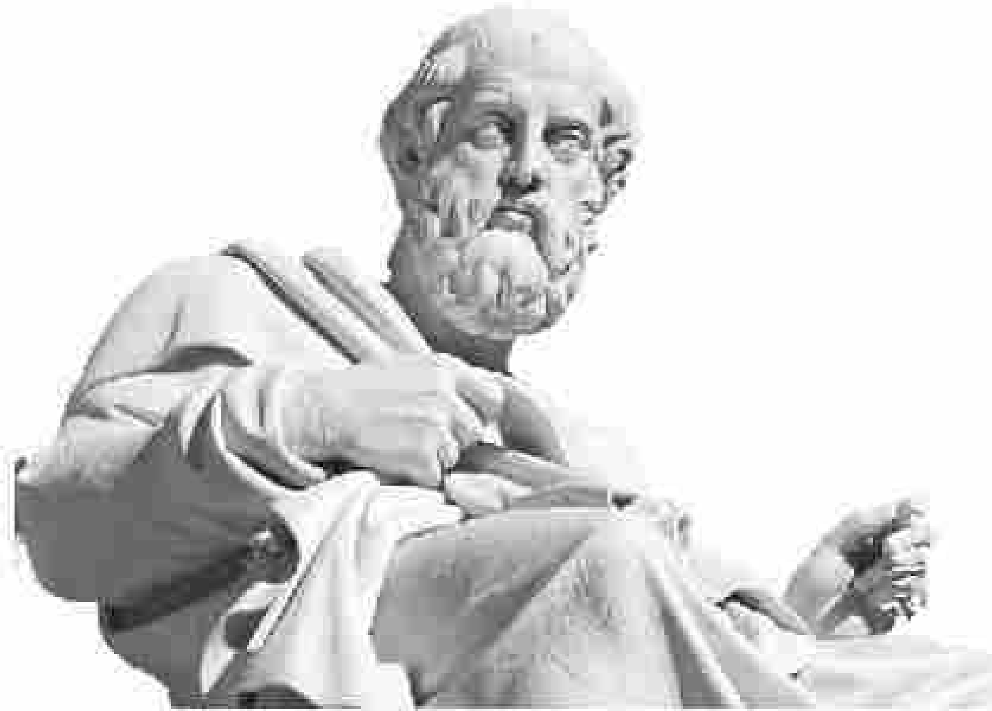
- من چیزی به عقلم نمی‌رسد. ولی ممکن است پدرم بتواند شما را راهنمایی کند. سپس آدرس پدرش را داد. مأموران به‌سراغ وی رفتند و دیدند او از پسر و نوه‌اش جوان‌تر است. در حالی که به شدت متعجب شده بودند، سئوال خود را فراموش کردند و در عوض پرسیدند:

- چگونه ممکن است پدر بزرگی از نوه‌اش هم جوان‌تر باشد؟ مرد جواب داد: آنها از دست همسرانشان به این حالت افتاده‌اند.

سپس افزود: من همسری بسیار نیکوخصال و خوش‌خلق دارم و به همین جهت جوان مانده‌ام. پسرم همسری دارد که چندان با وی موافق نیست و به این دلیل اندکی از من پیرتر به نظر می‌آید و متأسفانه نوه‌ام با زنی زندگی می‌کند که بسیار نافرمان و ناسازگار است و از این رو، عاجز و پیر شده است!



*آخرین آرزو



پیش از آنکه سقراط را محاکمه کنند، از وی پرسیدند: بزرگ‌ترین آرزویی که در دل داری چیست؟

پاسخ داد: بزرگ‌ترین آرزویم آن است که به بالاترین مکان آتن صعود کنم و با صدای بلند به مردم بگویم: ای دوستان! چرا با این همه حرص و طمع بهترین و عزیزترین سال‌های زندگی خود را به جمع آوری ثروت می گذرانید. در حالی که آن‌گونه که باید و شاید در تعلیم و تربیت فرزندانتان که مجبور خواهید شد ثروت خود را برای آنها باقی بگذارید، همت نمی گمارید؟

*پدر و پسر ناخلف

نقل است پدری نزد کنفوسیوس (حکیم و فیلسوف معروف چینی) رفت و از پسر جوان خود شکایت کرد و گفت: فرزندم وظیفه‌نشناس، ناسپاس و سهل‌انگار است.

کنفوسیوس فرمان داد تا هم پدر و هم پسر، به مدت سه ماه زندانی شوند. پدر که از دستور عجیب کنفوسیوس متعجب شده بود، اعتراض کرد و گفت: من نزد شما آمده‌ام تا فرزند وظیفه‌نشناسم را تادیب کنید، آن‌وقت شما حکم به زندانی شدن من می‌دهید؟

کنفوسیوس، در جواب گفت:

- پدری که نتوانسته باشد وظایف و آیین فرزندی را به پسرش بیاموزد، به اندازه پسری که به وظایف خود عمل نکند، خطاکار است.

*مساحت گردو و درس اخلاق

آورده‌اند که ابوعلی سینا، در ایام جوانی، روزی به مجلس درس ابوعلی مسکویه، از دانشمندان و فضلای معروف زمان وارد شد، گستاخانه گردویی را که در دست داشت، نزد مسکویه انداخت و از او خواست تا مساحت گردو را حساب کند.

ابوعلی مسکویه، در جواب، صفحه‌یی از کتاب "اخلاق" را در برابر ابن‌سینا گشود و گفت:

- ای جوان! تو به اصلاح اخلاق خود بیشتر نیازمندی. نخست اخلاق خود را اصلاح کن. آنگاه نزد من بیا تا مساحت گردو را برایت محاسبه کنم... ابن‌سینا، این جمله را در سراسر زندگی فراموش نکرد و با به خاطر سپردن و عمل کردن به آن، هیچگاه از مسیر صحیح زندگی قدمی بیرون نگذاشت.

*حاضرجوابی به موقع

عبدالرحمان جامی، شاعر پرآوازه ایرانی در محفلی مشغول خواندن یکی از سروده‌های خود بود:

بس که در جان فکار و چشم بیدارم تویی
هر که پیدا می‌شود از دور، پندارم تویی

شخص لوده‌یی که در محفل حضور داشت، برای آن‌که با جامی شوخی کرده باشد، گفت: شاید خری پیدا شود!

جامی، بلافاصله پاسخ داد: باز پندارم تویی!!



*درس انشاء

پیشخدمت ولتر، نویسنده نامی فرانسه، از او درخواست کرد نامه‌یی برایش بنویسد. ولتر بعد از آنکه تمام حرفهای مورد نظر پیشخدمتش را نوشت، یکبار آن را برایش خواند و سپس پرسید:

: آیا تمام آنچه می‌خواستی بگویی در نامه نوشته شده است؟

- بله قربان. فقط لطف کنید و در آخر اضافه کنید از انشاء نامأنوس نامه معذرت می‌خواهم، چون آن را شخص دیگری برایم نوشته است!

طبیعت هنر خداوند است ● دانته

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت‌وگو با علی حسین‌زاده آهنگساز:

حالا خواننده برای آهنگ تصمیم می گیرد

مریم احمدی



علی حسین زاده یکی از جوانان هنرمندی است که به عنوان آهنگساز و تنظیم کننده با هنرمندانی چون خشایار اعتمادی، رضا صادقی، شادروان مرتضی پاشایی، بنیامین، حمید عسگری و... همکاری داشته است. گفت‌وگوی ما را با این هنرمند جوان بخوانید:

ابتدا کمی از خودتان بگویید.

اواخر تیرماه ۱۳۶۲ در خانواده‌ای علاقه‌مند به موسیقی به دنیا آمدم، فعالیت حرفه‌ای من از سال ۱۳۸۳ تا به امروز ادامه داشته که بیش از ۹۸ قطعه بوده است که عمدتاً تنظیم آنها توسط خودم بوده البته در تعدادی از آنها همکاری با تنظیم کنندگان دیگر هم بوده است که بسته به سلیقه خواننده که با کدام تنظیم کننده راحت‌تر بود. از تنظیم کنندگانی که با آنها همکاری داشته‌ام می‌توان به آرمان نصرتی، مرحوم نیما وارسته، امید حاجیلی و میلاد ترابی اشاره کرد.

فعالیت شما بیشتر در زمینه آهنگسازی می‌باشد یا تنظیم هم می‌کنید؟

فعالیت‌های کاری من فقط در زمینه آهنگسازی نبوده است و برای بسیاری از خوانندگان تنظیم کننده یا ترانه‌سرایی یا صدابرداری انجام داده‌ام که به دلیل تعدد زیاد خوانندگان تنها می‌توانم به رضا صادقی عزیز، خشایار اعتمادی، یاسر بختیاری و حمید عسگری و بنیامین، جناب رشید وطن دوست که چندین سال خواننده ارکستر سمفونیک تهران بودند و من افتخار صدابرداری و ناظر ضبط کل آلبوم ایشان را داشتم. در ادامه می‌توانم به همکاریم با گروه آریان، علی پهلوان عزیز، پیام صالحی، سهراب پاکزاد و امیر طبری که در سال ۸۹_۸۸ آلبوم "زیر بارون" آنها جزء بهترین آلبومهای بازار بود، اشاره کنم. آهنگسازی تیتراژ اولیه ماه عسل با اجرای خوب خواننده طاها حسنی که یک موسیقی مناجاتی به زبان عربی بود از جمله کارهای من است که مورد استقبال هم قرار گرفت.

از نظر شما آهنگساز و تنظیم کننده خوب چه ویژگیهایی باید داشته باشد؟

از نظر من یک آهنگساز یا تنظیم کننده حرفه‌ای علاوه بر اینکه باید علم موسیقی را به صورت آکادمیک و تئوری آموخته و شناخته باشد باید سلیقه بسیار خوبی داشته باشد مثل یک نقاش که برای انتخاب طراحی‌اش از رنگ‌های جذاب و هارمونی‌های زیبا استفاده کند تا بینندە را جذب اثرش کنند.

به عنوان یک آهنگساز؛ خواننده‌هایی را که انتخاب می‌کنید باید دارای چه شرایط و ویژگیهایی باشند؟

امروزه ما خواننده را انتخاب نمی کنیم در بیشتر مواقع آهنگساز توسط خواننده انتخاب می‌شود، در گذشته تهیه کننده کار را به خواننده معرفی می کرد و خواننده مجبور بود که بخواند چه روی یک اثر تلویزیونی، چه سینمایی و چه تهیه آهنگ و آلبوم. اما در حال حاضر شرایط فرق کرده است، به نظرم علت آن میزان ریسک پذیری اندک تهیه کنندگان برای انتخاب خواننده است و چون سرمایه گذاری توسط خود خواننده‌ها صورت می گیرد سعی می کنند طبق نظر و سلیقه خود یا اطرافیان یا طرفدارانشان که بعضاً با هیجانات احساسی روبرو می‌شوند و اشتباه انتخاب می کنند، نظرشان را به انتخاب یک موسیقی تحمیل می کنند که در بیشتر اوقات کار خوب در نمی‌آید. چون نه علم آن کار را دارند و نه سر رشته‌ای و صرفاً به موفقیتی که یک خواننده داشته تکیه می کنند بدون آنکه بدانند انتخاب مسیر و سبک یک خواننده برای دیگر خوانندگان موفقیت نمی آورد.

برای کدام خواننده‌ها آهنگسازی و ترانه‌سرایی کرده‌اید؟

در گذشته برای خیلی از خواننده‌هایی که معروف بودند کار انجام می‌دادم. در سال ۱۳۸۳ برای آقای امین فیاض که خواننده بسیار قابلی هم بود چندین کار ساختم از آهنگهایی که می‌شود اشاره کرد آهنگسازی آلبوم پیام صالحی از گروه آریان بودند که استقبال خوبی هم از آلبوم ایشان شد و تنظیم کار توسط مرحوم نیما وارسته انجام پذیرفته بود یا خواننده خوب کشورمان سعید عرب عزیز چندین قطعه برای ایشان ساخته‌ام و در حال حاضر هم مشغول یک قطعه جدید برایشان هستم، برای مسعود امامی عزیز یک قطعه ساخته‌ام. آهنگ "نفس" مرحوم مرتضی پاشایی که ایرانی زبانان کل دنیا از آن طرفداری کردند. قرار بود ترانه، آهنگ و ملودی چهار آهنگ آلبوم آخر مرحوم پاشایی توسط من ساخته شود. در کنسرت همدان با هم هماهنگ شدیم که بعد از برگشت از همدان با تهیه کننده ایشان مهدی کرد صحبت کنیم که به علت سفری که برایم پیش آمد برنامه عقب افتاد و نرسیدیم و قسمت نشد و الا این آلبوم به این شکل منتشر نمی‌شد.

چه شد که پس از آهنگسازی و تنظیم در حال حاضر تصمیم به خوانندگی گرفته‌اید؟

سوال بسیار خوبی است، من از قبل علاقه زیادی به خوانندگی داشته‌ام لذا تصمیم گرفتم که در کنار آهنگسازی و تنظیم به کار مورد علاقه‌ام خوانندگی هم بپردازم.

دو دیدگاه درباره سریال «وارش»



کپی از "ستایش"؟

حسام زبیراوی

*** اگر وارش را همان ستایش بدانیم در مقابل باید تراب را هم همان حشمت فردوس بخوانیم**

پخش سریال وارش که داستان آن در دهه سی و در گیلان می‌گذرد بـا نقد و بازتابهای متفاوتی از سوی مردم این استان روبه رو شد. پس از موفقیت سریال ستایش در جذب مخاطب به خاطر فیلمنامه و قهرمان‌سازی که توانسته بود انجام دهد و بیننده را با خود همراه کند سریالی بـه اسـم وارش که اقتباسی از رمـان مهاجران **هاواردفاست** رمان‌نویس مشهور آمریکایی و با تغییرات کمی هم کپی از فیلمنامه ستایش بود ساخته شد.

در فیلمنامه ستایش زنی را می‌بینیم که به دلیل فوت شوهرش با دو فرزند از دست "حشمت فردوس" پدر شوهرش که شخصیتی اقتدارطلب دارد فرار می کند و فرزندانش را خودش بزرگ می کند و در نهایت با پدر شوهرش خوب می‌شود و در مقابل در سریال وارش هـم همان زن را می‌بینیم که شوهرش را از دست داده و با دو فرزند از دست عاشق پیشه دیوانه و ترسناکش کـه مدتها آرزوی ازدواج با او را دارد فرار می کند و در نهایت هم با آن ازدواج می کند.

اگر وارش را همان ستایش بدانیم در مقابل باید تراب را هم همان حشمت فردوس بخوانیم. سریال وارش در ابتدا با نـام (بهترین روزهای زندگی ما) معرفی شد اما این نـام به وارش که وام گرفته از عنوان شخصیت اصلی داستان است، تغییر کرد. تصمیم تغییر نام به خاطر این بود که سریال ستایش به همین اعتبار در زمان خود توانسته بود در ذهن مخاطبان بماند و به یک شخصیت و قهرمان در مجموعه‌های تلویزیونی بدل شود لذا این نامگذاری با وام گرفتن از شخصیت اصلی قصه می توانست یک شخصیت جدید و قهرمان را به مخاطب تلویزیونی معرفی کنند.

ماجـرای جنجال سـریال وارش از زمانی شروع شـد که در یکی از قسمت‌های ابتدایی این مجموعه وقتی وارش خواسـتگاری تـراب را رد می کند و تصمیم می گیرد با یارمحمد ازدواج کند، تراب به سمت ماهی گیرها می رود و با فریاد به آنها اتهام بی‌غیرتی می‌زند که یک غریبه می‌خواهد با دختری از روستای آنها ازدواج کند.

البتـه با اینکه بیم آن می‌رفت که این مشـکل مانند مسـأله‌ای که برای سـریال سرزمین کهن پیش آمده بود باعث توقف پخش شود، اما باز هم این سریال به روی آنتن رفت.

اما در ادامه باز هم این سریال نتوانست در دل مردم گیلان جا باز کند و شاهد حواشی پیش آمده در مورد آن بوده‌ایم.

غریبه دانسـتن "یار محمـد" و "ملنگ" که از شـهری دیگر به گیلان آمده و کشتن آنها، باجگیر نشـان دادن تراب، دسـت زدن تراب شخصیت گیلانی فیلم به همه کارهای خلاف برای رسـیدن به عشق بیسـت سـاله‌اش، با غیرت نشان دادن یوسـف و در مقابـل بی‌خیالی جاوید نسـبت به ازدواج مادرش با تـراب، کمک نگرفتن وارش از گیلانیهـا و در مقابل کمـک گرفتن آن از میرولی کـه یـک بلوچ است و در مقابل چشم‌پوشـی از مهمان‌نـوازی و غیرت مردم گیلان که قهرمانانی مثـل میرزا کوچک خان جنگلی را دارند و نشـان نـدادن هویت تاریخی درسـت از گیلان و... همه اینها نشان می‌دهد که مجموعـه وارش خالی از ضعف نیست.

حالا باید منتظر نشسـت و دید که فرجام این مجموعه تازه تلویزیون به کجا خواهد کشـید و آیا می‌تواند حداقل بخشـی از موفقیت ستایش را در جذب مخاطب به همراه بیاورد یا خیر؟!



خوب و قابل تامل!

جبار آذین

*** صداقت و سلامت گفتار و نقد پذیری قاسمعلی در اوضاع فعلی فرهنگ، ارزشمند و ستودنی است**

ملـودرام خانوادگـی، اجتماعـی و تاریخـی "وارش" نوشـته جابر قاسـمعلی فیلمنامه نویس حرفه‌ای که پیشـینه‌ای مقبول در فیلمنامه نویسی دارد و سـاخته احمد کاوری کـه معتقدم در این سـریال تواناتر از ساخته‌های قبلی خود ظاهر شده اسـت، از سریالهای به نسـبت خوب و قابل تامل تلویزیونی است که سریالهای سطحی و نازل از سر و کول آن بالا می‌رود. پژوهشهای ناکافی و کاستی در تصویرسـازی محتاطانـه و محترمانه باورها و فرهنگ و آیینهای قومی و بومی سـرزمین و مردم گیلان، به رغم امتیازهای نوشـتاری و ساختاری و بازیهای خوب سریال وارش، سبب انتقاد و اعتراض گروهی از منتقدان و مردم عزیز گیلان شده است. جابر قاسـمعلی در اقدامی محترم و شایسـته در صفحه اجتماعی خود در فضای مجازی ظاهر شـد و با پوزش از کاسـتیهای سریال، گیلانیان عزتمند و مـردم و توضیح مـواردی در خصوص نگارش فیلمنامـه و تولیـد مجموعه تلویزیونـی وارش، با صراحت و شـجاعت و صداقت، کم داشتهای این سـریال را پذیرفت و مردم را به تماشای ادامه این سـریال که به گفته او نمایشگر بزرگی‌ها، دلاوریها و قهرمانیهای ایرانیان از سیسـتان تا گیلان است دعـوت کرد. صراحت، صداقت و سـلامت گفتار و نقـد پذیری قاسـمعلی در اوضاع نابسـامان و نامسـاعد فرهنگ و هنر و سینما و سیمای کشور، ارزشمند و ستودنی اسـت. با درود به او و وارش؛ شـیرزن دلاور گیلانی و مردم سـرزمین قهرمان خیز گیـلان، در کنار ملت به تماشـای ادامه این سریال اجتماعی پرحرف و حدیث اما در حد خود خوب و قابل تأمل می‌نشینیم تا نظاره گر زندگی و مبارزات و مجاهـدات قهرمانان آن و ایران عزیز در گذرتاریخ باشیم.



سختی و همواری را باهم پذیرا شو

● ضرب المثل انگلیسی



ترجمه و تدوین: هومن ظریف

پیرنیا، باغبان گلها



قابل توجه یونسکو، وزارت میراث فرهنگی و شورای کتاب کودک: **"نخستین "کودک" گوینده "برنامه کودک" در دنیا"** بیژن پیرنیا است.

در مستند یمینی شریف و مستند پیرنیا باغبان گلها، و برنامه رادیویی جشن هشتاد و چهارسالگی رادیو ایران، که با اجرای شاهرخ نادری و فریبرز گلبن، برگزار شد، بیژن پیرنیا، با تاکید اعلام می کند که او **"نخستین گوینده برنامه کودک در دنیا"** است. قبول این واقعیت، با اینکه بیژن پیرنیا "آقا بیژن"، چندین بار روی آن تاکید داشت، سخت بود، اما متأسفانه با مرگ وی، و اعلام نخستین گوینده کودک در ایران، کنجکاوی برای یافتن نخستین گوینده کودک در دنیا، واقعیت های غرورانگیزی از تاریخچه موسیقی آموزشی و برنامه هدفمند آموزشی در تاریخچه رادیو ایران آشکار شد. می دانیم که نخستین ایستگاه منطقه‌ای رادیویی، پخش خود را در کالیفرنیا در سال ۱۹۰۹ آغاز کرد ولی در تاریخ دوم نوامبر ۱۹۲۰ -مطابق با ۱۲۸۹ خورشیدی -در پنسیلوانیا آمریکا رادیو به معنای فراگیر خود، کار خود را آغاز کرد و بعد از سی سال یعنی در سال ۱۳۱۹ نخستین فرستنده رادیویی به ایران آمد.

¤ برنامه‌ای درباره کودک، نه برای کودک!

قدیمی ترین برنامه رادیویی ویژه کودک در انگلستان، برنامه‌ای به نام **"ساعت بچه‌ها"** شبکه سی بی اس، بود که از سال ۱۹۲۶ مطابق با ۱۳۰۵ خورشیدی آغاز شد. اما هنرپیشگان این برنامه ویژه کودک و نوجوان، که در ساعت ۵ تا ۶ عصر پخش می‌شد، جوانان هنرمند و موزیسین با متوسط سن ۲۰ ساله بودند که در واقع هیچکدام گویندگی برنامه را برعهده نداشتند. متوسط سن شنوندگان برنامه نیز بین ۵ تا ۱۵ ساله بود، زیرا بر اساس استاندارد مقطع سنی آموزشی در بریتانیا، افراد ۱۵ ساله هم کودک شناخته می‌شوند! بنابراین، نمی‌توان این برنامه را برنامه‌ای مختص کودک و با گویندگی و حضور کودکان یعنی محدوده سنی خردسال و کودک دبستانی در نظر گرفت، درواقع "ساعت بچه ها" درباره کودک بود، نه برای کودک!

در سال ۱۹۴۵ میلادی یا ۱۳۲۳ خورشیدی در کالیفرنیا، گوینده دوازده ساله‌ای به نام "چارلز کورالت"، از شبکه سی بی اس (CBS) به صورت هفتگی یعنی یکشنبه‌ها صبح، فقط بازیهای ورزشی بیسبال ویژه کودکان و کنسرتهای جز و کانتری نوجوانان را گزارش می کرد. البته پیشتر از آن، در سال ۱۹۳۱ مطابق با ۱۳۱۰ خورشیدی "جورج آنسپرو" ۱۶ ساله، اخبار شبکه ان بی اس NBS را می‌خواند، که این برنامه از جمعه ۱۸ ماه‌می ۱۹۳۴ شروع شده بود.

نگاهی به فیلم پسربچه چاپلین

"پسربچه" یکی از فیلمهای صامت چاپلین است. نویسنده، کارگردان و تهیه کننده این فیلم خود اوست. در ابتدای "پسربچه" قصه جدایی دو عاشق را می‌بینیم که به دلایلی نامعلوم از هم جدا می‌شوند. محصول این عشق یک پسربچه کوچک است که زن، او را درون ماشین شیکی می‌اندازد تا سرنوشت خوبی پیدا کند. مدتی بعد راننده کودک غریبه را سر راه می گذارد و چاپلین آواره و سرگردان، بچه را سر راه می‌بیند و ناخواسته مجبور به نگهداری از او می‌شود و کم کم به او انس می گیرد.

فیلم بایک پرش زمانی، ۵ سال به جلو می‌رود و از این به بعد داستان پسربچه شکل می گیرد. یک آدم آواره و سرگردان و فقیر و پسربچه‌ای محرومتر از خود او که به سختی و با فقر روزگار می گذرانند. تا اینکه مادر اصلی کودک که اینک به هنرپیشه مطرحی تبدیل شده سرانجام طفل گمشده‌اش را می‌یابد و قصه تمام می‌شود.

"پسربچه" دارای طنز ویژه‌ای است و چاپلین در این فیلم استادانه زندگی طبقات فقیر جامعه را به نمایش می گذارد. اما اوج این استادی، آن است که او هرگز فقیر را تحقیر نمی کند. در عین فلاکت، فقر را آنقدر تلخ و نکبت‌بار نشان نمی‌دهد که بیننده را منزجر کند. هماهنگی و وفق و مدارای مرد و پسربچه و فقر و کنار آمدن با شرایط جدید که می توانست بسیار نکبت‌بار و متاثر کننده به نمایش گذاشته شود، اوج هنرمندی چاپلین است. آنها فقیرند اما زندگی می کنند. حسرت نمی‌خورند. داد نمی‌زنند. زانوی غم بغل نمی گیرند. به فکر خودکشی نمی‌افتند. با هم غریبه نیستند، سر همدیگر نق نمی زنند، ترشرویی نمی کنند و زندگی را از این که هست بدتر و غیرقابل تحمل‌تر نمی کنند. درس بزرگ "پسربچه" همین است.

راستی چگونه می‌توان به بیننده القا کرد که حتی در عین فقر و تنگدستی هم ما ناگزیر به زندگی هستیم و ناگزیر به پذیرفتن شرایط و کنار آمدن با آن و در عین حال تلاش و کوشش برای ادامه حیات؟ با چند سخنرانی و با چند توصیه و با چند ساعت گپ و گفت و نصیحت و اندرز می‌شود به محرومان جامعه که به هر دلیل در فقر مانده‌اند امید بخشید و آنان را به زندگی امیدوار کرد؟ اشتباه نکنیم "پسربچه" زبان توجیه ندارد. نمی‌خواهد به نفع طبقات مرفه جامعه، شرایط اقتصادی و اجتماعی نابرابر حاکم بر مناسبات سرمایه‌داری را توجیه کند و به صورت افیون فرودستان جامعه آنان را در خواب خرگوشی نگه دارد. در جای جای فیلم می‌بینیم که قانون هرگز از او دفاع نمی کند و بیشتر در خدمت برخورداران جامعه است. تبعیض و نابرابری را نیز به سخره می گیرد اما جان مایه فیلم، نمایش تصویر قابل تحملی از فقر و فقرای جامعه است.



نخستین برنامه ویژه کودک با حضور مجری و خوانندگان کودک

"آندرو کرایسل" نویسنده کتاب "درک رادیو" معتقد است: "در سال‌های دهه ۵۰ میلادی شبکه بی‌بی‌سی شنوندگانش را به خاطر گسترش برنامه تلویزیون از ۹ میلیون نفر به ۳ میلیون نفر از دست داد و دلیل این کاهش شدید شنوندگان، افت کیفیت برنامه‌ها بود."

این در حالی است که در همین سال‌ها، یعنی از سال ۱۳۳۴ خورشیدی، به مدت ۹ سال ممتد با مشاوره هدفمند حقوقدان یعنی دکتر منوچهر معین افشار و داوود پیرنیا، برنامه روزانه‌ای از شبکه ایران، طراحی و پخش می‌شد! به گفته منصوره پیرنیا، داریوش پیرنیا برادر "آقا بیژن" قبل از دکتر معین افشار و از ابتدا برنامه را می‌نوشت و آقا بیژن که بسیار خجالتی هم بود، برنامه را تنها در استودیو، فقط با کمک آقای "محنّک" صدابردار برنامه کودک، اجرا می‌کرد. جالب اینجاست که به خاطر تنبیه‌های بدنی رایج در دهه ۳۰ خورشیدی که مثلاً در مدرسه‌ای در کرمان به قتل کودکی با ضربات زنجیر منجر شده بود، برنامه کودک در ماه‌های ابتدایی با سخنان "دادستان کل کشور" که تنبیه بدنی در مدارس را اعلام جرم کرد، آغاز شد.

مدت زمان این برنامه در ماه اول ۵ دقیقه و سپس به مدت ۱۵ دقیقه ادامه پیدا کرد. زمان پخش این برنامه هم، هوشمندانه معین شده بود زیرا از ساعت ۷ و پانزده دقیقه تا ۷ و سی دقیقه صبح بود، به این منظور که کودکان و خردسالان، در هنگام آماده شدن برای رفتن به مدارس، کمی با حقوق خود آشنا شوند. آقا بیژن پیرنیا، که تنها مجری ده ساله رادیو کودک تاریخ رادیو دنیاست، روی این جمله در همه برنامه‌ها، تاکید داشت: **"کودک شخصیت دارد."**

به گفته شاهدان و برنامه‌سازان وزارت آموزش و پرورش وقت، مدارس را با بخشنامه‌ای، مجبور کرده بود که هنگام صف صبحگاهی دانش آموزان، "برنامه کودک رادیو ایران" از بلندگوی مدارس پخش شود. علاوه براین، در زمانه‌ای که تلویزیون باعث کاهش استقبال از رادیوهای منطقه‌ای دنیا شده بود، "داریوش"، فرزند "داوود پیرنیا"، پیش از پیوستن منوچهر معین افشار، به برنامه رادیو کودک، نویسندگی برنامه را برعهده داشت.

در واقع، نه تنها آقا بیژن پیرنیای ۱۰ ساله، نخستین گوینده "کودک" برنامه کودک رادیو تهران بود، بلکه این برنامه نخستین برنامه کودک رادیو دنیا به حساب می‌آید که خوانندگان و مجری آن، کودکان و خردسالان بودند و نویسندگان آن، به صورتی هدفمند، از تریبون کودک و خردسال، مشکلات تربیتی و حقوق کودک را با گفتار و موسیقی بیان می‌کردند.

شب یلدا در خانه محمدعلی کشاورز



برنامه تلویزیونی "چهل تیکه" در ویژه برنامه شب یلدا، شنبه شب ۳۰ آذر با حضور در منزل محمدعلی کشاورز، شب یلدا را با این بازیگر قدیمی سر کرد. بازیگر نقش "پدرسالار" چند سال است که برنامه‌های هنری خود را محدود کرده و در هیچ فیلم و سریالی حضور نداشته است. حضور کشاورز در برنامه تلویزیونی "چهل تیکه" یک اتفاق خاص بود. این برنامه به مجری‌گری محمدرضا علیمردانی و با حضور هنرمندان و شخصیت‌های خاص به مرور خاطرات و نوستالژی سال‌های دور می‌پردازد. برنامه تلویزیونی "چهل تیکه" به تهیه‌کنندگی و کارگردانی الهام حاتمی از شبکه نسیم پخش می‌شود.

"کشتارگاه" و حضور در جشنواره فجر



فیلمبرداری ساخته جدید عباس امینی به تازگی به پایان رسیده است و این پروژه مراحل فنی را پشت سر می‌گذارد. نسخه نهایی "کشتارگاه" به کارگردانی عباس امینی و تهیه‌کنندگی جواد نوروزبیگی احتمالاً هفته آینده به دبیرخانه جشنواره فیلم فجر ارسال می‌شود تا در صورت انتخاب، برای اولین بار در این رویداد سینمایی به نمایش درآید. نقش‌های اصلی "کشتارگاه" را امیرحسین فتحی، مانی حقیقی، حسن پورشیرازی و باران کوثری بازی می‌کنند. همزمان با تدوین این فیلم توسط حمید نجفی‌راد، مهران قائدی‌پور آهنگسازی، مهرشاد ملکوتی صداگذاری و سامان وفایی اصلاح رنگ و نور این پروژه را برعهده دارند. علی طلوعی به‌عنوان سرمایه‌گذار و جانشین تهیه‌کننده در این پروژه حضور دارد. امینی پیش از این فیلم‌های "والدراما"، "هندی و هرمز" و "من اینجا هستم" را جلوی دوربین برده است.

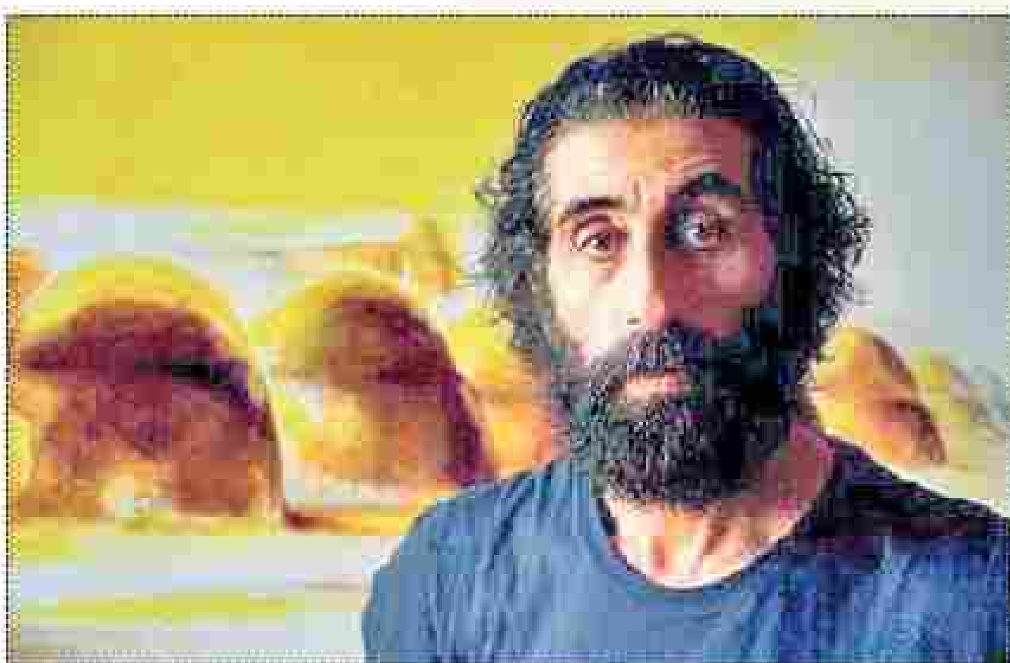
با دنیای مجازی



اسدالله یکتا در زادروز ۷۲ سالگی‌اش درکنار کتایون ریاحی، سالار عقیلی و همسرش



یک سینما در سوئیس، همه صندلی‌های معمول خود را برداشت و تخت‌های دونفره راحت را جانشین آن کرد



علی قوی‌تن که شباهت زیادی هم به سهراب سپهری دارد، مشغول ساخت فیلم سینمایی درباره این شاعر فقید است



احسان علیخانی مهمان «شب آرام» رشیدپور

جوانی که از آرمانها فاصله گرفت باری به دوش هموطنانش است

● نادر شاه افشار

خداحافظی با صعب العلاج

بقیه از صفحه ۱۷



⌘ این حرف بسیار اساسی است. باید اینها در خدمت صنعت و مآلا در خدمت پیشرفت کشور و تولید ثروت برای جامعه قرار گیرد. اصولاً در دنیا و در کشورهای پیشرفته فلسفه ایجاد دانشگاه همین است و اکثر آنها هم خصوصی هستند. بهترین و معتبرترین و گرانترین دانشگاههای دنیا خصوصی هستند. یا خودشان در تجارت علم نقش دارند و یا توسط کارآفرینان و ثروتمندانی که از آن دانشگاه فارغ التحصیل شده و به ثروت رسیدند و حتی تشکلهای بخش خصوصی و یا خیریّه‌ها و یا دریافت شهریه هزینه‌های خود را تأمین می کنند و در آمد مالی خوبی هم دارند و یک دلار هم از دولت بودجه نمی گیرند، حتی مالیات هم در مواردی می‌دهند. ییل یکی از معتبرترین دانشگاههای آمریکا و دنیاست.

ـ این حرف درستی است. اصولاً آنچه که امروز این همه مشکل برای ایران درست کرده همین یارانه‌هاست. فکر می کنم صد سالی هست که ما گرفتار دادن یارانه‌ایم و این بلیّه به سراغ نظام دانشگاهی ما هم رفته و دانشگاههای ما کاملاً وابسته به بودجه دولت شده‌اند. اگر همین امروز بودجه آنها قطع و یا حتی نصف شود تمام آنها تعطیل می‌شوند. متأسفانه زیاده رویهایی که اتفاق افتاده باعث شده که ما تنها رشد کمّی پیدا کنیم و به خروجی کار توجهی نکنیم...

⌘ آقای دکتر، اشاره‌ای به اقدامات خوبی که در شرکتهای دانش بنیان و نیز در حوزه سلولهای بنیادی در حال انجام است داشته‌اید، اما به گمان من یک مشکل و مانع باعث می‌شود تا اینها به قدر کافی اجازه رشد نداشته باشند و آن ساز و کار موجود در حوزه تجارت دارویی است. بسیاری از همین شرکتهای داخلی گلایه دارند که مافیای واردات دارو اجازه خودنمایی به ما نمی‌دهد از جمله اینکه آنها به راحتی ارز دولتی برای واردات می گیرند اما برای تأمین ارز مواد اولیه به مشکل می‌خوریم. نکته دیگر هم اینکه بسیاری از همین شرکتهای دارویی هم اکثراً وارد کننده هستند و تولیدشان تولید ملی به حساب نمی آید.

کاملاً درست است. به نظر من مهمترین علت و اشکال بازمی گردد به دانشگاهها. البته نه تنها در مورد دارو و درمان بلکه این مشکل اقتصاد ما هم هست که دانشگاهها در آن سهم اساسی دارند. حالا چرایش را به شما می گویم. ما در همین دوران پس از انقلاب آموزشهای زیادی داشتیم. دانشگاههای زیادی هم تاسیس کردیم اما به چند نکته دقت نکردیم و آن کیفیت آموزش بود.

ما چقدر تیر و تخته و آجر و ساختمان و مجتمع و دانشگاه با ساختمانهایی شیک درست کردیم اما اینها چقدر به درد خورد؟ پس از مدتی فهمیدیم که اینها مثل آموزش دبیرستانی است، چه فرقی می کند؟ گفتیم باید به سمت پژوهش برویم. بعد هم شروع کردیم به پژوهش. حالا پژوهش نکن کی پژوهش بکن... اینقدر برای کارهای پژوهشی هزینه کردیم که تقریباً هیچ از تویش درنیامد. بی‌تأثیر و بی‌فایده. این هم شد مثل آموزش بی کیفیت که فقط به فکر تولید مقاله بودیم. افتخار هم می کردیم که ایران در رتبه ۱۶ جهان است و دانمارک چهلم جهان. اما ندیدیم که یک شرکت دارویی دانمارک که داروی انسولین برای دیابت تولید می کند چه تأثیری در مردم این کشور گذاشته است. متأسفانه ما از انبوسازی آموزش به سمت انبوسازی پژوهش رفتیم و همه هم باکیفیت پایین و بعد گیر کردیم. چون پژوهش بسیار سریع باید می‌رفت سمت فناوری و ما وارد فناوری نشدیم. چرا نشدیم؟ چون درباره قوانینی که باید برای دانشگاه و استاد و دانشجو گذاشته می‌شد غفلت شد. الان افتخار یک استاد این است که من این تعداد دانشجو تربیت کردم، دانشجویان من این مقدار مقاله داشتند و یا چه و چه... الان اگر شما یک استاد معتبر خارجی را بیاورید و از او رزومه بخواهید نمی گوید مثلاً من دکتر حمیدیه هستم این تعداد دانشجو تربیت کردم و این تعداد مقاله ارائه دادم بلکه می گوید من این تعداد شرکت را راه انداختم یعنی راه را برای تاسیس این تعداد شرکت باز کردم و این میزان اشتغال و این میزان ارزش افزوده در نتیجه کار من به وجود آمد.

در حال حاضر مشکل اصلی مملکت ما شغل است. الان برای مردم این مهم است که چقدر شغل و در آمد و ثروت می‌توانیم ایجاد کنیم. الان باید به استاد بگوییم در سالهای آخر به جای اینکه بروند سر کلاس و درس بدهند در آخر کار در نتیجه درس و آموزش و هدایت او چند شرکت شکل گرفت و چقدر شغل برای کشور درست شد. در حال حاضر افتخار اساتید بزرگ این نیست که بگوید چند مقاله دارد می گوید این میزان شرکت و شغل محصول کار دانشجویان من است. چرا در کنار دانشگاه معروف استنفورد جایی درست شد مثل سیلیکون ولی؟ و مایکروسافت چطور متولد شد؟ در پروازهایی که به سمت آنجا بود بچه‌های شریف چه می کردند؟ چرا باید این همه دانشجوی شریف سر از آنجا درمی‌آورد؟

خب باز جای شکرش باقی است که در چند سال اخیر این روند متوقف شده است و خوشبختانه دارد اتفاقات خوبی می‌افتد. به شما این نوید را می‌دهم که اگر تا چند سال پیش می‌رفتید دانشگاه شریف، دور و اطراف دانشگاه فقط تعمیر ماشین و مکانیکی و فست فود می‌دیدید ولی الان شاید بیش از دویست شرکت دانش بنیان در اطراف دانشگاه شکل گرفته که بر و بچه‌های شریف آن را راه انداخته‌اند.

رفتند آپارتمانهایی را در آن اطراف گرفته‌اند و شرکت زده‌اند. این اتفاق خوبی است البته ابتدای راه است. نکته دیگر اینکه دیوارهای دانشگاههایمان را باید برداریم. باید اینها بیایند در دل جامعه. دور میز دانشگاه ما در حال حاضر دانشجو می‌نشینند و استاد. این کافی نیست. باید دور و بر این میز کارآفرین و سرمایه‌گذار هم بنشینند. ارتباط صنعت و دانشگاه روی هوا که به وجود نمی آید. شما باور کنید حاشیه سود سرمایه‌گذاری در سلولهای بنیادی بالای ۴۰ درصد است.

گمان نکنید سرمایه گذاری در این حوزه‌ها ارزش افزوده و بازگشت سرمایه کمی دارد. شاید از هر تجارت دیگری پرسودتر است. الان سرمایه گذار در به در دنبال جایی می گردد برای سرمایه گذاری. او می‌رود و خواهد آمد اما وقتی ما دور دانشگاه دیوار کشیدیم او چطور وارد شود؟ جالب است روزی که از دانشگاه فارغ التحصیل شدم و وقت تسویه حساب رسید، در آخرین مرحله کارت مرا سوراخ کردند. یعنی شما دیگر از فردا حق ورود به دانشگاه را ندارید. خیلی دلم سوخت، یعنی چه؟ چرا در استنفورد چنین نیست؟ چون در آنجا وقتی دانشجو درسش تمام شد تازه ارتباطش با دانشگاه شروع می‌شود برای تولید صنعتی‌اش. اما اینجا کارت را سوراخ می کنند. من یکی از انگیزه‌هایم برای ورود به حوزه سلولهای بنیادی این بود که این ساز و کار ایراد اساسی دارد. چرا مدیریت فرهنگی اصولی نداریم؟ وقتی به خودم نگاه کردم دیدم که خود من همینطورم. یعنی ارتباطم با دانشگاه قطع است و خود دانشگاه این را قطع کرد.

⌘ علتش این است که دانشگاه احساس می کند نیازی

※فکر می‌کنم صد سالی هست که ما گرفتار دادن یارانه‌ایم و این بلیّه به سراغ نظام دانشگاهی ما هم رفته و دانشگاههای ما کاملاً وابسته به بودجه دولت شده‌اند. اگر همین امروز بودجه آنها قطع و یا حتی نصف شود تمام آنها تعطیل می‌شوند



※به شما این نوید را می‌دهم که اگر تا چند سال می‌رفتید دانشگاه شریف، دور و اطراف دانشگاه فقط تعمیر ماشین و مکانیکی و فست فود می‌دیدید ولی الان شاید بیش از دویست شرکت دانش بنیان در اطراف دانشگاه شکل گرفته که بر و بچه‌های شریف آن را راه انداخته‌اند... باور کنید حاشیه سود سرمایه‌گذاری در سلولهای بنیادی بالای ۴۰ درصد است.

به جامعه و سرمایه گذار و خروجی تجاری و مسایلی از این قبیل ندارد.

خوب این خیلی بد است.

⌘ منظورم همین است که اگر آن دانشگاه خود را نیازمند می‌دید این امکان را فراهم می کرد. اگر اینطور بود کارت شما سوراخ نمی‌شد حتی یک میز هم آنجا برایتان می گذاشت تا خروجی کارش را در عمل ببینید چون شما برایش اعتبار و ثروت می آوردید. فکر می کنم این سیستم آموزش عالی رایگان کاملاً وابسته به دولت و بودجه نفتی بلای جانش شده است.

بله کاملاً همین طور است. این روند نظام دانشگاهی را بیچاره کرده و بدتر از آن فکر را کشته است. اگر آن رئیس دانشگاه بداند که باید برای پول در آوردن بدود، به فکر تربیت کار آفرین می‌افتد.

⌘ آقای دکتر! من می گویم اصلاً لازم نیست او بدود دنبال پول، پول و تجارت و صنعت می‌دود دنبال او تا به رشد و پیشرفت و پول بیشتر برسد. مثلاً کارخانه اتومبیل‌سازی مجبور می‌شود به جای وارد کردن تکنولوژی و تولید محصول و ایجاد برند و طراحی محصول و نظایر آن، دانشگاه و محصول دانشگاه را روی سرش بگذارد و پول خوبی هم خرج کند.

کاملاً درست است. شما در صحبتهایتان اشاره کرده‌اید که در همین مجله کار از ساعت کاری مهمتر است. در دانشگاه هم باید همین باشد یعنی استادی که اندیشه و فکر و محصول بهتری تربیت می کند باید ارج و قرب بیشتری داشته باشد.

⌘ بله. دانشگاه باید کار آفرین تربیت کند. مهارت بیاموزد و شغل ایجاد کند. همین دیروز اعلام شد که ۷۵ درصد دستگیرشدگان ماجراهای اخیر شلوغیها جوانهای بیکار بودند. باور کنید این مردم نه احتیاج به یارانه دارند و نه به ارزانی بنزین و برق و آب و نه مسکن مجانی، این جامعه و این مردم بیش از هر چیزی به شغل نیاز دارند. اگر بیکاری از بین برود لازم نیست به همه مردم یارانه بدهیم، اگر در یک خانواده که دو یا سه جوان تحصیلکرده بیکار دارد حتی یک نفر شاغل شود و حداقل حقوق یعنی ۳ میلیون هم بگیرد و در آمد خانوار پنجاه درصد بیشتر شود بسیاری از مشکلاتش حل می‌شود و اگر هر سه نفر سر کار باشند نیازی به هیچ کمکی از طرف دولت ندارند تازه به دولت با دادن مالیات کمک هم می کنند. پول آب و برق و گاز و نان و بنزین خودشان را هم می‌دهند و به صدقه دولت هم نیازی ندارند. کرامتشان هم حفظ می‌شود. بدبختی این است که در حال حاضر آمار بیکاری واقعی به مراتب بیش از اعلامات رسمی است چون فردی را که یک روز در هفته کار می کند یا در حال درس خواندن است یا کار فصلی دارد و نصف سال بیکار است و یا گاهی موقتی پیش پدر یا فامیلش در مغازه یا دکانی با در آمد خیلی پایین سر می‌زند و پول توجیبی می گیرد. شاغل حساب می کنند در حالیکه اینها شغل نیست. علت اینکه ماجرای بنزین این همه واکنش داشت این بود که خیلیها هیچ کاری جز مسافر کشی سراغ ندارند. پس مشکل اصلی اشتغال است و ما باید دانشگاهها را به این سمت سوق بدهیم.

بله همین طور است. اخیراً برخی دانشگاهها به این فکر افتادند که مراکزی به عنوان رشد درست کنند که البته به قدر کافی توفیق نداشتند. در دنیا مراکز رشد مراکز شتاب دهنده هستند. ما می‌دانیم که استاد کارش بیزینس نیست. استاد کارش "آراندی" (R.D) است. تحقیق و توسعه. او باید محصول را به کسی که کار او ارائه محصول و صنعتی کردن آن است تحویل بدهد و بعد برود محصول بعدی‌اش را درست کند. به نظر من هر شرکت دانش بنیان هم به آن دانش فنی نیاز دارد و هم به آن آدم آشنا با محیط کسب و کار و برندساز. الان دیگر لازم نیست ما دانشکده درست کنیم. باید مرکز نوآوری درست کنیم. چقدر سرمایه در این کشور صرف ساخت و ساز شده حتی در نظام آموزش عالی؟ چقدر ساختمان ساختیم؟ ساختمان که مملکت را درست نمی کند. آن هم ساختمانی که در آن امکانات تجهیزاتی مناسب نیست، این به چه دردی می‌خورد؟

⌘ درست مثل اینکه شما یک مرسدس بنز بخرید و بیست سال تمام سوارش نشوید و از آن استفاده نکنید تا مستهلک شود.

حالا من به نکته مهمتری اشاره کنم. الان مثلاً در ژاپن حتی روی صنعت سرمایه گذاری نمی کنند. سرمایه گذاری روی سلولهای بنیادی است. می گویند باید از مرحله پیوند کلیه و کبد و قرنیه و این جور پیوندها گذر کنیم. باید بتوانیم از طریق پیوندهای سلولی و سلولهای بنیادی به مرحله ساخت کبد از طریق سلولهای خود فرد برسیم. به لوازم یدکی انسان دارند توجه می کنند. الان می گویند در سال ۲۰۳۰ از ده شرکت اول دنیا سه شرکت در حوزه سلامت و ساخت بافت خواهد بود. خوشبختانه این بار برخلاف خودروسازی و داروسازی ماده اولیه آن را داریم و خیلی عقب نیستیم. ولی اگر نجنبیم و اگر کار آفرینان و سرمایه گذاران را وارد کار نکنیم و نگذاریم بخش خصوصی ورود پیدا کند و باز بخواهد این کار دست دولت بماند همین فناوری که در حال حاضر تا ۵ سال آینده به قول معروف مثل باقلوا برای ماست، از بین می رود.

⌘ آقای دکتر، متأسفانه ما تا زمانی که به نفت و بودجه نفتی وابسته باشیم و نخواهیم تکانی به خودمان بدهیم چندان امیدی به تغییر این وضعیت نداریم.

به هر حال الان حتی کشورهای کاملاً نفتی مثل امارات و عربستان هم که قابل قیاس با ایران و استعداد ایرانی نیستند به این نتیجه رسیده‌اند که رفته رفته از میزان این وابستگی کم کنند آن هم با آن در آمدهای نفتی بالا. ما که هم نفت کمتری داریم و هم به خاطر تحریم امکان صادرات نداریم و پولش هم‌دستمان نمی‌رسد. لذا باید بیش از دیگران همت کنیم.

⌘ علت این همه تأکید رهبری هم همین احساس خطر است تا آسیب پذیری کمتری داشته باشیم.

بله. ما راهی جز این نداریم و لذا باید تغییرات اساسی ایجاد کنیم و باید به سمت تجاری‌سازی و برندسازی علوم و ایجاد محصول قابل ارائه از علم و پژوهش برویم. با این توضیح شرکتهای دانش بنیان به ویژه در حوزه سلامت بسیار مهم هستند و باید مورد حمایت قرار گیرند و ما نباید این فرصت را از دست بدهیم. البته باید در دانشگاه و نظام آموزشی به ویژه در بحث ایجاد حلقه اتصالی بین صنعت و تجارت و دانشگاه تحول ایجاد کنیم.

⌘ امیدواریم که این اتفاق بیفتد. البته هم در آموزش مقدماتی و نظام آموزشی قبل از دانشگاه و هم در دانشگاه نیازمند تحول اساسی هستیم که بسیار لازم و ضروری است. به هر حال، آقای دکتر از وقتی که اختصاص دادید ممنونیم. حالا مدتی است از وقت نهار گذشته و ما را ببخشید که شما را تا به حال گرسنه نگه داشته ایم.

من هم از شما متشکرم. جلسه خوبی بود. بحثهای خوبی هم مطرح شد. از پذیرایی شما هم متشکرم. امیدوارم حرکت خوبی که در این سالهای اخیر آغاز شده با برندسازی و تجاری سازی مسایل مربوط به حوزه سلولهای بنیادی و شرکتهای دانش بنیان بتواند بسیاری از عقب ماندگیهای فن آوری و تکنولوژیکی کشور را جبران کند که من بسیار به این حرکتها امید دارم و به استعدادهای نخبگان دانشگاهی خودمان که وارد این حوزه شده‌اند اطمینان دارم

اگر پیری پند دهد و اگر جوانی پند گیر

● ضرب المثل چینی



توده چرکین کشورها و نظام‌ها

فساد اقتصادی و اخلاقی و سیاسی، توده‌ی چرکین کشورها و نظامها و اگر در بدنه‌ی حکومتها عارض شود، زلزله‌ی ویرانگر و ضربه‌زننده به مشروعیّت آنها است؛ و این برای نظامی چون جمهوری اسلامی که نیازمند مشروعیّتی فراتر از مشروعیّتهای مرسوم و مبنائی‌تر از مقبولیّت اجتماعی است، بسیار جدّی‌تر و بنیانی‌تر از دیگر نظامها است.





بیانیه‌گام دوم انقلاب، خطاب به ملت‌ایران (بهمن ۱۳۹۷)



از شرح حال وقایع زندگانی عبید زاکانی متأسفانه اطلاع قابل اتکایی در دست نیست و اطلاعات ما در این باب منحصر است به معلوماتی که حمدالله مستوفی مولف تاریخ گزیده، همشهری و معاصر عبید نوشته است. به گفته مستوفی، عبید از خاندان زاکانیان است، زاکانیان تیره‌ای هستند از اعراب که برای مهاجرت به قزوین آمده و در آنجا ساکن شده بودند. به لطایفی چند از عبید توجه کنید:

شخصی تیری به مرغی انداخت، خطا کرد، رفیقش گفت: احسنت... تیرانداز برآشفت که به من ریشخند می کنی؟ گفت: نه می گویم احسنت، اما به مرغ!

***

از جمله اشعار عبید زاکانی در مدح شاه شجاع قصیده‌ای به دست است که شاعر مزبور در آن پادشاه را به فتح اصفهان تهنیت می گوید، به این شکل:

صبا و عید و رخ یار و روزگار شباب
خروش چنگ و لب زنده رود و جام شراب
هوای دلبر و غوغای عشق و آتش شوق
نوای بربط و آواز عود و بانگ رباب
نوید فتح صفاهان و مژده اقبال
نشان بخت بلند و امید فتح الباب

***

شخصی خانه‌ای به کرایه گرفته بود. چوبهای سقفش بسیار صدا می کرد. به خداوند خانه از بهر مرمت آن سخن بگشاد، پاسخ داد: چوبهای سقف ذکر خداوند می کنند. گفت: نیک است، اما می ترسم این ذکر منجر به سجده شود

***

دزدی در شب، خانه فقیری می‌جست، فقیر از خواب بیدار شد و گفت: ای مردک آنچه تو در تاریکی می‌جویی ما در روز روشن می‌جوییم و نمی‌یابیم.

***

ظریفی مرغی بریان در سفره بخیلی دید که سه روز پی در پی بود و نمی‌خورد. گفت: عمر این مرغ بریان بعد از مرگ درازتر از عمر اوست پیش از مرگ!

***

جنگجویی با کمان بی‌تیر به جنگ می رفت، که تیر از جانب دشمن آید بردارد. گفتند: شاید نیاید، گفت: آن وقت جنگ نباشد...

عبید زاکانی در میهمانی مردانه برای اینکه دوستانش را بخنداند شروع کرده بود به گفتن چیزهایی که در طول عمرش به چشم دیده بود و واقعی بود. او چنین گفت: مردی از زنی شکایت به ابوالغیب برد. ابوالغیب گفته بود. خوش داری که زنت بمیرد؟ گفت: نه به خدا. گفت: وای بر تو مگر نه تو از وجود او در رنجی؟ گفت: آری، ولی ترسم که از شادی در گذشت او خود نیز در گذرم...

***

عربی به سفر شد، و زیان دیده باز گشت، او را گفتند: چه سود بردی؟ گفت: ما را از این سفر سودی جز شکستن نماز نبود.

***

هنوز نسخه‌های دستنویس بسیاری از کلیات عبید زاکانی یا بخشی از آثار او هست و ای بسا که بعضی از آنها از آنچه تاکنون به دست آمده و از آن استفاده کرده‌ایم باارزش‌تر باشد. البته لطایف عبید بسیار بیش از این است و ما تنها به همین چند لطیفه قناعت کرده‌ایم، حال به عنوان حسن خطاب چند لطیفه دیگر از او:

زنی بیمار شد، شوی را می گفت: وای بر تو اگر بمیرم چه می کنی؟
مرد گفت: اگر نمیری چه کنم...

***

زشترویی در آئینه به چهره خود می‌نگریست و می گفت سپاس خدای را که مرا صورتی نیکو داد. غلامش ایستاده بود و این سخن می‌شنید و چون از نزد او به در آمد کسی بر در خانه او را از حال صاحبش پرسید. او گفت: در خانه نشسته و بر خدا دروغ می‌بندد.

***

واعظی بر منبر می گفت هر که نام آدم و حوا نوشته در خانه آویزد شیطان بدان خانه درنیاید.
طلخک از پای منبر برخاست و گفت:
مولانا، شیطان در بهشت، در جوار خدا به نزد ایشان رفت و آنان را بفریفت، چگونه می‌شود در خانه ما از اسم ایشان بپرهیزد؟

فرمانروایانی پابسته‌اند که کار می کنند
● سقراط

طنز داستانی

حد و حدود در زندگی

یک روز از یک زوج موفق سوال کردم: دلیل موفقیت شما در چیست؟ چرا هیچوقت با هم دعوا نمی کنید؟

آقا پاسخ داد: من و خانمم از روز اول حد و حدود خودمان را مشخص کردیم و قرار شد خانم بنده فقط در مورد مسائل جزئی حق اظهار نظر داشته باشه و من هم به عنوان یک آقا در مورد مسائل کلی نظر بدهم!... گفتم: آفرین! زنده باد! تو آبروی همه‌ی مردها را خریده‌ای! من بهت افتخار می کنم. حالا این مسائل جزئی که خانمت در مورد اونها حق اظهار نظر داره، چی هست؟

آقا گفت: از روز اول قرار شد خانم بنده فقط در مورد مسائل جزئی نظر بده و تصمیم بگیره، مسائل بی اهمیتی مثل این که ما چند تا بچه داشته باشیم، کجا زندگی کنیم، کی خانه بخریم، ماشین‌مان چه باشد، چی بخوریم، چی بپوشیم و با کی رفت و آمد کنیم و... گفتم: پس اون مسائل کلی که تو در موردش نظر میدی، چی هست؟

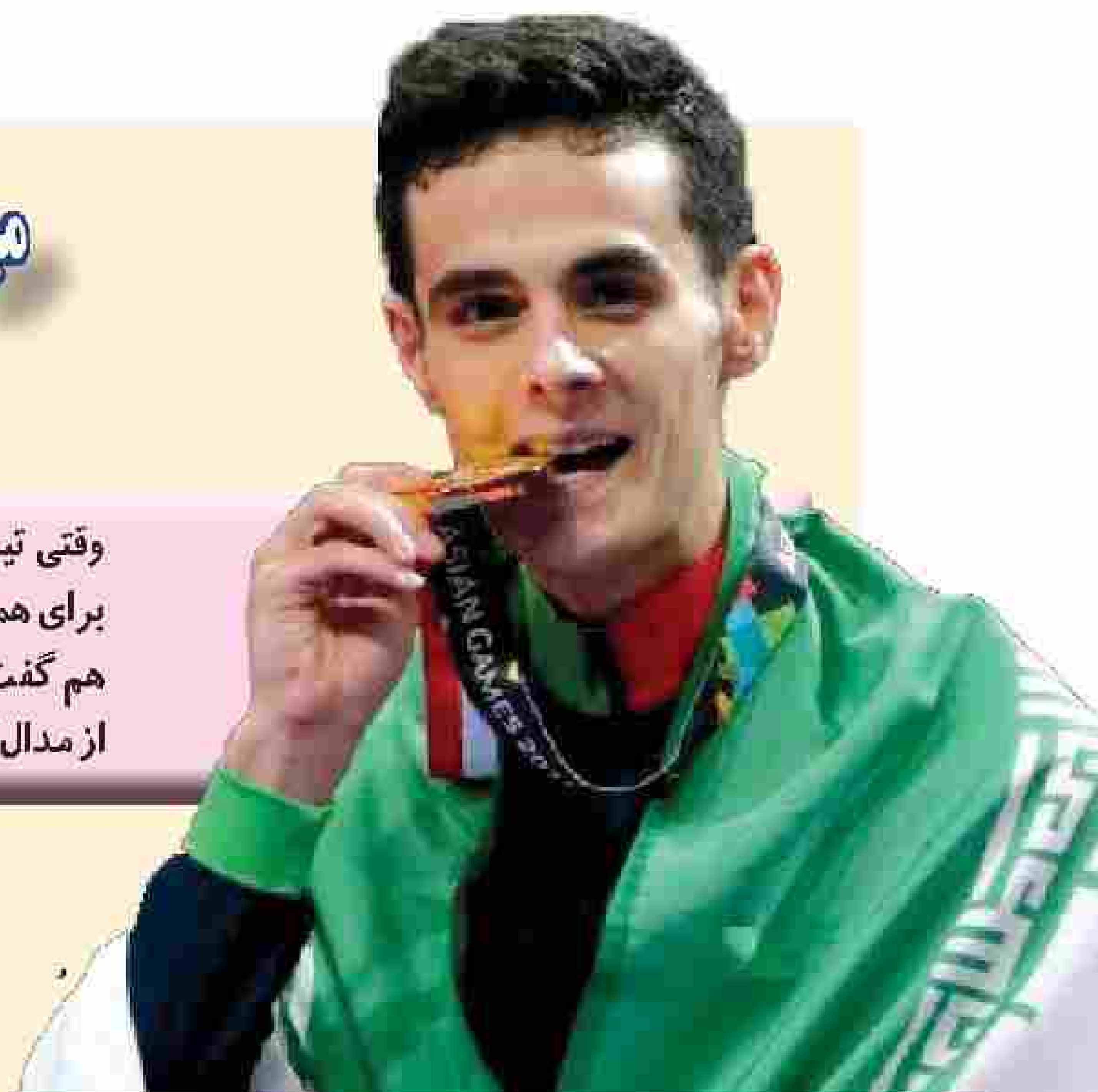
آقا گفت: من در مورد مسائل بحران خاورمیانه، نوسانات دلار، قیمت نفت و...
نظر می‌دهم.

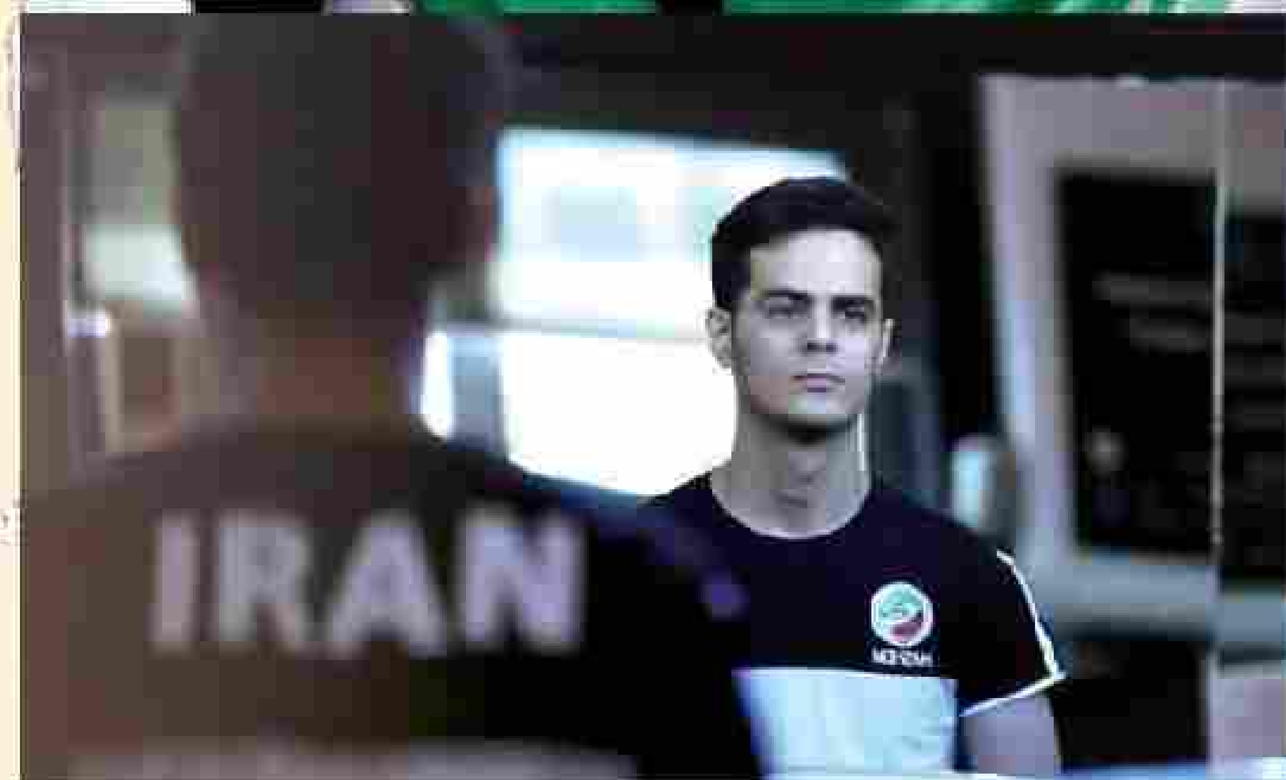


میرهاشم حسینی:

حمایت‌ها باید خیلی زود انجام شود

وقتی تیم ملی تکواندو راهی مسابقات جهانی تکواندو در انگلستان شد، میرهاشم حسینی به دلیل صادر نشدن ویزا تصمیم گرفت برای همیشه تکواندو را کنار بگذارد و به شدت از نظر روحی و روانی به هم ریخته بود. او اردوی تیم ملی را ترک کرد و به کادر فنی هم گفت دیگر بر نمی گردد. اینها حال و روز کسی است که در مسکو سهمیه حضور در بازی‌های المپیک را کسب کرد و حالا صحبت از مدال آوری در بازی‌های المپیک است. در حالی که باید پرسید این همه توقع از کجا می آید؟





آقای میرهاشم بالاخره سهمیه المپیک را گرفتی.

حیف شد که مدال نگرفتم، اما کسب سهمیه کار مهمی بود که خوشحالم با موفقیت انجام شد.

درباره انتقاداتی که به دلیل نگرفتن مدال پیش آمد چه نظری داری؟

به نظرم این انتقادات از سر ندانستن است. مهم سهمیه بود حالا اگر با مدال همراه می‌شد خوب بود اما اگر هم نشد اهمیتی نداشت.

سطح مسابقات چطور بود؟

خیلی سطح بالا بود. این مرحله آخر گرند پری بود و بعد از این دیگر رنکینگ‌ها برای ۲۰۲۰ بسته می‌شد. به همین دلیل سطح مسابقات واقعاً بالا بود. ۱۶ نفر اول رنکینگ به روسیه آمده بودند که به همین دلیل اعتقاد دارم سطح این رقابت‌ها از المپیک هم بالاتر بود.

در المپیک برخی با سهمیه قاره‌ای به مسابقات می آیند که در سطح فنی مسابقات تأثیر می گذارد.

بله در المپیک برخی از آفریقا وبرخی هم از آمریکای جنوبی و شمالی می‌توانند حضور داشته باشند و به همین دلیل ممکن است که حداقل در مسابقات ابتدایی قرعه آسانتری پیش بیاید و به مرور مسابقات سخت شود اما در فینال گرند پری از همان مسابقه اول باید با بهترین‌های دنیا روبه‌رو شویم. به نظرم روسیه از المپیک خیلی سخت‌تر است.

سهمیه گرفتنت هم خیلی مسأله‌ساز شد و در این چند روز واقعاً بحث بود که چون مدال نگرفتی، سهمیه هم از دست رفته است.

خوشبختانه نفراتی که در رنکینگ پشت سر من بودند همه باختند. به همین دلیل جایگاه من حفظ شد.

با توجه به این که پنج نفر اول سهمیه می گیرند، چرا سهمیه به تو که ششم شدی تعلق گرفت؟

البته باید به یک نکته اشاره کنم که نیامدن ابوغتش خیلی به من کمک کرد، اما نکته بعدی هم این است که در گرند اسلم نفرات اول و دوم، دو نفر اول رنکینگ هستند و قطعاً یکی از این دو نفر از طریق گرند اسلم سهمیه می گیرند و سهمیه آنها به تکواندوکارانی تعلق می گیرد که در رنکینگ قرار دارند. به همین دلیل سهمیه من قطعی است و هر اتفاقی هم که در گرند اسلم رخ بدهد سهمیه من قطعی است.

بعد از کسب سهمیه چه حسی داشتی؟

طبیعی است که خیلی خوشحال باشم. من واقعاً روزهای سختی را تحمل کرده بودم و وقتی که در روسیه به سهمیه المپیک رسیدم جواب تمامی این زحمات را گرفتم.

چند ماه پیش که ویزای انگلستان برای تو صادر نشد و مسابقات جهانی را از دست دادی، خیلی به هم ریختی اما حالا وضعیت کاملاً فرق کرده است.

وقتی ویزای انگلستان برایم صادر نشد و مسابقات جهانی را از دست دادم به لحاظ روانی خیلی به هم ریختم. اردوی تیم ملی را ترک کردم و قصد داشتم برای همیشه از تکواندو خداحافظی کنم. از گرفتن سهمیه المپیک کاملاً ناامید شده بودم. رفتم خانه اما خانواده‌ام خیلی با من حرف زدند و در نهایت هم با کمک کادر فنی به تیم ملی بر گشتم.

بعد هم که طلا گرفتن‌ها شروع شد؟

در دانشجویان جهان که مدال گرفتم به لحاظ روحی اندکی وضعیتم بهتر شد. بعد هم که در گرندپری‌ها خوش درخشیدم و حالا که در روسیه خوشبختانه توانستم سهمیه را بگیرم. وقتی به مسابقات برگشتم و توانستم دوباره خودم را پیدا کنم دست خدا را دیدم که در همه جا هست و به کمکم آمده است.

در المپیک‌های قبلی اوضاع تکواندو به نحوی بود که همه فکر می کردند تیم ایران می تواند صاحب چند مدال طلا شود...

به نظرم امسال این توقعات از ما وجود ندارد. البته مردم همیشه دنبال مدال طلا بودند و الان هم از این بحث‌ها مطرح می‌شود اما به نظرم فشاری که در المپیک لندن و ریو روی تیم وجود داشت حالا نیست و این حتماً به سود ما تمام می‌شود. به نظرم توقعات بی‌جایی که قبل از ریو از فرزان عاشورزاده و مهدی خدابخشی و حتی سجاد مردانی به وجود آمد به آنها آسیب زد. این افزایش توقعات فقط استرس به تیم وارد می کند

این توقعات همین الان هم وجود دارد. شاید کمتر باشد اما همین الان هم توقع داشتند که بتوانی از سد لی عبور کنی.

بله در این چند روز هم خیلی به من گفتند که چرا باختی و یا چرا اینطور شد اما واقعیت این است که لی بهترین تکواندوکار دنیا است. او را باید اسطوره تکواندوی دنیا بنامیم. او سابقه سه دوره حضور در المپیک را دارد. دو مدال المپیک را کسب کرده است و ۴ مدال جهانی دارد. تنها کسی که الان در مصاف با او خوب کار می کند من هستم. مسابقه دای هون لی با تکواندوکار انگلیسی را در فینال ببینید تا متوجه شوید که او چه بلایی سر او آورد. ۴۵ بر ۱۲ لی برنده مسابقه شد. در حالی که تکواندوکار انگلیسی نفر دوم رنکینگ است.

با این اوصاف باید به شکست دادن این تکواندوکار در توکیو امیدوار باشیم؟

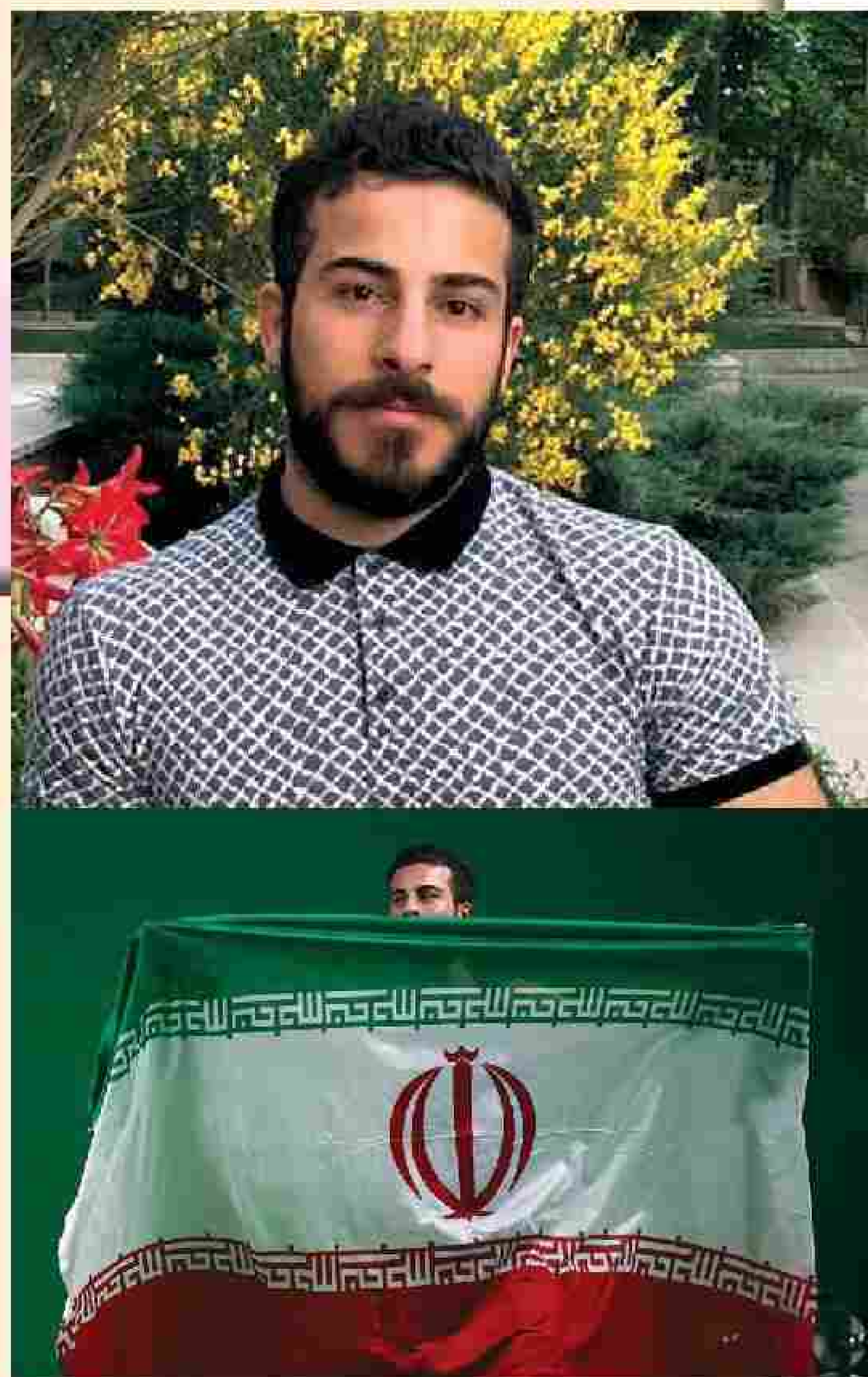
من تمام تلاشم را می کنم. اینجا هم تا لحظه آخر تلاش کردم و همه راهها را به سوی او بسته بودم. اصلاً فکر نمی کردم که در لحظه آخر ضربه سه امتیازی بزنند.

برای حضور در المپیک وضعیت تکواندو را به لحاظ حمایت‌ها و امکانات چطور می‌بینی؟

کم و کاستی در ورزش همیشه وجود داشته است. این چیز جدیدی نیست اما به نظرم اگر قرار است حمایتی صورت بگیرد باید خیلی زود انجام شود. شاید همین الان هم دیر شده باشد

درباره ورزشکار

میرهاشم حسینی زاده ۶ آبان ۱۳۷۷ در شهر میانه، تکواندوکار ایرانی است که در وزن سوم مسابقه می‌دهد. او در بازی پظیانی مسابقات جهانی تکواندو ۲۰۱۷ در وزن کمتر از ۶۳ کیلوگرم برابر "ژائوشوای" مغلوب شد و مدال نقره را به دست آورد. میرهاشم حسینی در بازی‌های آسیایی ۲۰۱۸ جاکارتا با شکست حریف چینی خود، موفق به کسب مدال طلا شد.



کیانوش رستمی، قهرمان وزنه‌برداری المپیک ریو:

هر روز از من تست دوپینگ می گیرند

کیانوش رستمی در گفتگویی درباه حضور در مسابقات گزینشی قطر کاپ گفت: ۱۰۰ درصد در قطر کاپ وزنه می‌زنم و تمام تلاشم را می کنم بهترین رکورد مجموع را به ثبت برسانم چون به آن احتیاج دارم. البته اتفاقاتی افتاد و مسیر را برای من سخت کردند و از ورزشکاران دیگر عقب مانده‌ام که همه این مردم باید این مسأله را بدانند. من در قطر کاپ حتماً باید رکورد مجموع بالاتر از ۴۰۰ کیلوگرم را به ثبت برسانم و زیر این رکورد اصلاً به دردم نمی‌خورد ...این گفته‌های رستمی خود بهترین مقدمه است برای پاسخگویی به سوالهایی که ذهن خیلیها را درگیر کرده است.

با توجه به برنامه‌ای که برای قطر کاپ داری، توانسته‌ای به خوبی خود را برای این رقابتها آماده کنی؟

مسابقات قطر کاپ ۱۰ روز دیگر برگزار می‌شود و باید در این مدت خوب تمرین کنم تا شرایطم بهتر شود. مجبورم هنوز به خودم فشار بیاورم و حتی برای مسابقات لیگ هم تمرینات سنگینم را قطع نکردم. البته در لیگ هم به صورت تمرینی وزنه زدم و دنبال این نبودم رکورد بزنم بلکه می خواستم قبل از قطر کاپ در جو مسابقه قرار بگیرم، چون خیلی من را از جو مسابقه ترسانده‌اند و از لحاظ روحی و روانی تحت فشار هستم. بعضیها واقعا من را نابود کرده‌اند.

اما شنیده‌ایم اگر در قطر کاپ نتوانی به نتیجه دلخواه برسی، قید المپیک را می‌زنی؟!

نه چون من مسابقات دیگری هم دارم و باید دو رکورد مجموع خیلی خوب بزنم. خیلی بهتر است در قطر کاپ خوب کار کنم چون فارس الباخ وزنه بردار قطری در این مسابقات حضور دارد و می خواهم فدراسیون جهانی ببیند که کیانوش رستمی هنوز هم می‌تواند با بهترین‌های جهان رقابت کند. اگر در این ۱۰ روز اذیتم نکنند با آرامش می‌روم و وزنه می‌زنم. به همه مردم گفته‌اند کیانوش رستمی آدم بدی است اما اینطور نیست.

در قطر کاپ چه کسی قرار است به عنوان مربی کنارت باشد؟

فدراسیون هر دفعه یک تصمیم می گیرد. من همیشه تابع تصمیمات فدراسیون بوده‌ام. اگر بگویند کیانوش رستمی با تصمیمات فدراسیون کار نکرده کلاً دروغ است و اصلاً واقعیت ندارد. اگر تابع دستورات نبودم شک نکنید من را راحت کنار می گذاشتند. من تا الان طبق قرارداد و صحبتهایی که بزرگان داشتند، کار کرده‌ام. الان هم مربی هر کسی باشد مشکلی ندارم و من می‌روم و وزنه می‌زنم. اما به نظرم باید حرفه‌ای‌تر به این مسائل نگاه کنند. البته شاید خیلی افراد خوشحال شوند که کیانوش رستمی سومین مدال المپیک خود را نگیرد اما شک نکنید اگر در توکیو به آن نرسم، در المپیک ۲۰۲۴ سومین مدال المپیک خودم را می گیرم و این آرزو را تمام افرادی که می‌خواهند من به مدال المپیک نرسم به گور خواهند برد.

با این شرایط اگر به المپیک توکیو نروی به فکر خداحافظی نخواهی بود؟

اصلاً به فکر خداحافظی نیستم و من سومین مدال المپیک را می‌خواهم و باید این اتفاق بیفتد حالا این المپیک نشد المپیک بعدی آن را می گیرم.

فکر نمی کنی شاید شرایط سنی اجازه این را ندهد که به المپیک ۲۰۲۴ برسی؟

به نظرم سن یک عدد است. هر کسی شرایط خود را بهتر می‌داند و در این میان نباید همدیگر را تخریب کنیم و اگر این اتفاق بیفتد اصلا مسأله خوبی نیست.

می دانی که رفتنت به المپیک به اما و اگر کشیده و در مسابقات مهم اخیر هم نتوانستی نتیجه بگیری، چقدر خودت را مقصر می‌دانی؟

اصلاً خودم را مقصر نمی‌دانم. من در مسابقات جهانی ۱۹۰ در یک ضرب و ۲۳۰ دوضرب زده بودم و شرایطم خیلی فوق العاده بود، اما برنامه ریزی‌هایی صورت گرفته بود و می‌خواستند این اتفاق نیفتد.

اما خیلی از کارشناسها معتقدند نباید حرکاتت را سنگین شروع می کردی ؟

مگر آن کارشناسها یا حتی کسی از طرف فدراسیون تمرین کردن من در کرمانشاه را دیده بود؟ من نسبت به رقیبان قوی‌تر بودم.

تو در سه مسابقه نتیجه نگرفتی و وقتی در مسابقه نتیجه نگیری کسی هم قوی‌تر بودن تو را نمی‌بیند

اما این را هم باید در نظر بگیرید چرا این اتفاق رخ داد. من قبل از بازیهای آسیایی تغییر وزن دادم و هیچ انتظاری نباید باشد که در مدت زمان کم بیایم رکورد بزنم. بدن من برای ۸۵ کیلوگرم فوق العاده است و برای اینکه در وزن جدید جا بیفتم زمان می‌برد و همین مسأله باعث کندی مسیر من شده است. در مسابقات نفسم به زور بالا می آید چون وزنم بالا است. از طرفی شرایط تمرینی و آماده سازی من با تمام ورزشکاران دیگر فرق می کند. من زود به زود آزمایش دوپینگ می‌دهم. نمی‌دانم چرا همیشه از من تست دوپینگ می گیرند مگر من در این سه سال گذشته بهترین بوده‌ام؟ هر روز عین موش آزمایشگاهی از من تست دوپینگ می گیرند. مگر فقط من هستم؟ الان می آیند می گویند من دارم دروغ می گویم و از بقیه هم در همان زمانها تست دوپینگ گرفته شده اما چیز دیگری دارم می‌بینم.

درباره کیانوش رستمی

زاده ۱ مرداد ۱۳۷۰ در گهواره، کرمانشاه، عضو تیم ملی وزنه‌برداری ایران است. او تاکنون موفق به کسب نشان طلای مسابقات المپیک ریو ۲۰۱۶ و نشان نقره مسابقات المپیک لندن ۲۰۱۲ شده است. او عنوان قهرمانی رقابت‌های جهانی پاریس ۲۰۱۱ و آلماتی ۲۰۱۴ و همچنین نایب قهرمانی رقابت‌های جهانی هیوستون ۲۰۱۵ را در کارنامه خود دارد. کیانوش رستمی از همان دوران نوجوانی در رشته‌های ورزشی مانند شنا، واترپلو، ژیمناستیک و کاراته فعالیت داشت و در ژیمناستیک در سطح استانی به مقام قهرمانی رسید اما آنچه که باعث شد به رشته وزنه‌برداری روی آورد حضور و تشویق برادر بزرگترش بود. علی‌اکبر شیرزادی نخستین مربی وی در کرمانشاه بود که نقش زیادی در کشف استعداد و پیشرفت رستمی داشت. کیانوش رستمی در خصوص اولین مسابقه وزنه‌برداری که شرکت کرده است می گوید: ۱۱ ساله بودم که در مسابقات استانی وزنه‌برداری در کرمانشاه شرکت کردم و توانستم در دوضرب با حدود ۵۰ کیلوگرم مقام سوم را کسب کنم و از همان‌جا بود که به وزنه‌برداری علاقه‌مند شدم.

بیچاره سرزمینی که مردمش اساطیر زنده خود را قربانی نام مردگان می کنند ●

نگاه هیجانی

* امیر رفیعی کارگردان مستند آبی به رنگ آسمان، اسناد مربوط به قهرمانی گمشده استقلال را منتشر کرد
* دو بازیکن خارجی استقلال(میلیچ و دیاباته) برای پشت سر گذاشتن تعطیلات، به کشورشان سفر کردند
* مهدی تاج رییس فدراسیون فوتبال و آرسن ونگر رییس بخش توسعه جهانی فیفا در قطر برای برگزاری یک دوره پیشرفته مربیگری فوتبال در ایران با یکدیگر دیدار کردند
* بهروز نعمتی عضو هیات رئیسه فدراسیون کشتی می‌گوید نظام باشگاه داری ایران باید حرفه‌ای شود تا مشکلات و حواشی مالی آنها برطرف شود
* بنابر اعلام باشگاه لوبه اینالبا مصدومیت والیبالیست ملی‌پوش کشورمان (امیر غفور) جدی است
* تیم پتروشیمی بندرامام به عنوان قهرمانی نیم فصل اول لیگ‌برتر بسکتبال کشور دست پیدا کرد
* تیم های دانشگاه آزاد اسلامی و بازار بزرگ ایران در دور دوم مسابقات جام باشگاه های کشتی جهان به پیروزی رسیدند
* حسن یزدانی در تمرینات تیم کشتی ایران‌مال، مصدوم شد!
* مدال طلای اولکسی توروختی، وزنه‌بردار اوکراینی بازی‌های المپیک ۲۰۱۲ لندن به دلیل دوپینگش به نصیر‌شلال وزنه‌بردار پیشین تیم ملی کشورمان خواهد رسید
* رییس فدراسیون جهانی فوتبال از سفر خود به ایران برای تماشای لیگ ایران و اطمینان از حضور زنان در ورزشگاه سخن گفت
* شاهو نصرتی، ملی‌پوش هندبال ایران، با انتشار پستی در صفحه شخصی خود، از تیم‌ملی خداحافظی کرد
* مسابقات تکواندو گرنداسلم در چین با حذف سجاد مردانی در وزن ۸۰- کیلوگرم پیگیری شد
* به دنبال مصدومیت امیر غفور، شهرام محمودی، به اردوی آمادگی مسابقات انتخابی المپیک دعوت شد
* کمیته بین المللی المپیک با حضور رشته کاراته در بازی های المپیک جوانان ۲۰۲۲ موافقت کرد تا امیدها برای ادامه حضور این رشته در المپیک ۲۰۲۴ پاریس بیشتر شود
* راجر فدرر (تنیسور) اولین شخصیت سوئیسی است که عکسش در این کشور روی سکه ضرب می‌شود

پیغام استراما، برای ایرانی‌ها



آندره‌آ استراماچونی با سختگیری ۱۵ روز اخیرش مقابل رفتارهای مدیران باشگاه استقلال نشان داد که اهل مماشات با آنها نیست و می‌داند که چگونه با استفاده از اعتبار حرفه‌ای که در زمانی کوتاه نزد هواداران و رسانه‌ها در ایران به دست آورده، همه چیز را آنطور که می‌خواهد بچیند، چیدمانی متفاوت در تمام امور که در باشگاه‌های ایرانی مرسوم نیست. مسأله فقط این نبود که استراماچونی دستمزد خود را دریافت کند و پرداخت دستمزد از مسیر شفاف بانکی باشد، بلکه سختگیری استراماچونی پیام‌های دیگری داشت که در یک عبارت کوتاه خلاصه می‌شود، اینکه تا همیشه نمی‌توانید با روش‌های بیمار باشگاهداری کنید!

استراماچونی که با فسخ یکطرفه قرارداد، حالا باشگاه استقلال را به چالش شرط‌ها در بازنویسی قرارداد دعوت و دو شرط ساده و بدیهی خود را اعلام کرده است؛ پرداخت منظم به بازیکنان در طول فصل و رساندن پرداختی‌ها به مرز نوشته شده در قرارداد آنها و البته یک زمین تمرین مستقل با شرایطی که مدنظر اوست.

این دو خواسته را این روزها در رسانه‌ها به گونه‌ای می‌نویسند که انگار استراماچونی چه شرط‌های سخت یا بیهوده و بی‌معنایی را مطرح کرده، اما این بدیهی‌ترین شرط‌هایی است که یک مربی می‌تواند مقابل یک باشگاه بی‌تعهد بگذارد.

باشگاه استقلال مثل اکثر باشگاه‌های ایرانی عادت دارد که دستمزد بازیکنان را دیرهنگام، پس از وعده‌های دروغین و با هزار و یک اما و اگر پرداخت کند یا بخشی از آن را تا سال‌ها بدهکار باشد ولی او می گوید؛ پرداختی‌ها منظم باشد. او که با قهری طولانی و با فسخ یکطرفه قرارداد نشان داد چقدر در مقابل مسائل مربوط به دستمزدش سختگیر است، می‌داند که فردا نمی‌تواند از بازیکنانش به دلیل اعتراض به بحران‌های مالی باشگاه خرده بگیرد. بازیکنان او نیز اگر مثل او به بدعهدی باشگاه معترض باشند، احتمالاً برای او چند بازیکن باقی نخواهند ماند که با آنها در لیگ بازی کند. بنابراین باید گفت او بهترین تصمیم را گرفته و می‌خواهد با شرط پیش از قرارداد، از بحران‌های آینده جلوگیری کند.

ناشنیده‌های توافق برانکو!

با اینکه چند وقتی است تب اخبار برانکو در رسانه‌ها فروکش کرده، اما این دلیل نمی‌شود که حضور این مربی کروات در فوتبال کشور به دست فراموشی سپرده شده باشد و هنوز فدراسیون فوتبال و چند تیم لیگ برتری به‌شدت به دنبال حضور این مرد کروات روی نیمکت تیم‌هایشان هستند.

هرچند بازگشت این مربی به فوتبال کشور به دلیل اختلافات مالی او با باشگاه پرسپولیس کمی شکل پیچیده به خود گرفته و شرایط برانکو برای بازگشت را سخت‌تر از همیشه کرده است، اما منابع نزدیک به این مربی در کشور معتقدند او از همیشه به نیمکت تیم ملی نزدیک‌تر است و حتی عده‌ای پا را از این فراتر گذاشته و معتقدند او با تیم ملی تمام کرده و به همین دلیل تاج می گوید؛ برای استارت تیم ملی با کادر جدید زیاد عجله ندارند!

دیدار با سفیر

برانکو در یک بازه زمانی چند مرتبه به دیدار سفیر ایران در کرواسی رفت و این دیدارها آنقدر زیاد بود که به سوژه طنز کاربران فضای مجازی تبدیل شده بود. سفیر هم به‌عنوان نماینده فدراسیون فوتبال یا وزارت ورزش و جوانان، پیشنهاد نشستن روی نیمکت تیم ملی را به این مربی کروات ارائه کرد و در جلسات بعدی نیز درخصوص شرایط این همکاری گفت‌وگو کردند و ظاهرا توافقات کامل نیز حاصل شد، اما هنوز رسانه‌ای نشده و شاید هیچ زمانی هم رسانه‌ای نشود.

تاج به دنبال واریز

این روزها تاج در مکاتباتش با فیفا و شخص رئیس خواهان آن شد تا از محل درآمدهای فدراسیون در فیفا مبلغی به‌عنوان طلب برانکو از پرسپولیس و همچنین پیش‌پرداخت قرارداد جدید با تیم ملی، به حساب او واریز شده و بلافاصله بعد از واریز این مبلغ به حساب این مربی، خبر حضورش در تیم ملی کشورمان به صورت رسمی اعلام شود.

البته فدراسیون برای اینکه زیر بار انتقادات سایر تیم‌ها نرود، به دنبال آن است تا به نوعی توافق برانکو با پرسپولیس را از گردن خود ساقط کند و راه‌حل‌های دیگری برای پرداخت پول برانکو در نظر گرفته است که هر طور شده تا پایان بازی‌های تیم امید کشورمان، مشکل برانکو را حل کند و او را به ایران بیاورد.





پرسپولیس فقط چند روز فرصت دارد

در طول دو هفته گذشته نام آندره‌آ استراماچونی در صدر اخبار فوتبال ایران قرار داشته و فسخ یک‌طرفه این مربی با استقلال و سفر غیرمنتظره او به ایتالیا به قیمت از دست رفتن ۵ امتیاز برای استقلال تمام شده است. حالا و با توجه به واریز بخشی از مطالبات استرا همه چشم انتظار بازگشت او به ایران هستند اما ممکن است این داستان به همین‌جا ختم نشود و به زودی دیگر باشگاه پرطرفدار پایتخت هم در گیر مشکلی مشابه شود. گابریل کالدرون سرمربی آرژانتینی پرسپولیس که در هفته‌های اخیر توانسته از زیر سایه برانکو خارج شود و دل هواداران را به دست آورد، در ۲ مصاحبه اخیر خود صراحتا اعلام کرده که برای دریافت مطالباتش به مدیران باشگاه فرصت داده و در صورتی که در زمان مقرر مطالباتش پرداخت نشود، کاری را می کند که استراماچونی کرد! کالدرون پنج‌شنبه گذشته در گفت‌وگو با خبرنگاران اعلام کرد که تا ۲۶ دسامبر (۵دی) با تمام تمرکز به عنوان سرمربی پرسپولیس کار خواهد کرد و اگر تا آن تاریخ در خصوص پرداخت مطالباتش از سوی باشگاه پرسپولیس اقدامی صورت نگیرد، باشگاه باید منتظر واکنشش باشد. حالا باشگاه پرسپولیس فقط ۳ روز زمان دارد تا جلوی یک فاجعه را بگیرد و مثل رقیب سنتی خود در کوران رقابت‌های لیگ در گیر یک حاشیه ویرانگر نشود.

بر همین اساس باشگاه پرسپولیس در نظر دارد تا پایان هفته جاری باقی‌مانده طلب کالدرون از قسط اول قرارداد او را پرداخت کند تا به نوعی این مربی نتواند قانونا قراردادش را به صورت یک‌طرفه فسخ کند. کالدرون با ارسال ۲ نامه به باشگاه پرسپولیس برای دریافت طلبش از این باشگاه زمان تعیین کرده که این زمان تا پایان وقت اداری ۵ دی ماه سال جاری است. با توجه به همین مسأله محمدحسن انصاری‌فرد، مدیرعامل باشگاه پرسپولیس در تلاش است تا قبل از موعد اشاره شده، طلب کالدرون و دستیاران خارجی‌اش را پرداخت کند.

البته انصاری‌فرد با توجه به وضعیت مالی باشگاه بخصوص در بخش ارزی کار آسانی نخواهد داشت و و اگر طی روزهای آینده فکری برای این مشکل نشود بعید نیست کالدرون هم به سرنوشت استراماچونی دچار شده و باشگاه پرسپولیس هم دردسری مشابه را تجربه کند. کالدرون که با قراردادی ۷۵۰ هزار دلاری برای یک فصل به جمع سرخ‌پوشان آمده، باید تا پایان نیم فصل حدود ۳۷۵ هزار دلار از این باشگاه دریافت می‌کرد و این درحالیست که حدود ۲۳۰ هزار دلار دریافتی تا این لحظه داشته و این یعنی تنها چند روز فرصت در اختیار مدیران باشگاه است تا پیش از مواجه شدن با بحرانی شبیه باشگاه استقلال با پرداخت ۱۴۵ هزار دلار (حدود ۲ میلیارد تومان) این مشکل را برطرف کنند.

درحال حاضر سرخ‌پوشان با مشکلات عدیده مالی مواجه هستند و به طور واضح‌تر باید گفت پولی در این باشگاه وجود ندارد که بخواهند به سرمربی خود در فرصت یاد شده پرداخت کنند و باید گفت اوضاع خوبی پیش‌روی این باشگاه نیست، مگر این که اتفاق جدیدی در روزهای آتی رخ دهد. سرخ‌پوشان بعد از پیروزی در ۴ بازی متوالی در لیگ شرایط خوبی در جدول پیدا کرده و به کورس قهرمانی برگشته‌اند و مطرح شدن چنین مسائلی در این مقطع می‌توانند آن‌ها را از شرایط خوب کنونی خارج کند؛ اتفاقی که برای استقلال رخ داد و این تیم را از صدر جدول جدا کرد

۲ پنالتی و یک گل به خودی، در ۳ بازی



تیم فوتبال استقلال در هفته شانزدهم رقابتهای لیگ برتر در ورزشگاه آزادی مغلوب ماشین‌سازی تبریز شد تا در هر دو بازی رفت و برگشت مقابل این تیم شکست خورده باشد. در حالی که این بازی با نتیجه یک -یک مساوی پیش می‌رفت، ماشین سازی در دقیقه ۵۲ صاحب ضربه پنالتی شد که با گل شدن این توپ، شاگردان خطیبی ۲ بر یک پیش افتادند و در نهایت نیز بازی با همین نتیجه به پایان رسید تا سومین شکست فصل استقلال رقم بخورد. این ضربه پنالتی به واسطه خطای روزبه چشمی روی مهاجم تیم ماشین سازی به وقوع پیوست و این دومین خطای پنالتی بود که چشمی در سه بازی اخیر تیمش مرتکب می‌شد. مدافع ملی پوش آبی پوشان که در مجموع عملکرد خوبی در مدت زمان حضورش در این تیم داشته، در سه بازی آخر و درست در روزهایی که آندره استراماچونی بالای سر تیم حضور نداشت، آمار خوبی ندارد. او یکبار مقابل پیکان مرتکب خطای پنالتی شد، یکبار مقابل شاهین بوشهر به اشتباه دروازه خودی را باز کرد و در هفته شانزدهم نیز بار دیگر مرتکب خطای پنالتی شد تا نشان بدهد غیبت استراماچونی بیشترین تاثیر را در عملکرد این بازیکن بر جای گذاشته است

خدابنده درگذشت

عبدالله خدابنده ملی‌پوش وزن ۵۷ کیلوگرم کشتی ایران در بازیهای المپیک ۱۹۶۴ توکیو و همدوره جهان پهلوان غلامرضا تختی که بدلیل عمل جراحی کیسه صفرا مدتی در بیمارستان بستری بود، در سن ۸۳ سالگی درگذشت.

خدابنده در بازیهای المپیک ۱۹۶۴ توکیو در کنار بزرگانی همچون غلامرضا تختی، عبدالله موحد، منصور مهدیزاده و محمد علی صنعتکاران برای تیم ملی کشتی آزاد ایران به میدان رفت که پیروزی مقابل افغانستان، تساوی مقابل بلغارستان و شکست از حسین آکباش کشتی‌گیر نامدار ترکیه حاصل تلاش او در بازیهای المپیک بود. او همچنین دارنده مدال طلای جام معتبر تفلیس بود. روحش شاد.



گویند بهشت است همان راحت جاوید جایی که به داغی ننهد دل، چه مقام است ●بیدل

موی‌تای ایران، قهرمان آسیا

تیم ملی موی‌تای ایران با کسب ۱۵ مدال طلا، ۱۰ نقره و ۸ برنز برای اولین بار قهرمان آسیا شد. همچنین قزاقستان با کسب ۱۴ مدال طلا، ۳ نقره و ۵ برنز و تایلند با ۹ مدال طلا و ۴ برنز به ترتیب عناوین دوم و سوم را کسب کردند. این مسابقات به میزبانی امارات و در شهر ابوظبی برگزار شد که تیم کشورمان با درخشش زنان و مردان خود برای نخستین مرتبه به عنوان قهرمانی قاره کهن رسید. اسامی مدال آوران تیم ایران بدین شرح است:

مدال طلا: ایوب ساکی، علی تکلو، محمدرضا پورشیرمحمد و حمیدرضا کردآبادی (بزرگسالان) نادیا اعتماد مقدم، ستار قادرزاده، محمد برقی، شابسته چکی نژاد، فائزه فالی، نوید رشیدزاده، علی مددی، کیان انتظام، هاوری احمدی، فاطمه خزایی و فرشته حسن زاده (جوانان) **مدال نقره:** صدیقه حاجی وند و امیرعباس مهدوی پور (بزرگسالان) مبینا غنی زاده، صدیقه حاجی وند، ابوالفضل خانی، علیرضا نادری و امیرحسین زلفی (جوانان) **مدال برنز:** مجتبی طراوتی، موسی اکبری و عاطفه محمدی (بزرگسالان) فاطمه حسینی (جوانان) در پایان این مسابقات، تیم ایران به عنوان بهترین تیم، "موسی نقی زاده" به عنوان بهترین مربی و "فائزه فالی" به عنوان پدیده جوان مسابقات در بخش زنان انتخاب شدند.





پیام‌های مهربانی

علی ملکی

✽ جناب آقای سید عطاالدین علوی، ریاست محترم، جناب آقای سید مهدی صدری، کارمند محترم و جناب آقای سعید سهرابی مسئول محترم متقاضیان بخش فروش و مشترکین منطقه ۳ گاز تهران، **قدردان شما هستیم که مسئولانه و دلسوزانه پیگیر کار مراجعه کنندگان هستید و برای شما و خانواده آرزوی سلامتی و موفقیت و شادکامی داریم**

جمعی از مراجعه کنندگان ـ شهابی

✽ محمد سام عزیزم، بهترین آهنگ زندگی من، تپش قلب توست و قشنگترین روزم روز شکفتنت، تولدت مبارک **مادرت، نگین امیری ـ شیراز**

✽ سوره جان، همسر گلم، می گویند آغاز نوشدن، آغاز تازه شدن بهار است، اما برای من روز میلاد تو سرآغاز فصلی دگر از زندگی است، ۷ دی سالروز تولدت و زمین شدنت مبارک **مرتضی تبریزی ـ زابل**

✽ همسر گلم، شهناز جان، یک کیک خیلی خوش طعم با چند تا شمع روشن یکی به نیت تو، یکی از طرف من، الهی هزار سال این جشن را بگیریم، به خاطر وجودت و به افتخار بودن **همسرت ابوالقاسم اسماعیلی ـ مهرشهر کرج**

✽ پسر عزیزم، علی اکبر یوسفی، تولدت آغاز زیبایی هاست، هزاران گل یاس سپید تقدیمت می کنم ۶ دی سالروز تولدت مبارک

پدرت محمدرضا ـ قزوین

✽ سعید گلم، سالروز تولدت را با رقص سپید برفها همچون سفیدی دلت، در روز ۷ دی جشن می گیریم، تنت سلامت و خاطرت آرام باشد

همسرت محدثه عباسی ـ کرج

✽ همسر عزیزم، محسن جان، به دنبال کسی بودم که بتوانم با او زندگی کنم، اما کسی را یافتم که نمی توانم بی او زندگی کنم، همسرم، من و تو در عشق و محبت ثروتمندترین آدمهای جهانیم، من تو را دارم و تو مرا، بهترین مرد دنیا

همسرت، مهدیه محمودی ـ تهران

✽ مریم عزیزم، خواهرزاده مهربانم، ۹ دی تولدت مبارک و بسیار دوستت دارم

ساعده مفخمی ـ تنکابن

✽ دوستان گلم، علی کریمی و پوریا بهمن زاده، تولد، خاص‌ترین روز زندگی هر فرداست، مثل شما عزیزان که خاص‌ترین دوستان من هستید، تولدتان مبارک

حمیدرضا قزل سفلی ـ مینودشت

✽ معلم عزیزم، سید مهدی حسینی و سید محمد تقی حسینی، تولدتان را تبریک می گویم و آرزوی سلامتی و تندرستی برایتان دارم

حمیدرضا قزل سفلی ـ مینودشت

✽ دوست عزیزم، فاطمه شکیبایی، امیدوارم که زمستانت چون بهاران سبز و باطراوت باشد، هرگز وجود حاضر و غایب شنیده‌ای امن در میان جمع و دلم جای دیگر است **دوستدارت، فاطمه جدبابایی ـ بندرگناوه**

✽ خواهر گلم، زهرا جان، روز تولدت بهانه‌ای شد تا بهترین شادباش ها را تقدیم حضورت کنم، دلت شاد و تنت سلامت باد، میلادت مبارک

فاطمه کشکویی ـ همدان

✽ شیوا جان، روز پرستار را باید به تو تبریک گفت که با مهربانی هایت آرامش را به من هدیه می کنی، پیشاپیش روزت مبارک **همسرت، توحید ـ تهران**

✽ محمد جان، عزیز دل بابا، هزاران بار خدا را شاکرم که این روز را آفرید تا جهان نظاره‌گر شکفتن گلی چون تو باشد ۳ دی سالروز تولدت مبارک

پدرت، اکبر اقبالی ـ اراک

✽ پسر گلم، علی جان، ای قشنگترین بهانه زندگی من، تولدت مبارک

مادرت، مرضیه احمدی ـ تهران

✽ اول دی ماه ۱۳۹۸ آغاز چهاردهمین سالروز درگذشت اسفبار پدرم، **روانشاد علی اصغر کریمی** است که سالهامیان دار گود مقدس، ورزش باستانی در عرصه‌های ایران و بین المللی بود، ای کاش هیچوقت از فقدان پدر ارجمند و ارزشمندم در رسانه‌های نوشتاری مطلبی نمی نوشتم، روح بلند و سترگ آن فقید سعید، قرین رحمت الهی باد، هزینه‌های بزرگداشت آن فقید سعید، به کودکان مبتلا به سرطان تقدیم می شود **حبیب کریمی ـ تهران**

✽ همسر گلم، الهه جان، شکفته شدن گل مهر وجودت در پرمهرترین ماه سال که مهرش را به شکوفا شدنت مدیون است، مبارکباد

محمدعلی مولایی ـ تهران

✽ سمیه جان، زندگی‌ات سرشار از خوشبختی و هوای تازه، سالروز زمینی شدنت در روز ۶ دی مبارک باد **خاله‌ات، انسیه اعلایی ـ تبریز**

✽ دوست گلم، مونس جان، بهترین و صمیمی ترین تبریک را نثارت می کنم و برایت آرزوی شادمانی و نشاط دارم **الهه سادات صبوری ـ کرج**

✽ ثریا جان، هر روز با شوق دیدنت چشم می گشایم و وقتی تو را در کنارم می بینم، دوست دارم بارها و بارها در برابر معبود زانو بزنم و شکر می کنم، چون تو را به من هدیه داد، سالروز آغاز با هم بودنمان مبارک **همسرت، مرتضی امجدیان ـ تهران**

✽ استاد عزیزم، آقای محمد اوزی گل، از محبتهای بی پایانت نهایت تشکر و سپاسگزاری را دارم، امیدوارم خداوند وجود نازنینت را همیشه سالم و در پناه خود حفظ کند ناهید دالایی-تهران

✽ امیر طاها نوایی آسرایی و ملما، شاخه گلهای مهربان، خیلی دوستتان دارم، سالروز تولدت گلباران، امیدوارم همیشه در سایه پروردگار در صحت و شادکامی باشید **پدرت، رهبر و عمویت محمد نوایی ـ آستارا**

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ بی شباهت اما شبیه:

۱-دهان جادوگر و پرچم بالای کشتی، ۲-دایره روی دستگاه ایست و دایره روی کشتی سمت چپ، ۳-دایره روی اتاقک و چشم بند دزد دریایی، ۴-قطعه وسطی جاروی جادوگر و پایین پای مصنوعی دزد دریایی، ۵-نوار روی کلاه جادوگر و حلقه طناب کشتی، ۶-حرف U بالای اتاقک و دماغ مجسمه جلوی کشتی، ۷-چشمان مرد داخل اتاقک و دو سوراخ جلویی بدنه کشتی در دور دست.



پاسخ بیست اختلاف در تصویر پیرزن مهربان

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

 فروردین

در طول عمرتان با موقعیتهای مختلفی روبرو بوده اید، اما گزینه‌هایی را انتخاب کرده‌اید که به آنها یقین داشتید و حالا با عوامل دلسرد کننده روبرو شده اید، اما شما تجربه های زیادی دارید و باید خوشحال باشید که همین عامل می‌تواند برایتان راهگشا باشد و همین که اطرافیانتان را یاری می‌رسانید بسیار ارزشمند است و در روزهای آینده با گزینه‌های جدید و آرامش بخش هم روبرو خواهید شد.

 اردیبهشت

از سویی در موقعیت خوب و قابل قبولی هستید و از بخشی دیگر با بحرانی که از قبل هم آن را پیش بینی می کردید روبرویید که حالا ماجرا وارد مرحله جدیدی شده و اگر حواستان به کار باشد از آنجا که لطف او همراه شماست به هدف نهایی که در ذهن دارید خواهید رسید. پس امیدوارم غم به دل راه ندهید و بپذیرید که همین جای کار را هم به صورتی کاملاً استثنایی پیش رفته اید!

 خرداد

اهل آرام گرفتن نیستید و به نظر دیگران زندگی را پیش از حد سخت می گیرید و این روزها هم مشکلات حسابی شما را تحت فشار قرار داده است. اما از آنجا که همیشه سعی می کنید برای آینده آماده باشید خیالتان از بخشهای مهمی راحت است و تنها باید یکی دو گزینه را به صورت جدی تری پیگیر باشید و همین موضوع تا حد زیادی انرژی و وقت شما را به خود اختصاص خواهد داد، یعنی همان چیزی که دوست دارید!

 تیر

گاهی در مواجهه با مسایل همچون افراد یکدنده عمل می کنید و معتقدید که نظر شما صد در صد درست است و همین موضوع باعث شده روحیه خلاقیت و آرامش بخش شما کمرنگ‌تر جلوه کند، ولی از آنجا که اهل تعامل هستید یقین دارم این مرحله سخت را هم پشت سر خواهید گذاشت و به گونه‌ای عمل می کنید که خیلی‌ها را شگفت زده خواهید کرد. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم گره گشا بودن روحیه‌ای بسیار ارزشمند و البته منحصر به فرد است.

 مرداد

در تلاش بودید تا در کوتاه مدت گزینه‌های متعددی را به نتیجه برسانید اما در این مسیر دچار تردید شده‌اید در حالی که می‌دانید داشتن روحیه شکست ناپذیری این روزها بسیار به کمک شما می آید و همین نوع عملکرد باعث می‌شود انرژیهای مثبت را مانند آهن ربا به سوی خود جذب کنید. پس این خصوصیت خود را به فال نیک گرفته و از تجربه‌های قبلی تان کمک بگیرید و ماجراهای ساده را به گزینه‌های پیچیده تبدیل نسازید.

 شهریور

روزهای خوبی را پیش رو خواهید داشت و از آنجا که فردی ترسو نیستید این روحیه امروز به کار شما خواهد آمد به شرط آنکه شیوه ارزشمند پاک بودن و پایبندی به مسئولیت‌هایتان را تقویت کنید و همین که پذیرفته‌اید تلاشتان نتایج شگرفی به دنبال دارد، بسیار ارزشمند است. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم موفقیت با شماست چون عاشقانه و مستمر پیگیر هستید و این گزینه همیشه نتیجه بخش خواهد شد.

 مهر

بر خلاف شرایط پیرامونی تان، شما روزهای خوبی را پشت سر می گذارید، اگر روحیه رضایتمندی خود را تقویت کنید و از داشته هایتان لذت ببرید و با فکر رسیدن به هدف بعدی، هدفهای کنونی را قدر بدانید. در مورد شیوه عملکردتان هم باید تأکید کنم از هوشتان در تمام زمینه‌ها کمک بگیرید، بخصوص مواردی که می‌دانید در آینده بسیار برایتان کارساز خواهد شد و سعی کنید از شرایط ایجاد شده نهایت استفاده را ببرید.

 آبان

همین که این روزها سعی می کنید موفقیت کوچکتان را بزرگتر جلوه دهید و به آن ببالید انرژی‌های مثبت به یاری تان خواهد آمد و باعث خواهد شد اعتماد به نفس از دست رفته تان را باز یابید، به شرط آنکه به محض دستیابی به هدفها سعی کنید از گلایه کردن دور بمانید و تردید را رها سازید. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم حق با شماست و فقط باید در شیوه اثبات آن تجدید نظر کنید!

 آذر

شما فردی حرمت شکن نیستید و معمولاً تهدیدها را می‌توانید به فرصت تبدیل کنید و همین که این روزها سعی می کنید به اظهار عقیده و شیوه عملکرد اطرافیانتان احترام بگذارید بسیار ارزشمند است و کارساز خواهد شد. به شرطی که برای استفاده بهینه از شرایط برنامه‌ریزی داشته باشید و اجازه ندهید که اختلافهای گذشته سر باز کند که نتیجه آنها کاملاً معلوم است.

 دی

مدتهاست که به موضوع تغییر رویکرد کاریتان فکر می کنید، اما اگر این روزها نتیجه شگرفی را پیش رو نمی‌بینید، علت بروز این مشکل شما نیستید و توصیه می کنم در مرحله اجرای افکار جدید، روی نقاط قوت و مثبت اطرافیانتان سرمایه گذاری کنید. در مورد سوال ذهنی تان هم باید تأکید کنم وقتی موضوعی را غیر ضروری می‌بینید پیگیرش نشوید که آرامش در این نوع عملکرد است.

 بهمن

قصد جبران اشتباهی را داشتید و در این مسیر عالی عمل کردید و حالا ذهنتان در گیر موضوعی است که نمی‌دانید چه نتیجه‌ای در پی خواهد داشت، اما توصیه می کنم به دنبال نتایج کوتاه مدت نباشید چون شرایط برای اجرای این ایده‌ها مهیا نیست. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم موضوع در مرحله ابتدایی قرار دارد، پس خیلی ذهنتان را در گیر نسازید.

 اسفند

گاهی با خود می‌اندیشید که در گذشته زندگی و شرایط بهتری را داشتید، اما اگر واقع بین باشید به خوبی می‌توانید درک کنید که همین حالا هم این لطف الهی در زندگیتان جاریست و فقط کافیست در مورد موضوع‌هایی که می‌دانید کاری از شما ساخته نیست تکلیفتان را با خودتان روشن کنید و سعی داشته باشید که از دقت و البته صبوری تان کمک بگیرید که حالا زمان مناسبی برای تغییر نیست.

بزرگزادگی، تنها از آن کسانی است که انسانیت دارند

● دیودیل

از نگاه دیگر

سهراب صفادار





ایتالیا: این زوج گردشگر در خیابانهای آب گرفته شهر ونیز در ایتالیا قدم می‌زنند. در برهه‌ای از سال، بارشهای باران باعث بالا آمدن آب رودها و کانالهای شهر ونیز می‌شود که در نهایت آب وارد کوچه‌ها و خیابانها می‌شود. با وجود مشکلاتی که برای ساکنین شهر ایجاد می‌شود، حتی ونیز آب گرفته هم طرفداران بسیاری دارد.

آلمان: این مرد در حالی که لباس بابانوئل بر تن کرده است، جعبه‌ای حاوی نامه‌های بچه‌ها از سراسر شهر را بر دوش دارد و با گردش در خیابان ها، نامه‌های بچه‌هایی که آرزوهایشان را در آن نوشته‌اند جمع می کند تا برایشان به خدا تحویل دهد. این اولین سال است که چنین کاری در شهر هیملفورت انجام می‌شود و با استقبال مردم منطقه و خصوصاً کودکان همراه است.



انگلستان: اعضای یک گروه کر کودکان در وینچستر، در زمان استراحت خود با پوشیدن کفشهای اسکیت روی یخ تفریح می کنند.



انگلستان: مردم شهر یورک در شمال انگلستان را می‌بینید که با لباس و تزئینات خاص خود در فستیوال نور شرکت کرده‌اند. اساس این جشن به پاس گرامیداشت رشادت و شجاعت و فداکاری یک دختر سیسیلی به نام "لوسی مقدس" است که در اوایل قرن ۴ میلادی زندگی می کرد.



لندن: فعالان محیط زیست برای هشدار دادن درباره گرمایش کره زمین و ذوب شدن یخ قطب‌ها، نمونه‌ای پلاستیکی از یک خانه آجری ساخته و در آبهای رودخانه انداختند. این طرح که "خانه‌مان روی آب شناور است" نام دارد، هشدار می‌دهد که در صورت بالا آمدن سطح آبهای آزاد، بسیاری از شهرهای ساحلی به زیر آب خواهند رفت.



اسکاتلند: هزاران نفر از مردم در حالی که لباس بابانوئل به تن کردند در مسابقه دوی سالانه که هر ساله در هفته اول ماه دسامبر برگزار می‌شود شرکت کردند. این دو که یک مسابقه دوی تفریحی است، امسال شاهد حضور بیش از ۸ هزار نفر بود.

فانتزی

بقیه از صفحه ۲۳

قربون صد تا غریبه

بالا؟ ... راستش، هنوز صدا را نشناخته بودم. از آن همه صمیمیتی که به خرج داد، متعجب شدم و پرسیدم: شما؟

- بعله دیگه. باید هم ما رو نشناسی.

- صدات به نظرم آشناس. دارم فکر می کنم تا یادم بیاد که...

- اشکالی نداره. بیشتر حرف می‌زنم تا یادت بیاد... این را گفت و ادامه داد:

- تو الان چقدر فراغت داری؟

- تا دلت بخواد. چون از اون شرکتی که براش کار می کردم، اخراج شده‌م و...

- خداروشکر.

- مرد حسابی، بیکار شدن آدم گنجشک روزی و عیالواری مثل من، جای شکر داره؟

- آره. از خدا می‌خواستم که حتی یکی دو ساعت در روز فراغت داشته باشی و به کمک من بیایی. حالا که بیکاری، نور علی نور شد. فردا صبح بیا شرکت، یک شغل خوب و پردرآمد برات در نظر گرفته‌م. یعنی هر چه فکر کردم، دیدم بین دوستان و آشنایان هیچ کس شایسته‌تر از تو برای تصدی این شغل نیست.

باور کنید به نظرم رسید خواب می‌بینم، یا از بس به کاریابی فکر کرده‌ام، دچار اوهام شده‌ام. با این حال، چون هنوز صدا را نشناخته بودم، دوباره پرسیدم: شما؟

- معلوم میشه حسابی پیر شده‌ای. بابا، منم... جهانگیر.

هر چه به حافظه‌ام فشار آوردم یادم نیامد که از دوره دبستان تا حالا با آدمی به اسم جهانگیر آشنایی پیدا کرده باشم. لاجرم گفتم:

- مطمئن هستید اشتباه نگرفته‌اید؟

- مگه شما مسعود نیستی؟

- چرا. اما یادم نمیاد با آدمی به اسم جهانگیر آشنایی داشته باشم. اگه میشه، کمی نشونی بده تا شاید یادم بیاد.

وقتی نشانی داد، فهمیدم شماره رو اشتباه گرفته. ناچار عذرخواهی کردم و آن شخص قبل از این که تماس را قطع کند، شروع به عذرخواهی کرد و توضیح داد که:

- من، مدیر یک شرکت بزرگ هستم. از مدتی پیش که رییس حسابداری شرکت فوت شده، دنبال یک حسابدار خوب می گردم و پیدا نمی کنم. تا اینکه یاد دوستم مسعود افتادم و فکر کردم اگه روزی دو سه ساعت هم وقت داشته باشه و به حساب و کتاب‌ها رسیدگی کنه، کارم راه می‌افته و وقتی شما گفتی بیکاری، کلی ذوق کردم و...

- اتفاقاً من هم حسابدارم و دست بر قضا، حسابدار قابلی هم هستم!

بعد مشروح مذاکراتی را که با دوستانم داشتم، برایش شرح دادم و او در حالی که از شدت خنده ریسه رفته بود، گفت:

- کسی چه می‌دونه، شاید قسمت این بود که من و شما به پست هم بخوریم. راستش من هم تا حالا از دوستانم خیری ندیده‌م. شک ندارم اگه مسعود مورد نظرم را پیدا می کردم کلی برام ناز می کرد و سرم منت می گذاشت و... آقاجان! این حرف‌ها رو کنار بگذار. فردا بیا شرکت تا بیشتر مذاکره کنیم. من مطمئنم با هم به توافق می‌رسیم. از قدیم تا ندیم گفته‌ن قربون صد تا غریبه!

- آفرین گل گفتی.

آدرس را گرفتم، گوشی را گذاشتم و از فردای آن روز، بر حسب اتفاق و آشنایی با آدمی غریبه، صاحب شغل شدم و از شغلم راضی هم هستم.

داستان ایرانی

بقیه از صفحه ۳۹

تا حالا کجا بودی؟

نگاه کنید. برای یک‌بار هم که شده کاری به کار قانون و مواد خشک و بی‌روح آن نداشته باشید و از روی وجدان و عاطفه داوری کنید و رأی بدهید...

- ولی خواهرم! این نکته را در نظر داشته باش که هیچ بچه‌یی، برای همیشه بچه نمی‌ماند. خواهی نخواهی این بچه، وقتی بزرگ شود، همه چیز را می‌فهمد و بعید نیست با تمام مهری که ادعا می کنی به او داری، روزی که در جریان هویّت خود قرار بگیرد، تنهایت بگذارد.

- قول می‌دهم تا وقتی زنده هستم، طوری رفتار کنم که درباره خانواده‌اش چیزی نفهمد، او مرا مادر خودش می‌داند، در شناسنامه‌اش اسم من به عنوان مادر ثبت شده، شوهر مرحومم به‌اسم فامیل خودش برای او شناسنامه گرفته و از همه مهم‌تر، هیچ کدام از اقوام و آشنایانمان تا حالا نفهمیده‌اند او را از شیرخوارگاه گرفته‌ام و فرزند واقعی من نیست.

قاضی، بار دیگر نگاهی به پرونده انداخت و وقتی سر بلند کرد، نگاهش به چشمان زن افتاد:

- اسم بچه "دلبند" است؟

- بله آقا... وقتی بچه را از پرورشگاه تحویل گرفتیم، خودم این اسم را برایش انتخاب کردم. من همیشه، حتی در دوران دوشیزگی، آرزو می کردم دختری به اسم دلبند داشته باشم، به همین جهت، وقتی بچه را تحویل گرفتیم، اسمش را دلبند گذاشتیم و واقعاً هم دلبند من است...

مرد، با شتابزدگی حرف زن را برید:

- آقای قاضی! تمام فرمایشات شما عین حقیقت است. حرف این خانم هم منطقی است، اما قبول بفرمایید هر بچه‌یی باید سر سفره پدر خودش نان بخورد. من یک پدر هستم. دلم طاقت نمی‌آورد خودم زنده باشم و بچه‌ام در خانه کس دیگری بزرگ شود و چشمش به‌دست مردم باشد. درست است که یک کارگر ساده هستم و درآمدم چندان زیاد نیست تا بتوانم تمام امکانات مادی لازم برای زندگی فرزندم را فراهم کنم، اما احتیاجی هم به ثروتی که شوهر این خانم به بچه‌ام بخشیده، ندارم. چشمم کور، خودم زحمت می کشم و هر طور شده وسایل تحصیل دخترم را تأمین می کنم تا آینده خوبی داشته باشد. از این گذشته، هر بچه‌یی باید به اسمی که پدرش برایش انتخاب کرده شناخته شود. من اسم بچه‌ام را لیلی گذاشته بودم و دلم می‌خواهد همچنان لیلی باشد، نه دلبند.

قاضی گفت: اشکالی دارد بچه نزد این خانم زندگی کند و شما و همسرت هر وقت دلتان خواست، مثل یک میهمان، به خانه‌اش بروید و بدون این که از گذشته خودش چیزی بفهمد، او را ببینید؟

- معلوم است که اشکال دارد. کدام پدری حاضر می‌شود بچه خودش را به‌چشم فرزند مردم ببیند؟ من دلم می‌خواهد بچه‌ام را در آغوشم بگیرم. طبق سلیقه خودم تربیت بشود، به‌او امر و نهی کنم. هر وقت لازم دیدم تشویقش کنم و اگر مصلحت دانستم تنبیهش کنم و ...

- بسیار خوب، طور دیگری به‌قضیه نگاه می کنیم. اگر بچه نزد شما بماند، اجازه می‌دهید طبق همین شرایط، این خانم هر وقت دلش خواست به خانه شما بیاید و او را ببیند؟

- نخیر آقا... چون لیلی سال‌ها با این خانم زندگی کرده و او را می‌شناسد، اگر قرار باشد مرتب ایشان را ببیند، دو هوایی می‌شود، با ما انس نمی گیرد و همیشه با من و همسرم غریبه می‌ماند.

قاضی پرونده را بست. آرنج‌هایش را روی میز گذاشت. انگشتان خود را در هم گره کرد چانه‌اش را روی انگشتانش گذاشت و در پی مکثی کوتاه خطاب به‌منشی محکمه گفت:

- بنویس آقا... رأی را بنویس... بنویس طبق قانون، بچه باید به‌پدرش تحویل شود.

داناترین مردم، کسی است که دانش دیگران را به دانش خود می‌افزاید • رسول اکرم (ص)

خیلی‌ها نمی‌دانند

مهدی اسماعیلی

سه سال خواب



به گفته دانشمندان حلزون ها از سه تا ۶ سال می توانند به خواب زمستانی بروند. بر اساس اطلاعاتی که از صدسال پیش در کمبریج تاریخ طبیعی جمع آوری شده است حلزون ها به مدت طولانی می توانند به خواب زمستانی بروند. این اطلاعات بر اساس داده های محققی به نام Vernedi است که در سال ۱۸۵۴ در صحرایی در مصر به حجم انبوهی از حلزون ها دست یافتند و نمونه‌هایی از آنها را به خانه برده و در کشویی گذاشته بودند و آن حلزونها به مدت چهارسال بی حرکت در انجا مانده و سپس از خواب بیدار شدند.

مادر و همسر بل ناشنوا بودند



مادر بل به خاطر ابتلا به نوعی بیماری در زمان کودکی اش تقریبا ناشنوا بود و برای شنیدن صدای دیگران از ابزارهای کمک شنوایی استفاده می کرد. پدر و پدربزرگ بل نیز هر دو گفتار درمانگر بودند و الکساندر جوان از دوران کودکی اش با کسب و کار آنها آشنایی پیدا کرده بود. بل در دوران جوانی کار خود را به عنوان مربی ناشنوایان آغاز کرد.

در سال ۱۸۷۳ میلادی، او به عنوان پروفسور فلسفه کلامی در دانشگاه بوستون با همسر آینده اش، آشنا شد که ۱۰ سالی از او کوچکتر بوده و شنوایی اش را به خاطر تب مخملک از دست داده بود. البته در کنار این خانم ناشنوا، بل به اصول اکوستیک هم علاقمند شد و فعالیت در زمینه انتقال امواج صوتی از طریق سیم را شروع کرد

عنکبوت یا مرگ



ترس از عنکبوت یک ترس رایج و عمومی است. بسیاری از ماسعی می کنیم تاحد زیادی از عنکبوت دوری کنیم وبرخی محققان بر این باور هستند که مردم به خاطر چیزی موسوم به «تروماي عنكبوت» از این حشره ۸ پا وحشت دارند.

ترومادر لغت یعنی ضربه روحی و ترومای عنکبوت می تواند در نتیجه حوادث تلخی که به واسطه این حشره روی داده یا تار عنکبوت در ذهن فرد ایجاد شده باشد. اغلب مردم در کودکی دچار این ترس می‌شوند و در بزرگسالی آن را به فراموشی می‌سپارند. اما ترس از عنکبوت برای همیشه باقی می‌ماند.

خرس‌های قطبی چپ دست هستند؟



چپ دست بودن خرس‌های قطبی موضوعی است که بسیاری به آن اشاره می کنند. اما آیا واقعا این چنین است؟...متاسفانه باید بگوییم هیچ مدرک علمی دال بر اینکه خرس قطبی از دست چپش بیشتر استفاده می کند وجود ندارد. دانشمندان می گویند که این خرس ها تمایل بیشتری به استفاده از هیچ یک از دو دست خود ندارند. به عنوان مثال بر اساس تحقیقات به عمل آمده، گربه‌ها تمایل دارند تا از پنجه راست‌شان بیشتر استفاده کنند... در انسان‌ها این موضوع از عدم تقارن مغزی منشا می گیرد و... اقسانه دیگری که در خصوص خرس های قطبی رایج است این که آنها در هنگام شکار برای استتار بینی سیاه رنگ خود، آنرا می‌پوشانند.

اگر چه این موضوع به ظاهر منطقی و قابل باور به نظر می آید، اما مطابق بررسی‌های علمی چنین چیزی هم صحت ندارد.

تنها قسمت بدن که خون ندارد



تنها قسمت بدن که خون ندارد قرنیه چشم است و این ویژ گی سبب شده تا این عضو بدن بعنوان عضوی خاص ومنحصر به فرد شناخته شود. قرنیه قسمت شفاف جلوی کره چشم است که همانند شیشه پنجره داخل چشم را از محیط خارج جدا می کند. قرنیه پرتوهای نور را به داخل چشم هدایت کرده و آنها را روی پرده شبکیه متمرکز می کند بعلاوه اینکه از ساختمان‌های داخل کره چشم محافظت می کند

برای آنکه نور بتواند وارد چشم شده و به پرده شبکیه برسد، ابتدا باید از قرنیه عبور کند. بنابر این شفاف بودن قرنیه اهمیت زیادی در بینایی دارد.

اختراع پیچ گوشتی قبل از پیچ



پیچ گوشتی یا پیچ‌ گشتی وسیله‌ای است که با استفاده از خاصیت اهرمی و گشتاوری، در باز و بسته کردن انواع پیچ کاربرد دارد. اولین پیچ گوشتی که دارای دسته برای در دست گرفتن بود در سال‌های پس از ۱۸۰۰ میلادی اختراع شد. ریشه واژه «پیچ گوشتی» هنوز به‌درستی‌کشف نشده و این یعنی منشأ ریشه‌شناختیِ جزء دوم (گوشتی)، نامشخص است.

پیچ های فلزی تا هنگامی که ابزارالات ماشینی برای تولید انبوه، تا پایان قرن هجدهم گسترش نیافته بودند، به عنوان بست کاربرد عمومی پیدا نکرده بود.



www.mci.ir



بسته‌های اشتراکی اینترنت

با مراجعه به اپلیکیشن

